

[illegible]



فرهنگ منوچهری

لغت کامل فارسی بفرانسه

Farhang Ménu-Tchêhri

Dictionnaire Complet Persan—Français

مقدمه

Farhang-Ménu-Tchéhri

فرهنگ منوچهری برای تقدیم خدمت بابنای وطن عزیز ونوباوکان وطن ترتیب و تالیف یك لغت کاملی بفارسی وفرانسه برحسب امر وتشویق حضرت مستطاب اجل عالی آقای آقامیرزا احمدخان **(صنیع السلطنه)** داده است که تاکنون نه بلسان فارسی ونه بزبان فرانسه لغتی بدین کاملی وبدیعی تالیف نشده است .

این لغت باستثنای معانی لغوی که بوجه مثال ذکر شده است دارای یازده هزار لغات ممتازه است . باضافه ۲۰۰ مثال که لغات آن جزو این شماره نیامده است . وتمام این مثالها هم یا از هیئت جدیده و یا از ادبیات فرانسوی گرفته شده است .

کتبی که فرهنك منوچهری از آنها استفاده واقتباس کرده است :

برژه Bergé ، پرنس آلکساندر هنجری Le Prince Alexandre Handjerie کازیه A Gazier و پتی لاروس است Petit Larousse

مسیو آدلف برژه در تالیف لغت فارسی بفرانسه خود رعایت عواطف وادبیات ایرانی را در مثالهای آ نکتاب کرده . ودر شرح اسامی شهر های ایران شرحی مبسوط از طبایع سیاسی وادبی وتاریخی وطبیعی آن بفرانسه ذکرکرده . باضافه لغات فارسی را هم چنانچه دقت شود اغلب از فرس قدیم ما خوذداشته. وبا لغاتی که در مثالهای آن ذکر کرده است دارای (۶۵۰۰) لغت فرانسه است .

و لکن فرهنك منوچهری بااقتباس و استفاده از سبك لغت برژه (Bergé) که هر شخص مبتدی بزبان ایرانی و فرانسوی تواند استفاده های کلی از آن لغت نماید در تالیف خود رعایت نکات ذیل را کرده است .

اولا هفت هزار لغت مختلفه اصطلاحی از طبی و طبیعی و غیره بقدر کفایت بر آن افزوده است .

و در مثالهای آنهم رعایت اصطلاحات ادبی و هیئتی و مکالمه بفرانسه را که موجب استفاده هر ایرانی تواند شد کرده است . و در تشریح بعضی مثالها جهد کافی مبذول داشته است . باضافه اقسام معانی هرلغت فرانسه را بفارسی درموقع خود خیلی بیش از آنچه در برژه (Bergé) است توضیح داده است . امیدم آنست که تقدیم این خدمت بمعارف مطبوع طبع عموم دانشمندان و مطلعین بلسان فارسی و فرانسه واقع گردیدم . و اگر قصوری در آن بینند به بخشایش کریمانه خود صرف نظر فرمایند و چون یگانه قصدم از این تالیف که مسیو آدلف برژه M. Adolphe Bergé بوجه اختصار زمینه آنرا چیده و نظر باینکه چون این سبك خیلی بدیع است و بهر نوع اسباب سهولت را فراهم آورده است حتی القوه این بوده که در تکمیل آن کوشیده باشد که شاید بقدر کفایت تواند خدمتی بابنای نوع خود کرده باشد .

(منوچهر نوری)



تاریخ ۲۹ برج قوس توشقان ئیل ۱۳۳۴

ضمیمه.............

وزارت معارف واوقاف

اداره انطباعات

دایره مراسلات

نمره ۱۷۰۸

کتاب لغت فارسی بفرانسه موسوم بفرهنك منوچهری تالیف آقای منوچهر خان نوری در وزارت معارف ملاحظه شد الحق آقای منوچهر خان در تالیف وجمع آوری لغات آن زحمت بسیار کشیده. و باسلوب مرغوب و طرز مطلوب انرا مرتب ومدون نموده وزارت معارف محض تقریظ اظهار و برای تشویق او حق الطبع آنرا در تحت نمره (۵۴) دفتر مخصوص اداره تفتیش کل وانطباعات رسما محفوظ وبخود مؤلف اختصاص میدهد که کسی بدون اجازه ایشان نمی تواند اقدام بطبع آن نماید.

محل مهر وامضاء وزارت معارف

Signe & Abréviations

علامت و اختصارات راجع بفرهنگ منوچهری

‖	Exemple	مثل
adj.	Adjectif	صفت
adjpl.	Adjectif pluriel	صفت جمع
adv.	Adverbe	معین فعل
conj.	Conjonction	حرف ربط
fig.	Figuré	مجازی
interj.	Interjection	علامت تعجب
m.	Masculin	مذکر
prép.	Préposition	حرف اضافه ـ (جر)
pr. démons.	Pronom démonstratif	ضمیر اشاره
s.	Substantif	اسم
sf.	Substantif féminin	اسم جنس تانیث
sfpl.	Substantif féminin pluriel	اسم جنس تانیث جمع
sm.	Substantif Masculin	اسم جنس مذکر
smpl.	Substantif Masculin pluriel	اسم جنس مذکر جمع
va.	Verbe Actif	فعل متعدی
vtr.	Verbe transitif	فعل متعدی
vimpers.	Verbe Impersonnel	فعل یك ضمیره
vint.	Verbe intransitif	فعل خنثی یا لازم
vn.	Verbe neutre	فعل خنثی یا لازم
vpr.	Verbe pronominale	فعل دو ضمیره
S. Zo.que	Signe du Zodiaque	منطقةالبروج
Const.	Constellation	صورت کوکبیه
Kil.	Kilomètre	هزار متر
T. Techn.	Terme Technique	اصطلاح

فرهنگ منوچهری لغت کامل فارسی بفرانسه

Farhang Ménu-Tchéhri

Dictionnaire Complet Persan — Français

ا

1

ا Première lettre de l'Alphabet.

اب Père.

آب Eau. Un des quatre Eléments des anciens ‖ *Eau Elementaire* آب اصلی *Eau naturèlle* آب طبیعی *Eau de Source* آب چشمه سار *Eau de fontaine* آب چشمه *Eau de puits* آب چاه *Eau de Citerne* آب آب انبار *Eau Claire* آب ناب *Bonne Eau* آب خوشمزه *Eau bonne à boire* آب زلال *Eau fade* آب بیمزه *Eau Courante* آب جاری *Eau Saillissante* آب فواره *Eau Bourbeuse* آب گلناک *Eau légère* زنان *Eau Puante* آب بدبو (متتن) آب خوشگوار *Goutte d'eau* قطره آب

ابا Réfus.

آباد Habité, Cultivé, Peuplé.

آباد ساختن améliorer *(fig.)*.

آباد کردن edifier, batir *(fig.)*; peupler.

2

آبادان Peuplé, Riche ‖ *Cètte province est fort riche* ایالت آبادان پر نعمتی است.

آبادانی Population, Richèsse.

آبادی پذیر Populeux.

آبادی جدید Répeuplement.

آبادی یافتن se répeupler, s'enrichir.

آب ازدیده چون سیلاب فرو باریدن répandre des larmes.

ابا عن جد De pèrs en fils.

آب افشانی Aspersion.

ابا کردن refuser, nier, renoncer.

ابان Octobre.

آب انبار Citerne.

آب ابکنین Hydromel, Oxymel.

آبا واجداد Parents. *(On dit)* Nos pères; pour dire. Nos ancètres.

آب بازی کردن se baigner,

آب بخود کشیدن درخت Intus—

3

Suception. ‖ *Les Plantes se nourrissent et croissent par Intus — Susception* نباتات تغذیه میکنند و بزرگ میشوند بواسطه جذب کردن و آب بخود کشیدن.

آب بینی در دماغ کشی Reniflement.

آب بینی در دماغ کشیدن rénifler.

ابتداء Commencement.

ابتداء D'abord, au commencement, Prémièrement.

ابتدا در امری کردن Le Commencer; Mettre la main *(au travaille, —à l'ouvrage)*.

بتدا کردن commencer.

ابتدا کننده جنك Agresseur.

ابتر Courtaudé.

ابتلاء لقاب S'adonner.

ابتیاع Acquisition, Achat.

ابتیاع کردن acheter.

آب بز کردن cuire.

آب جو Bièrre.

آب جو ساختن brasser.

آب جهنده Source.

آب خاکستر آلود Lessive.

ابخره دوده ناك Vapeurs fulgineuses.

ابخره رحمیه Vapeus; Afféction hypocondriques et hystérique.

ابخره ملتهبه Furolles.

آبخورش Sauce.

آبخوری Licou, Licol.

4

ابد Eternité, Perpétuité.

ابدا Bien et Beau, ou, Bel et bien, Colin tampon *(Adv.)*; — à jamais, Toujours.

آبیاری کردن — آب دادن arroser, abreuver.

آبدار Succulent, Plein de suc; l'eau des pièrres précieuses; Aqueux, Juteux; Vert. ‖ *Cet arbre est encore vert* این درخت هنوز آبدار است.

آبداری Sérosité. ‖ *Un sang pleine de sérosité* دم کثیر المائیه.

ابداع کردن innover, inventer.

ابدالاباد A jamais, Toujours, à perpétuité; Aux Siècles des siècles, Dans tous les siècles des siècles, Dans toute l'éternitè; Eternèllement.

ابدالدهر Continuèllement; de temps fort long; Jamais; Aux siècles des siècles, dans tous les siècles des siècles, dans toute l'éternité.

آبدان Bain. ‖ *L'Appartement déstiné pour se baigner; Baignoire* حمام — گرمابه.

آب در باده آمیختن couper le vin.

آبدست Purification, Abolution.

ابد فرجام D'Eternèlle prospérité.
آب دهان Salive.
آب دهان آوردن saliver.
آب دهان حیوان Bave.
آب دهان ریختن Baver.
آب دهان ریزنده Baveux.
ابدی Eternele, Perpétuel.
ابدی البقا Immortel, Eternel.
ابدی الدوام Immortel.
ابدی الذکر Immortel.
ابدیت Eternité.
ابر Nuage.
|| *La verité dissipe les Nuages de l'erreur* نور حقیقت غمام سهو وخطارا رفع میکند
On distingue quatre sorte de Nuage: 1° Les Cumulus, 2° Les Cirrus, 3° Les Nimbus, 4° Les Stratus چهار قسم ابر تعین کرده‌اند: اول ابر سفید دوم ابرهای دانه دانه که غالبا تغیر هوا را نشان میدهند سیم ابرهای ضخیم خاکستری یا سیاه رنگ که حامل باران است چهارم طولانی وافقی که غالبا برنگ قرمز ملون است واغلب در طلوع و غروب آفتاب بنظر میایند.
آبرا جاری کردن conduire l'eau.
ابرار Justes.
ابراز Apparoi, Représentation.
ابراز غیرت کردن montrer du Courage.
ابراز کردن se déboutonner, maniféster, apparoir, faire apparaitre de son pouvoir; découvrir, exhiber; rendre notoire; produire; rémettre devant les yeux; rèprésenter, rémontrer.
|| *exhiber ses titres* استنادش را ابراز کردن
ابرام Impulsion *(fig.)*; Instance, Sollicitation prèssante; Obstination, Tenacité.
|| *Instances réitérées.* ابرامات متعاقبه
ابرام کردن Exhorter; faire des Instances.
ابرپوش Temps couvert, Ciel couvert.
ابرش Truité.
ابرص Ladre, Lépreux.
ابر مظلم که سطح هوارا فرا گرفته Brouée, Bruine, Bruillard, Brume.
ابر ناك Nébuleux, Nuageux.
|| *Depuis deux siècles environ les Astronomes ont constaté l'existence d'une sorte de Nébulosité aplatie qui enveloppe notre soleil.* قریب دو قرن است که منجمین ثابت کرده اند وجود ابری را که مسطح و از هر طرف لفافه مانند شمس مارا احاطه کرده است.
ابرو sourcil; Limbe.
آبرو (ابروی) Honneur, Réputation.
ابرو پیوسته Taroupe.
ابرو جنبانیدن Sourciller.
آب رودخانه طغیان کردن enfler.
آبرو مند Honnète.

ابره Aiguille.
|| *Le trou d'une aiguille.* سم الابره
ابرهای خور ده پیدا شدن se pommeler.
آبریز کشتی Dalot.
ابریشم Soie.
|| *Soie apprêtée* ابریشم پرداخته *Soie torse* ابریشم بافته *filer de la soie* ابریشم بافتن *Des étoffes de soie.* ثیاب حریریه
ابریشم خام Soie écrue.
ابریشمدار Soyeux.
ابریشم ریزه Strasse.
ابریشم کممایه Filosèlle.
ابریق Aiguière.
ابزار Outil.
|| *Outils de Labourage.* ابزار فلاحت
آبستن Femme grosse, Femme enceinte.
آبستن شدن concevoire.
آب سفید مروارید (چشم) Cataracte.
آبشار Cascade; Chûte d'eau; Gazouillement, Murmure.
آبشار رود Cataracte.
|| *Les Cataractes du Nil.* شلاله‌های نیل
آبشار کوچك Cascatèlle.
آبشدن dégéler.
آب شفاف وخالص Eau Limpide.
آب شناس Pilote.
ابطال Annulation.
ابطال حق ملکیت کردن evincer.
ابطال کردن abolir, amuler; abroger.
آب غرغره Gargarisme.
آب غوره Du Verjus.
ابقاداشتن fomenter, entretenir; faire durer.
ابقا کردن confirmer, continuer, perpétuer.
ابقای ذکر کردن consacrer.
ابقای کماکان داشتن rémettre.
آب کسر وتقصان یافتن se réfranchir.
آبکش Couloire, Passoire.
آبکشیدن pomper, puiser avec une pompe.
ابکم Muet.
|| *Muet de naissance* ابکم مادر زاد
Cètte petite fille, est sourde et muètte . این دختر کوچك اصم وابکم است
آبگوشت Bouillon, Soupe.
آبگوشت سرد Gèlée.
آبگوشت عصاره کشیده Pressis.
آبگوشت مقوی Consommé.
آبگینه Vèrre.
آبگینه دار Vitré.
ابلاغ سلام کردن saluer; faire ses complimens par lettre.
ابلاغ کردن faire parvenir, communiquer.
ابلق کلاه Panache.
ابله Imbécile, Ignorant, Benêt, Niais, Sot, Naïf, Nigaud, Pécore, Simple, Stupide.

‖ *Un amour-propre naïf.* حب نفس ابلهانه .

آبله Petite Vérole; Enlévure; Cloche; Bourgeon *(fig.)*; Echauffure, Hydatide, Variole.

ابلهانه Innocemment, Sottement, Niaisement.

آبله رو Marqué de la petite vérole.

آبله زده Bourgeonné.

آبله طیار Petite vérole volante.

آبله فرنگی Maladie vénériènne, ou mal vénerien.

آبله کوبیدن vacciner.

آبله گاو Cow-Pox. *(Caupox)*.

آبله مرغان Varicelle.

ابلیس Diable, Satan.

ابلیسی Satanique; De Satan.

‖ *Esprit Satanique.* عقل شیطانی

آب لیمو Jus de Citron.

آب ماه Août.

آب محلل Mensture.

آب مخلوط باسرکه Oxycrat.

آب مقطر Eau distillé.

آب میشود (برف یا یخ) Il dégèle.

ابن Eils.

‖ *Favori, Confident.* ابن الوقت

ابنا Enfants; Arrière pétits fils.

ابن الارض Cosmopolite.

ابن البلد Citoyen.

ابن البلد طهران Enfants de Téhéran.

ابن البلدیه Naturalité.

ابنای ابو البشر Frères.

ابنای جنس ما Nos semblables.

ابنای ظلمات Enfants de Ténébres.

ابنای نور Enfants de lumière.

ابنای نوع Prochains.

‖ *Aimez-vous, vos prochains comme vous même.* ابنای نوع خودتان را مثل خودتان محبت کنید .

ابن عم Cousin.

‖ *Cousins Maternels,* خالوزاده *Cousins Patérnels,* عمه زاده *Cousin germain.* عمزاده تنی

آب نمك زده Saumure.

آبنوس Ebène.

ابو لهول Sphinx. *(Monstre fabuleux)*.

آب و تاب Brillant, Eclat, Lustre; Eau; Fleur du teint, Fraicheur; Poliement, Poli.

آب و تاب دادن fourbir, lustrer, polir, ranimer, raviver un tableau.

‖ *La Danse ranime le teint.* رقص موجب نضارت رنك ورو است .

آب و تاب دندان L'Email des dents.

آب و تاب رفتن se faner *(fig.)*.

آب و تاب عاریتی Enluminure *(fig.)*.

آب و شیرهٔ نباتات و میوه جات Verdeur, Sève.

آب و عصارهٔ گیاههای مطبوخه Tisane.

آب و هوا Atmosphère, Climat.

ابهام Pouce.

‖ *(Fig.), on dit, que quelqu'un*

se mordra les pouces d'avoir dit ou fait quelque chose, Pour dire, qu'il s'en répentira. انگشت ندامت و افسوس بدندان گزیدن .

ابهام پا Orteil.

ابهام کلام Amphibologie.

ابهت Elévation, Magnanimité.

آبی Aquatique; Bleu, Claire; Séreux, Aqueux.

‖ *Humeur séreuse* خلط آبی *Ce sirope est très clair.* فلان رب بغایت آبی است

آبیاری Arrosement.

آب یخ Eau à la glace; jus.

اتابك Doyen.

اتباع Domestiques.

‖ *Attachés à la légation.* اتباع سفارت

اتباع و حشم سلطانی Cour.

‖ *Cour Royale.* خدم و حشم سلطانی

اتباع و لواحق Monde.

اتحاد Concorde, Union, Affinité, Alliance, Concert *(fig.)*; Réunion, Réconciliation.

‖ *Concert d'Opinions.* اتحاد کلم و آرا

اتحاد اصوات Homophonie.

اتحاد الحان و نغمات Ensemble.

اتحاد انفکاك ناپذیر Inhérence.

اتحاد جوهر Consubstantialité.

اتحاد در جسم Incorporation.

اتحاد زوجیت و اخوت Concorde, Bonne intélligence *(fig.)*; Union Conjugale, Fraternèlle.

اتحاد قلبی Accord, Consentément; Union d'esprit, Conformité de Volonté.

اتحاد قلوب Concorde.

اتحاد کردن conspirer.

اتحاد معنا Equipollence.

اتحاد و اختلاط Fusion.

اتحاد و هم پیمانی دول Fédération, Confédération.

اتحاد یافتن se réunir.

اتخاذ اساس و مبنائی کردن se fonder.

اتخاذ الحصه associer, prendre pour avoir part.

اتخاذ سند plaider un fait, un moyen.

اتخاذ مأوا و مسکن siéger; résider d'habitude.

اتساع Capacité, Conténance; Etendue, Continence.

‖ *Connaître la continence d'une vase.* شناختن اتساع و گنجایش ظرفی را

اتساع یافتن s'élargir.

آتش Feu. Un des quatre élément qui, est chaud. Incendie.

‖ *Feu élémentaire* عنصر آتش *Feu dévorant* آتش پر خود *Feu clair* آتش ضیا دار *faire du feu* آتش کردن *souffler le feu* آتش را پوف کردن *Feu d'artifice* آتش بازی *incendier* آتش زدن *Feu très-Vif* آتش تند و تیز .

آتش آسمانی Feu.—se dit aussi des Météores enflammés, de la foudre et des éclaires.

‖ *Le feu du ciel est tombé à*

Chierras. (au Méxique.) آتش آسمانی هبوط کرده است درشیرای مکزیك .

آتش آشوب واختلال Feu;—se dit, aussi des sédition et des mouvement populaires. L'Incendie d'une ville *(fig.)*.

‖ *eteindre le feu de la sédition.* آتش فتنه وفساد را اطفاء کردن

آتش افروختن enflammer. allumer, mèttre en feu.

آتش افروخته شدن s'enflammer.

آتش افروزنده Attiseur.

آتش افروزی Conflagration.

‖ *La Conflagration de Mars.* آتش افروزی مریخ .

آتش افکن Boute-feu; Incendiaire.

آتش انگیز Amadou.

آتش انگیزی Explosion, Eclat.

آتشپاره Ardent, Bouillant, Pétulant, Vif Impétueux; Qu'il, a la tête chaude, Volcan *(fig.)*.

آتش بزرك Embrasement; grand Incendie.

آتش پرست Ignicole, Mage.

آتش جهنم Feu de l'enfer; pour dire; les tourmens des damnés.

آتشخانه تفنك Bassinet.

آتش خشم و کینه را فرو ریختن fulminer.

آتشدان Cheminée.

آتشرا بخاکستر پوشیدن couvrir le feu.

آتشرا بهم آمیختن fourgonner.

آتش ریزان از درون آتشفشان Lave.

آتش زدن incendier, flamber.

آتش زنه Fusil, Briquet, Chien.

آتشزنه تفنك Batterie; Pièrre à fusile.

آتش سرخ کرده Braise.

آتش عشق Flamme; la passion de l'amour *(fig.)*.

آتش فارسی Anthrax, Charbon.

آتشك Maladie vénérienne; Mal Vénérien; Vérole.

آتشکزده Vérolé.

آتش گرفتن incendier, brûler; prendre feu; s'allumer.

آتش مزاج Bouillant *(fig.)*; Prompt, Vif, Ardent, Chaud; Fulminant, furieux; Carac'ère violent; Emporté; Tempérament Colérique.

‖ *C'est un fou furieux.* مجنون آتش مزاج است .

آتشناك Brulant *(fig.)*; Vif, Animé, Embrasé, Enflammé, Flambant, Furolles, Inflammable.

‖ *Le Souffre, Le Camphre sont des matières inflammables.* کوگرد وکافور ازمواد سریع الاشتعالند .

آتش نگرفتن rater.

آتش همه سوز Feu rasant.

آتشی Igné, Ardent.

آتشین Ardent, Brulant, Igné.

آتشین ذهن Esprit vif; Imagination vive.

اتصال Adhérence, Adhésion,

Coherence, liaison, Connéxion, Contiguïté, COntinuité, Réunion.

اتصال اجزای همجنس Apposition.

اتصال یافتن adhérer, joindre; se toucher.

اتفاق Alliance, Hasard, Chance, Concert *(fig.)*; Contingence, Union, Consentement.

‖ *L'union de l'âme avec le corps.* اتفاق و اتحاد روح وجسد .

اتفاقا Par aventure, Par hasard; Par cas fortuit; Casuèllement, fortuitement.

‖ *Je l'ai rencontré fortuitement.* فلان را اتفاقا تصادف کردم .

اتفاقات آینده را پیش گفتن Dire la bonne *(N.)*.

اتفاق آرا Unanimité, Conformité de sentiement.

اتفاقا متصادف شدن faire une travaille; rencontrer heureusement quelque chose.

اتفاق خفی Intelligence.

اتفاق رای داشتن convenir.

اتفاق کردن conspirer.

اتفاق محتکرین Monopole.

اتفاق میمون Bonne aventure.

اتفاقی Fortuit, Occurrent.

اتفاق یافتن s'accorder; étre d'accord, étre de concert; se réunir *(fig.)*.

اتفاقیه Contingent.

اتلاف Ruine, Pèrte.

اتلاف اموال کردن dilapider.

اتلاف و هدر کردن consumer. prodiguer.

اتمام Confection, Achèvement.

اتمام رسانیدن clore. achever, terminer.

اتمام کردن parfaire, achever, completer, suppplécr.

اتوی خیاطی Charreau.

اتهام بالایما Accusation oblique.

اتهام زده Inculpé.

آتی Ensuivant, Futur, suivant, Avenir.

اتیان بحجت کردن argumenter; faire un argument.

اتیان شهادت alléguer.

اتیان شهود وبینه کردن produire des témoins.

آتیه Avenir.

اثاث Meubls.

اثاث البیت Meubles; Effet de la maison; Grand train.

‖ *Acheter des meubles.* اثاث البیت خریدن

اثاث البیت ازنو پیراسته Rémeublé.

آثار التفات Préférences.

آثار جراحت وزخم Stygmates.

آثار خرابی پیدا کرده Caduc.

آثار درد و سوزش (از سوزن) Elencement.

آثار سیما (لقا) Trait.

آثار فتح و فیروزی Triomphes.

اثر (آثار قدیم) Antique.

اثبات Affirmation, Preuve.

اثبات استحقاق کردن valoire.

اثبات اصالت کردن faire preuve de noblèsse.

اثبات بالبحث Délibératif.

اثبات بالبرهان Démonstratif.

اثبات بتواتر Turbe; Enquête par turbe.

اثبات بیگناهی کردن justifier; innocenter.

اثبات بیگناهی کننده Justificatif.

اثبات تعین وتشخص Rôle.

اثبات ثالویه کردن réprouver.

اثبات حال را بارائه دادن کردن démontrer.

اثبات حقیقت کردن vérifier.

اثبات درستی کردن justifier.

اثبات دلیل کردن prendre acte.

اثباتساز Persuasible.

اثبات صحت حساب Preuve.

اثبات قدر و مزیت خودرا کردن se faire valoir.

اثبات قضیه با متناع قضیه مقابله Reduction.

اثبات کردن avérer, prouver; constater, démontrer; etablir.

اثبات مردودیة کردن censurer un livre.

اثبات مزیت وتفضل کردن triompher.

اثبات نا درستی کردن rétracter, déclarer la faussetè.

اثبات نام و شهرت کردن figurer; faire figure, paraitre avec avantage; signaler.

اثبات وجود کردن comparaître. se produire, se montrer, se faire connaitre.

اثر Démonstration, marque, témoignage; effet, erres *(fig.)*; Impréssion, Institution; Ombre, Pied, piste, Teinture, Trace, Véstige, Signe.

|| *suivre la bête à la piste* اقتفا کردن بر اثر حیوان *On a perdu la piste de la bête.* اثر حیوان را گم کردند *On n'y voit pas la moindre ombre de difficulté.* اثر اقل اشکال هم دیده نمیشود *Les ecoles, les Hopitaux sont des institutions utiles.* مدارس و مریضخانهها از آثار مفیده اند *marcher sur les erres de quelqu'un.* بر اثر فلان رهسپار شدن

اثر استخوان شکسته Cal *(ou)* Calus.

اثر اولیه Rudiment.

اثر جای کالسکه Voie.

اثر حرق Brûlure.

اثر رساندن اشیا بهمدیگر ressentir.

اثر رنج Résentiment, réssouvenir.

اثر زخم زدن marquer.

اثر سحر Enchantement.

اثر علة Réssentiment.

اثر فروش دیگران باسم خود Plagiat.

اثر قدم Véstige.

اثر کردن Agir.

اثر موضوع Institution.

اثر نشکنج Pinçon.

اثر وجع Ressentiment.

اثم Péché.

آثم Pécheur.

اثناء Milieu; Intervalle.

اجابت Accéptation, Approbation.

اجابت کردن exaucer, ouïr.

|| *saigneur, daigner ouïr les priéres de votre peuple.* یارب متعال دعا و مناجات عبادت را بسمع قبول اصغا فرما.

اجابت کرده Ouï.

اجاره Location, Loyer.

اجارهٔ از مستاجر Sous-Bail.

اجاره خط Bail.

اجاره دار Censière.

اجاره (گرفتن) کردن louer.

اجاره کننده حیوان Cheptelier.

اجاره مالکانه کردن fiéffer.

اجازت Permission, Pouvoir, libérté de.

اجازت دادن autoriser, permettre.

اجبار Force, Contrainte.

اجبار کردن tyranniser, astreindre, contraindre, nécessiter.

اجتماع Réunion, Rassemblement, Jonction; Société, Union, Assemblage, Concours; Affluence de monde, Rencontre, Social.

اجتماع انجمنی کردن tenir séance; s'assembler.

اجتماع جیش وعساکر Ralliement.

اجتماع حروف علة Rencontre des voyèlles.

اجتماع دریك مرکز Concentration.

اجتماع در یك نقطه Convergence.

اجتماع رطوبت وبلغم Congestion.

اجتماع ضدین محال است Deux contraires ne peuvent subsister ensemble.

اجتماع کردن coïncider, concourir, se rencontrer, récueillir, réjoindre.

اجتماع کردن گروه ناس s'attrouper.

اجتماع کشیشان قریه Calendes.

اجتماع کلمتین Synalèphe.

اجتماع ناس Attroupement.

اجتماع وربط دلائل Conglobation.

اجتماع یافتن joindre, se trouver ensemble, se rencontrer; se rassembler.

اجتناب از محاکمه Contumace.

اجتناب از موافقت و همدمی نمودن disconvenir.

اجتناب کردن s'eloigner, se départir de son dévoir; esquiver; eviter, fuir, réculer; parer, sauver.

اجتهاد Soin, Effort.

اجتهاد احتمالی Probabilisme.

اجتهار Aspiration.

اجحاف کردن molèster, vexer.

اجداد Ancêtre, Prédecesseur.

اجر Rétribution, Salaire; Récompense.

|| *Rétribution légitime.* اجر حلال

آجر Tuile, Brique.

اجرا Accomplissement, exécution.

اجراشده Efféctué.

اجرا کردن accomplir, efféctuer, exécuter, exercer un charge; mettre en pratique, mettre en exécution; remplir, tenir; satisfaire à; observer, pratiquer.

|| *Il faut tenir les traités.* معاهدات را مجری باید داشت .

اجرا کردن صنایع غریبه manœuvrer.

اجرا کرده Exécuté.

اجرام بسیطه Principe.

اجرام دقیقه (جرم دقیق) Corpuscules.

اجرای حکم عقوبت در حق مقصری کردن passer condamnation.

اجرای حکومت کردن dominer, commander.

اجرای رسم تشریفات کردن solenniser.

اجرای عدالت کردن rendre la justice, exercer la justice.

اجرای عمل وراثت کردن faire acte d'héritier.

اجرای ماموریت کردن faire l'acquit de sa charge.

اجرای مرام کردن disposer.

اجرای مقدمات لحن کردن préluder.

اجرای مکافات کردن révancher.

اجرای وظیفه و کار خود را کردن faire son devoir.

آجرپاره Tuileau.

آجرپز Tuilier, Briquetier.

آجرپزخانه Briqueterié, Tuilerie.

اجرت Rétribution, Salaire, Loyer.

اجرت خوار Gagiste.

اجرت دادن salarier, récompenser.

اجرت سفینه Naulage.

اجرت قطع درخت Abatage.

اجرة مسکن و طعام Pension.

اجرة معاش مستخدم Entretien.

اجرت هفتگی Semaine.

|| *Cet ouvirer récevra domain sa semaine.* فلان عمله فردا اجرت هفتگیش را دریافت خواهد کرد .

اجرت یومیه Journée.

اجزا را تو بر تو داخل کردن stratifier.

اجزای بنا Membres.

اجزای درونی ساعت Quadrature, Cadrature.

اجزای شیئی را از هم تفکیک کردن démontrer.

اجزای کلام Parties d'oraison.

اجزای مختلفه جهة ترتیب دادن دواها و رنگها و ترکیبات شیمیائی Drogue.

اجل Mort naturèlle, Heure.

اجلاف Beau ou bel *(elle)*.

اجل مسمی Heure.

اجل معلّق Mort violente.

اجماع Grande réunion.

اجمال Abrégé, Résumé, Dépouillement; Extraire un livre.

اجمالا Gros.

|| *raconter une histoire en gros.* تاریخی را اجمالا قصه کردن .

اجمال کردن résumer; réduire son avis, abréger; dépouiller un compte.

اجمال محاسبه Rélévé de compte.

اجمل Béllisime; Très-beau.

اجناس اوانی و ظروف Ecuèlles.

اجناس پوستینها Pélléterie.

اجناس میواکه Fruitage.

اجناس ماکیان و جوجه ها Volaille.

اجناس ماهوتی Draperie.

اجناس نباتات Herbage.

اجنبی Etranger; Profane. *(fig.)*.

اجوف Creux.

اجیر Gagne-denier, Journalier, Manouvrier.

اجیر داشتن stipendier.

آچار Tournevis.

احاطه عقل کردن planer.

احاطه کردن assiéger *(fig.)*; enfermer, environner, cerner, entourer; embrasser *(fig.)*; ceindre, enclore, envélopper, inventer, circonscrire, enceindre.

|| *envélopper l'ennmie de toutes parts.* دشمن را از اطراف احاطه کردن

احب Cher, Favori; Bien aimé.

احتجاب Immersion.

|| *Immersion de la lune dans l'ombre de la terre.* احتجاب قمر در ظل کره ارض

احتجاج بمسئله منازعة فیها Pétition de principe.

احتجاج کردن plaider un fait, un moyen.

احتراز Circonspection, Rétenue, Discrétion; Précaution, Réservé.

احتراز از خود کردن s'observer.

احتراز کردن eviter; se donner de garde, se précautionner, obvier.

|| *Prenez-garde à cette pièrre, elle vous fera tomber.* از این سنگ احتراز کنید که شمارا خواهد انداخت .

احتراز نمودن se garder, se garer, se préserver.

احتراز و اجتناب از حضور در مجمعی کردن se bannir.

احتراق Combustion, Déflagration.

احترام Honneur, Réspect, Révérence, Egard, Cour, Crédit; Estime, le cas; Vénération.

احترام کردن réspecter, estimer, vénérer; porter honneur.

احترام نمودن honorer; avoir égard, avoir considération.

احتشام Splendeur, Magnificence, Pompe.

احتکار Accaparement.

احتکار کردن accaparer.

احتمال Apparence, Probabilité, Vraissemblance, Probable, Vraissemblable, Possibilité.

|| *Il est probable.* احتمال دارد

احتمال مستقبل Futur contingent.

احتياج (حاجت) Bésoin, Indigence, Grande pauvreté; Nécessité, Indispensable; Contrainte.
‖ *La Nécessité d'aimer Dieu.* احتياج بعشق الهی .

احتياط Circonspection, Rétenue, Discrétion, Précaution, Prudence.

احتياطا par Précaution.

احتياط درامور Ménagement.

احتياط غير كافی Démi-Mésure.

احتياط كردن contre-garder.

احجار ذوی الاشكال Empreintes.

احجار شجريه Emprintes.

احجار كريمه Pierreries.

احد Un, Unité.
‖ *Dieu est un, et aussi la réligion est une.* خدا يكی است ، دين الهی يكی است

احداث Création *(fig.)*.

احداث الفاظ Néologie.

احداث تزويرات كردن incidenter.

احداث دعوا بر مدعی Réconvention.

احديت Unité.
‖ *L'Unité de Dieu.* وحدانيت حضرت احديت

احسان Bien, Bienfait, Bonté, Gratuit, Bienfaisance.

احسانا Gratuitement.

احسان خير و بركت bénir; faire prospérer.

احسان ديده Rédevable *(fig.)*.

احسان كردن (فرمودن) concéder, accorder, octroyer; conférer, donner; faire don, faire grâce à quelqu'un; gratifier; remettre; combler de bienfait.

احسان كرده Concédé.

احسان ناشناس Ingrat.

احسان و اعطای برات كردن bréveter.

احسن Béllissime; Très-Beau, Fin; Meilleur, Mieux, Superbe.

احشا Entrailles, Fréssures.

احصا كردن dénombrer, nombrer, compter, récenser.

احصائيه Statistique.

احضار Ajournement.

احضار بمحضر ديوان Citation.

احضار بمحكمه كردن traduire dévant le juge; citer en justice.

احضار ثانويه كردن réprésenter.

احضار حكم ثانويه بموجب حكم عدالت Réassignation.

احضار كردن appeler, citer, mander quelqu'un; faire venir.

احضار نجبا بجنك Arrière ban.

احقاق حق Rédrèssement.

احقاق حق كردن rédresser des griefs.

احكام Actes.

احكام ربانيه Jugements de Dieu.

احكام مرعيه Lois.
‖ *Les lois de la société.* احكام مرعيه معاشرت

احكام شرعيه را بقوه قاهره مانع از اجرا شدن faire rébellion à justice.

احكام مكرره Réitéré, Géminé.

احكام موضوعه Droit positif.

احمال و اثقال Bagage.

احمق Balourd *(e)*, Benêt; Niais, Sot; Bête; Bœuf, Buche, Crétin, Dadais, Dupe; Fol *(ou)* Fou, Crédule; Imbécile, Idiot.

احمقانه Sottement.

احمق خود بين Fat.

احوال (حال) Santé, Etat; Circonstances.

احوال جهان Ici-Bas.

احيا Réstauration, Réparation; Rétablissement.

احيانا de Fois à autre, de Temps en temps; Quelquefois.

اخ Frère.

آخ Ah!

اخبار (خبر) Nouvèlles; Indication, Rapport, Récit Témoignage, Bruits.
‖ *Bruits vagues.* اخبار بی اساس

اخبار كردن avertir, rapporter.

اخبار ماهيانه Rapport mensuel.

اخبار نامه Notification, Billet.

اخبار نامه احوال هرروزه Bulletin.

اختتام Fin, Conclusion.

اختر Etoile, Astre.
‖ *Etoile polaire.* ستاره قطب *Etoile du matin* ستاره صبح *Etoiles fixes.* ثوابت *Etoile bénigne et maligne* اختر سعد وشوم .

اختراع Découverte, Invention, Innovation.

اختراعات Concetti.

اختراع كردن inventer, innover, imaginer, découvrir.

اختراع نمودن s'aviser.

اختر ذوذنب Comète.
‖ *Les Comètes de 1,472 et 1,739 parcouraient en un jour 42° et 120°, Celle du 1,843 parcourait 550,000 mètres par séconde.* ذوذنب های ١٤٧٢ و ١٧٣٩ در يكروز از ٤٠ تا ١٢٠ درجه طی ميكردند ولی ذوذنب ١٨٤٣ در هر دقيقه‌ئی ٥٥٠٠٠ هزار متر طی ميكرد.

اختر شناس Astrologue.

اختری Astrale.

اختصار Abréviation, Briéveté.

اختصاص Propriété, Particularité.

اختصاص دادن spécialiser.

اختلاج Convulsion, Spasme.

اختلاج چشم Papillotage.

اختلاج عضلات فكين Craquètement.

اختلاج قلب Applaudissement; Battement de Cœur.

اختلاج و جنبش اعصاب Tréssaillement.

اختلاجی Spasmodique.

اختلاط Complication, Assemblage, Désordre; Embrouillement, Trouble, Révolution.
‖ *Embrouillement d'affaires.* اختلاط امور .

اختلاف Variété, Désaccord; Opinions contraires; Brouillerie; Désunion, Dissension; Inégalité,

Opposition, Contrariété; Variation, Changement.

|| *La Variation des témoins* اختلاف بیانات وتقریرات .

اختلاف الوان Bigarrure.

اختلاف داشتن contraster.

اختلاف درعقاید Antilogie.

اختلاف مراتب الوان Nuance.

اختلاف مقدار Incommensurabilité.

اختلاف نظام Irrégularité.

اختلال Désordre, Confusion, Dérangement, Déréglement, Trouble, Billebaude; Révolution.

|| *La trouble des sens, de la voix.* اختلال حواس یا صدا

اختلال حال Déroute *(fig.)*.

اختلال دماغ Aliénation d'esprit; Une folie entière.

اختلال سیر وحرکت Pérturbation.

اختلال عقل Egarement d'esprit; Aliénation d'esprit.

اختلال ناس Emeute.

اختلال نظام الفاظ Transposition.

آختن tirer le sabre; hongrer.

اختناق Suffocation, Etouffement; Perte de réspiration.

اختناق رحم Suffocation de matrice, Hystérique, Passion, ou, Affection hystérique.

اخته (اسب) *Cheval* hongre; *(Châtré)*.

آخته Châtré.

اخته کردن châtrer.

اختیار Choix, Election; Spontanéité, Volonté.

|| *(prov.) De deux maux, il faut éviter le pire.* اختیار الاهون الشرین

اختیار کردن adopter, choisir, elire, trier.

اختیاری Spontané, libre, Volontaire.

|| *Mouvement spontané.* حرکت اختیاری

اختیاریکی ازدوطرف کردن opter.

اخذ Prise, Réception.

اخذ اطوار غریبه نمودن se singulariser.

اخذ سیورسات Réquisition.

اخذ کردن contracter, extraire, intercépter, pincer, prendre, recevoir, saisir, tirer, recueillir, toucher.

|| *Je lui ai fait une telle somme.* فلان مبلغ را ازاو قبض دریافت کردم

اخذ و ضبط ثانویه کردن ressaisir, reprendre.

اخذ وضبط کردن se rendre maître; enlever.

آخر Autre.

آخر Bout (le); la Fin; Le Dernier; Terme, Queue, Extrême.

اخراج Exclusion.

اخراج بلد Ban, Exile; Déportation.

اخراج بلد کردن déporter, exclure.

اخراج فضلات از مسامات بدن Transpiration.

اخراج نمودن ازجائی یا منصب وشغلی

dégoter.

اخراج وطن کردن dépayser.

آخرالامر Au bout du Compte, tout considéré, Après tout; Enfin.

آخرالکلام Ultimatum.

آخرالوقت Extrémité; Le dernier moment, Dernière heure.

آخرت L'autre monde, Le siècle futur, La vie future.

آخرخزان Arrière saison.

آخرروز Tard.

آخرصف Sèrre-file.

آخرکار Evènement, Finalement; à la fin; Enfin.

|| *La Fin Couronne l'œuvre.* آخرکار تاج کار است . یا (شاهنامه آخرش خوش است)

اخضر Vert.

اخطار کردن بهمدیگر s'entr'avertir.

اخطار منبه Eveil.

اخفاء Récèlement; Recélé.

اخفش Nyctalope.

اخگر Braise.

اخلاص Sincérité, Dévouement.

|| *Je suis votre très-Dévoué.* اخلاص کیش شما هستم .

اخلاص کاری Sincérité, Candeur, Franchise.

اخلاف واعقاب Nos Neveux.

اخلاق Mœurs.

اخلاق را تباه کردن démoraliser; rendre immorale, corrompre les mœurs.

اخلاقی Moral.

اخلال Entrave, Obstacle.

اخلای هوا Vague de l'air.

اخوت Confraternité.

آخور Ecurie, Crèche, Râtelier.

آخوند Maître.

اخیر Dernier.

ادا Payement, ou, Paiement, Remboursement.

آداب Manières.

آداب پروری Honnêteté, Bienséance.

ادات Article.

|| *Article féminin* ادات تانیث *Article masculin* ادات تذکیر *Article pluriel* ادات جمع

ادات استدراك Adversatif.

ادات ممیزه Lettre Caractéristique.

ادات اشاره و تعجب Admiratif.

ادات وصل Copulatif.

ادات وصل وعطف Conjonctif.

اداره Economie, Maniement*(fig.)*; Administration; Régime, Gouvernement.

|| *Administration de l'instruction publique* وزارت علوم ومعارف *L'Administration des affaires étrangers.* وزارت امورخارجه *Administration de finence* وزارت مالیه *Administration de la guèrre* وزارت جنك *Administration des travaux publiques* وزارت فوایدعامه *Administration de l'intérieure.* وزارت داخله *Administration*

33

de monnai dePolice. اداره ضبطیه Bureau de Télégraphe et poste. پستخانه و تلگرافخانه

اداره امور Géstion.

اداره امور متعلق بمذهب و رهبانان Consistoire.

اداره اهل و عیال Ménage; Gouvernement domestique.

اداره ثبت Personnel.

اداره بحریه Amirauté.

اداره دولتی Chancellerie.

اداره قطع مرافعات وجنایات Chambre Criminèlle.

اداره کردن administrer, gouverner, régir; commander; conduire, gérer; manier (*fig.*); ménager, mener, diriger.

‖ *manier des affaires publiques.* اموره عامه یی اداره کردن.

اداره کردن بحسن تدبیر menager; conduire avec adrèsse.

اداره کردن بر وجه موقتی régir; administrer sous l'autorité de la justice.

ادا کردن acquitter, payer, s'acquitter, concevoir; faire observer, mettre en pratique; rembourser, remplir, rendoubler, satisfaire à...

‖ *satisfaire à son devoir.* تکلیف خود را ادا کردن *faire ce qui est de son devoir.* تکلیف خودرا ادا کردن *payer sa dètte.* قرض خودرا ادا کردن *compter.* ادا کردن پول.

ادانی ناس Menue peuple, bas peuple.

34

ادای بقیه حساب Soute.

ادای بقیه حساب کردن solder.

ادای بقیه دین Solde.

ادای جیره و علیق Défrai.

ادای حق کردن rémunérer.

ادای حق مزد ورو عملجات را کردن satisfaire des ouvriers.

ادای خدمت نیابت کردن vicarier.

ادای دین Amortissement.

ادای دین بر وجه تقاص Révirement, Virement.

ادای رسم عید کردن fêter.

ادای سخن Expression.

ادای سخن کردن exprimer.

ادای شهادت کردن porter témoignage.

ادای قسم Prestation.

ادای مرام کردن enoncer.

ادای نقصان کردن bonifier; faire bon, suppléer.

ادب Décence, Bienséance, Honnêteté extérieure; Modéstie, Pudeur, Pudicité, Chasteté, Sagèsse, Politèsse, Civilité; Bonne education.

ادبار Adversité, Infortune, Malheur, Disgrâce.

ادبار بخت Mauvais succés.

ادب آموختن nourrir (*fig.*).

ادبی Moral.

ادرار با زحمت و اشکال Dysurie.

ادرار دم Pissement de sang.

35

ادراك Sens, Intelligence.

ادراك وفهم تکردنی Inscrutable, Impénétrable.

ادعا Complainte, Réclamtion; Sollicitation; Poursuite, Prétention.

ادعا کردن prétendre, se piquer; demander, s'arroger; agir, poursuivre en justice; revendiquer.

‖ *agir criminèllement* ادعای جرم وجنایت *agir civillement.* ادعای حقوق کردن

ادعا و دعوی در دیوانخانه عدلیه Conclusions.

ادعیه خیریه Vœux, Subaits.

ادغام کردن contracter.

ادق دقیق Nonparielle.

ادکن Noir, Livide, Meurtri; Noirâtre; Gris tourdille.

آدم Homme.

آدم باباد وبروت Bravache.

آدم بطیئی Béotien (*cien.*).

آدم بی دست وپا Bris-Tout.

آدم پرقوت Casseur de raquèttes.

آدم جنکلی Orang-outang.

آدمخوار Cannibale, Anthropophage.

آدم دو رو و متملق Comédien.

آدم دولتمند Crésus.

آدم زحمت کش Cul de plomb.

آدم زحمتداری را تماما کشتن achever.

آدم زشت Sapajou.

آدم سیاه چرده Brunet.

36

آدم شرور Dégaineur.

آدم صورت بزرك Colosse.

آدم غراب Bravache.

آدم کثیف Cochon.

آدم کش Terrorisme.

آدم کوتاه قد Courtaud (*e*).

آدم کوتاه قد ولاغر Criquet.

آدمی Humain.

آدمیت Nature humaine.

ادنا Bas; Moindre, Moins Considérable.

ادوات (ادات) Instruments, Outils; Attirail.

ادوات حربیه Armes.

ادویه مستعمله و مخصوص بامراض ریوی Pulmonaire.

ادویه وچاشنی غذاها Condiment.

ادهم Minime, Noir.

ادیب Brave, Honnête, Modèste, Pudique; Homme d'un esprit; Cultivé, Lettré; Rhéteur.

‖ *Discours pudique.* کلام ادیبانه *Un homme savant et docte.* استاد کامل وادیب فاضل.

ادیبانه Réspéctueux, Réspéctueusement, Pudiquement, Modéstement, Décemment.

ادیبه Modeste, pudeur, Sage Chaste.

اذان صلاة Psalmodie.

اذان قبل ازوقت Anticipation.

آذر Mars.

آذر ماه Novembre.
اذعان Obéissance.
اذن Autorisation; Licet, Permission; Pouvoir, Liberté de;
اُذُن Oreille; L'organe de l'Ouïe.
اذن سفاهت Licence.
اذن عودت Renvoi.
اذن کامل دادن donner carte blanche.
اذن معافیت از خدمت ٦ ماهه موقتا Congé de semestre.
اذن نامه Obédience.
اُذُنی Auditif.
اذیت Passion, Souffrance; Gêne, Torture, Question; Vexation, Tourment, En peine.
اذیت غیرمالوف Procédure extraordinaire.
اذیت کردن martyriser, tourmenter, nuire, obséder, bourreler, insulter, taquiner.
آرا Ornant.
آراء متحده رامختلف ومتشتت کردن départager.
ارابه Char, Véhicule.
اراجیف Bruits, un faux bruit.
‖ *Les Colporteurs de fausses nouvelles.* خبر اراجیف
ارادت Volonté, Dévouément.
اراده Intention, Volonté; Plaisir, Consentement;
‖ *Volonté efficace* اراده قوی التاثیر *Volonté absolu.* اراده مطلق
اراده بی‌مآل Velléité.
اراده جزئیه Arbitre; Franc arbitre.
اراذل ناس La Lie de peuple, Le petit peuple, le bas peuple (*fig.*); Racaille, Canaille.
اراذل واوباش Crapule.
آراستگی Equipement.
آراستگی متاع خانه Emmenagement.
آراستن s'ajuster, atourner, orner, parer, attifer, décorer, douer, enrichir, enjoliver, ètoffer, garnir, embellir, pourvoir, munir.
آراستن سر بکلاه coiffer.
آراسته Ajourné, Décoré, Doué, Equipée, Fourni, Garni, Orné, Paré.
آراسته شدن se couronner, s'orner, s'embellir.
اراضی ومیاه شوره زار Nitreux.
آرام Immobilité, Paix, Calme, Silence, Rélache, Répos, Délassement, Station, Tranquillité, trêve (*fig.*); Tranquille, Lentement.
‖ *Après tant de travail, il faut du délassement.* پس از انقدر زحمت وتعب آرام لازم است .
آرام دادن tranquilliser.
آرام ربا Inquiet.
آرام ساز Aisé, Commode.
آرامش Accoisement, Aise, Commodité; Calme (*fig.*); Tranquillité;

Repos.
آرامش دریا Calme, Bonace.
آرامش یافتن rasseoir.
آرام فرسا Incommode, Facheux, Inquiétant.
آرام کردن tranquilliser.
آرام کننده آشوب Pacificateur.
آرامگاه Répos, Station; Le tombeau (*fig.*).
آرامگاه کشتی Ancrage; Port sur la rivière, Relâche.
آرام گرفتن se modérer, se calmer.
آرام یافتن se remettre, se rassurer, se calmer.
آرامی پذیرفتن s'apaiser.
آرامی قلب Sécurité; La Sérénité de l'esprit, de l'âme.
آرایش Toilette, Parement, ornement, Parure, Embellissement, Enjolivement.
آرایش کردن embellir,
آرایش کشتی Pavois.
آرایشگر Décorateur.
ارباب قلم Bureau.
ارباب مکیدت Astucieux.
ارتباط Cohérence, Liaison, Connexion; Consolidation.
ارتباط صمیمی Intimité.
ارتباط کلام Contexture, Continuité.
ارتحال Emigration.
ارتداد Apostasie.
ارتعاش Ondulation.
ارتعاش نبض Jectigation.
ارتفاع Exaltation, Elévation; Exhaussement, Dignité, Relèvement.
ارتفاع قطب Elévation, ou, Elévtion du pôle.
ارتقاء بمراتب ودرجات عالیه نمودن monter en garde.
ارث Héritage.
ارث والدین Patrimoine.
ارجمند Distingué, Chéri; Noble; Respectable, Respectueux.
ارجمندانه Noblement.
ارجمندی Honneur.
آرد Farine, Mouture, Céréale.
آرد آلود Farineux.
آرد آلود کردن enfariner.
آرد برنج Blanc-bourgeois.
آرد رمل آلود Farine sableux.
آردشاهی Artichaut.
آردفروش Farinier.
اردك Canard.
‖ *Canard privé.* مرغابی خانگی
آرد کردن moudre.
آرد کرده Moulu.
اردك ماده Canètte.
اردو Camp.
اردو زدن camper.
اردو کوچ کردن décamper, déloger.
اردو گاه Camp.

41

اردی بهشت Avril.
ارز (درخت) Cèdre. (*Arbre odoriférant*).
ارزاق Victoilles.
ارزان à bon Marché, à bon Compte.
ارزانتر à meilleur Compte.
ارزانی le bon Marché.
ارزانی داشتن condescendre, accorder, octroyer, concéder; consentir; daigner, souffrir, tolérer.
ارزش Prix, Valeur.
ارزش نهادن évaluer, estimer, taxer.
ارزن Mil, Millet.
آرزو Envie, Désire, Volonté, Souhait.
آرزوبخشا Tentant.
آرزوداشتن appéter, souhaiter.
آرزو کردن (مند بودن) souhaiter, désirer.
آرزو کش Aspirant.
آرزومند Désireux.
آرزوهای قلبی Vœux, Souhaits.
آرزوی خواب Sommeil.
‖ *On dit (fig.); Que le sommeil est le frère, est l'image de la mort.*
النوم تمثال الموت .
ارزیدن coûter, valoir.
ارسال Envoi.
ارش Coudée.
ارشاد بخیر کردن edifier (*fig.*).

42

ارشاد کننده ربانی بطریقی Vocation.
ارشدیت Primogéniture.
ارض Climat, Région, Pays; Fond, Lieu, Monde, Contrée, Sol; Terrain (*ou*) Terrein; Terre, Terroir, Univers.
‖ *le Feu, l'Air, l'Eau et la Terre, sont des quatres élémens.* عناصر اربعه عبارتند از نار و هوا و ماء و ارض
Chemin sous terre. طریق تحت ارض
Le globe de la terre ou Terrestre کره ارض *Les deux pôles de la terre.* قطبین ارض *La Terre tourne autour du Soleil à 365 jours et tourne autour d'elle-mène à 24 heurs.* کره ارض در هر ۳۶۵ روز وکسری بدور شمس میچرخد وبدور خوددر۲۴ساعت *Le Diamètre de la terre est de 12731 Kilomètres.* قطرکره ارض (۱۲۷۳۱) کیلومتر است *Le tour de la terre est 40,000,000 Métres. La terre Mesure 510 Milions de Kil. Carrés; Dont 126,740,000 seulement sont du domaine de la terre ferme, le rèste appartenant à l'océan.* دور محیط ارض چهل ملیون متر است .واندازه اش ۵۱۰ ملیون کیلو متر مربع است.که (۱۲۶۷۴۰،۰۰۰) مترش فقط محل ارض یابس است ومابقی آن متعلق باقیانوس است *La volume de la terre est d'environ 1,000 Milliards de Kil. cubes* حجم زمین تخمینا (۱۰۰۰ ملیارد) کیلومتر مکعب است *La Terre pèse 78 fois la lune, 52°/05*

43

fois l'Europe; 11,5 fois l'Asie, 13,5 fois l'Amèreque; 17,5 fois l'Afrique, et 242 fois Persan. وزن زمین ۷۸ برابر ماه است (۵۲،۵) اروپ است (۱۱،۵) آسیا است (۱۳،۵) امریکا (۱۷،۵) افریقا و ۲۴۲ برابر خاك ایران است *Lieu désert.* ارض بائر *Lieu inhabité.* ارض غیر مسکون *Lieu de récréation.* تفرجگاه *Lieu où l'on rend la Justice.* عدالتخانه
ارض برنیج کاری Rizièrre.
ارض بطیئی الانبات Terrain tardif.
ارض منبته Terre végétable, Terre franche, ou, Terreau.
ارضی Terrestre.
ارغنون Orgue.
ارغوان Arbre de Judée.
ارغوانی رنك Pourpre.
ارقام الحان ونواها Tablature.
ارمغان Galanterie, Offrande, Paraguante, Don, Cadeau; Le Présent.
آرمیدگی Inertie, Paix, Calme, Silence, Radoucissement; Tranquillité (*fig.*).
آرمیدگی دریا Bonace, Calme.
آرمیدگی ذهن آوردن rasseoir.
آرمیدن se tranquilliser, tomber, cesser, discontinuer, se goberger, demeurer, s'arrêter, calmer, apaiser, accoiser.
آرمیده Calme, Tranquille, Délassé, Inerte; Pacifique, Paisible, Radouci.

44

آرمیده خو Tempéré, Modéré (*fig.*); Posé, Sage.
آرنج Coude.
آرنده Meneur.
ارواح اموات Mânes, Brucolaque, Revenant.
ارواح حیوانیه Esprito.
ارواح سماویه Esprits célestes.
ارواح نجسه Esprits immondes.
ارواح نورانیه Anges de lumières.
آروغ Bouffée, Rapport, Rot.
آروغ زدن roter.
اره Plane, Scie.
اره جراح Trépan.
اره زدن trépaner.
اره کشیدن scier.
اره کفشگر Tranchet.
آری Oui.
اریکه Trône.
‖ *Trône éclatant de pierreries.* تخت مرصع ومکلل بجواهرات
از A, Par; De chez, De, Depuis, De Dessus, Du.
‖ *Il a déserté la bataille depuis hier matin.* ازدیروز صبح ازجنك فرار کرد
آز Convoitise, Avarice, Avidité; Soif (*fig.*).
از آب بیرون کشیدن repécher.
ازآب خائف وترسان Hydrophobe.

از اثاث البيت خالى و عارى كردن demeubler.

آزاد Arbitre, Franc (*che.*), Libre.

آزاد از آسيب Inattaquable.

آزاد از تصنع Naïf, Naturel, sans apprêt, Sans fard.

آزاد شدن se délivrer; dénuer (*fig.*);

آزاد كردن affranchir, exempter; rendre exempte, lâcher, décharger, délivrer.

آزادگى Affranchissement, Exemption, Franchise, Immunité; Liberté, Libertés.

‖ *par le traité, on leur doit conserver leurs Libertés.* بملاحظه معاهده بايستى رعايت آزادگى خودشان را بنمايند.

آزادگى ذهن Liberté d'esprit.

آزاد ماهى Carpe (*Poisson*).

آزاده Exempté, Libre, Libéral, Délivré.

آزاده سرى Allodialité, Indépendance.

آزادى Délivrance, Essor, Liberté.

آزار Douleur, Offense, Réprimande, Répréhension, Insulte, Injure, Vexation.

آزار رسان Offenseur.

آزار رسانيدن offenser.

آزار كردن réprimander, gêner, incommoder.

آزار كشيدن pâtir, souffrir; avoir de mal.

از استحقاق و شايستگى بميراث دور شده Indigne.

از آشيانه در آوردن dénicher.

از اعتبار ساقط كردن décréditer.

از اله بكارت Défloration.

از آن de là.

از آنجا كه Comme, Parceque, vu que.

از آنجمله Nommement; Avec désignation, Par le nom; Notamment, Particulièrement, Spécialement, Surtout, Principalement; Sur tout.

از آندم dès-lors, dès ce temps-là.

از آندم كه du moment que.

از آن زمان dès-lors, dès ce moment là, dès ce temps-là.

از آن سو de là, de ce lieu-là, par-là, par cet endroit.

از آنكه pour, La Cause, Car.

از آهار پاك كردن désempeser.

از اين ببعد à l'Avenir.

از اينجا و از آنجا par-ci, par-là, En divers endroits.

از اين سبب كه à cause que, par ce que.

از بابت حساب à Compte.

از بالا par Dessus, par Dessur, en haut, par haut.

از بالا انداختن précipiter.

از بالا نگريستن planer.

از بدو اغاز او Ab ovo, dès le Commencement, dès l'origine.

از بدو طفوليت dès le berceau, dès l'enfance.

از براى استحكام و تقويت à l'Appui de.

از برگ خالى و برهنه شدن se dépouiller; quitter.

از بستر برخواستن se relever, se lever du lit.

از بسته يا پاكت در آوردن dépaqueter, defaire; développer un paquet.

از بسكه Comme, Parce que, Vu que.

از بهتى پيدا شده Extatique.

از بهر Attendu, Vu, En egard, En.

از بهر آن Pourquoi.

از بهر آنكه Afin que (*ou*) de, D'Autant que, Parceque, Car, à cause que, par ce que, Comme, Vu que, Pour.

از بهر گذشتن وعده شرعيه تا قبول داشتن forclore.

از بيخ بر كندگى Extirpation.

از بيخ و بن بر كندن déraciner, extirper.

از بيرون Dehors.

از بيرون آينده Extrinsèque.

از بيم De peur.

از بيم آنكه De peur de (*ou*) que.

از پائين par bas, En dessous, par dessous.

از پرده خفا رخ نمودن transpirer (*fig.*).

از پرواز مرغ فال زنى Ornithomance, ou, Ornithomancie.

از پوست برهنه كردن ecaler.

از پهلو de Côté.

از پى خراب كردن saper.

از پى رسيدن ratteindre.

از پيشترين زمان de toute éternité.

از تخم كتان الياف ريشتن tiller, teiller.

از ترس اينكه مبادا de crainte de, (*ou*) que.

از ترس پنهان شدن se terrer.

از تصرف دست كشيدن déguerpir.

از تصرف كف يد نمودن délaisser.

از تملك ملكى دست كشيدن se désapproprier.

از تنگنا خارج شدن déboucher.

از ته بريدن ecourter.

از تهمت آزاد و برى كردن sauver, excuser, justifier.

از ثقلت وارسته شدن se débarrasser.

از جا بيرون كردن ôter.

از جا جستن rebondir.

از جانب de par, Au nom de, par l'Autorité de.

از جانب شرع خبر دادن intimer.

از جانبى بجانب ديگر De part en part, D'un Côté à l'autre.

از جان و دل Ardemment; avec Ardeur, Chèrement, Tendrement.

Cordialement, Intimement.

از جان و دل آرزو داشتن respirer. désirer ardemment.

از جای بلند خراب شدن وریختن déjucher.

از جابش جدا شدن se dementir, se déjoindre.

ازجابش جدا كردن déboiter.

از جسمی بجسم دیگر ریختن transfuser, transvaser.

از جلا وبراقی افتادن se dépolir.

از جنس ورم دوی Flegmoneux.

ازجوف زمین برخواسته Souterrain.

ازجهة دیگر D'Ailleurs, D'un autre principe, D'une autre cause.

ازجهة ظهور حادثه Eventuellement, par évènemeut.

ازجهة هلاك Per Obitum.

ازجهة میراثخواری Héréditairement.

از چرك پاك كردن débarbouiller, décrasser.

از چشمه بیرون آمدن sourdre.

از چنگال درآوردن dépendre, décrocher.

ازچهراه D'où, Par où.

ازچیز کرایه گرفته یکقطعه بکرایه دادن relouer.

ازحال بدتر بهبدترین De Mal en pis, de pis en pis.

از حدادب تجاوز یافتن se licencier.

ازحد اعتدال تجاوز کردن outrer.

ازحد تجاوز کردن passer la mesure (*fig.*); exceder; outre-passer.

ازحد تجاوز یافتن s'émanciper.

از حساب کم کردن précompter.

ازحفظ Par cœur, Par mémoire.

ازحفظ داشتن se recorder.

ازحفظ کردن apprendre par cœur.

ازحلیه‌زینت عاری کردن dégarnir.

از خانه بیرون کردن déloger.

ازخدمت باز داشتن suspendre.

ازخواب بیدارشدن se réveiller, s'éveiller.

از خواب بیدار کردن réveiller, éveiller.

از خوابگاه برخواستن se lever.

ازدحام Amas, Confusion, Involution, Foule.

ازدریا بیرون کشیدن pécher.

از دست رفتن échapper,

ازدل وجان آرزومند وخواهان بودن ambitionner.

از دل وجان دوستی کردن chérir, aimer tendrement.

ازدماغه گذشتن décaper.

ازدواج Hymen, Hyménée, Mariage.

ازدوسر Doublement.

ازدهان خیو افکندن saliver.

ازدهان کف افشاندن écumer.

ازدیاد Multiplication, Redoublement, Accroissement, Augmen-

tation, Renouvellement.

از دیار راندن reléguer, exiler, confiner.

ازدیار طرد واخراج کردن déporter, bannir.

ازدین خارج کردن excommunier.

از راه دریا نزول عسکر بساحل Descente.

از راه دور گردانیدن écarter, détourner.

ازراه راست en Droiture; Directement.

از راه راست منحرف شدن se fourvoyer (*fig.*).

ازراه غیر مستقیم Indirectement; de Bricole, par Bricole.

از راه کج à la Traverse.

از راه مستقیم بجاده ضلالت انداختن suborner; séduire.

ازرتبه اصالت ساقط شده Dérogeance.

آزردگی دل Indisposition.

آزردن grever, léser; faire tort, blesser; donner atteinte, offenser, Insulter.

آزرده Molesté.

آزرده دل کردن choquer (*fig.*); offenser.

آزرده دل گشتن s'offenser, se piquer, se fâcher.

آزرده شدن se blesser; se faire du mal.

آزرده شده Gêné.

آزرده کردن gêner, molester, vexer, tourmenter, malmener, maltraiter, offenser, infester, incommoder, travailler, causer de la peine.

|| *Cette fièvre l'a fort travaillé.* تب بكلی اورا آزرده کرده است.

ازرق Rouan.

آزرم Vénération, Respect, Révérence, Modestie, Honnêteté, Chasteté, Décence, Bienséance.

آزرمانه Décent.

ازروغن ودهن پاك كردن dégraisser.

ازروی اصاف Consciencieusement.

ازروی بی احتیاطی à corps perdu.

از روی بیعقلی حرف زدن déraisonner.

ازروی بیمیلی à contre Cœur.

ازروی بیمیلی بوسیدن bouquer.

ازروی جبر وناچاری contre-Cœur.

ازروی چیزهای طبیعی نقاشی کردن dessiner d'après nature.

از روی حق وعدالت à bon Droit.

ازروی صداقت وپاکدلی à Cœur ouvert.

از روی کرم و احسان de Grâce,

ازروی محبت خواستن affectionner.

از روی نکاح خویشاوندی بستن s'allier.

از زبان بزبان نقل کرده Oral.

از زباندرازی عیجویان میرا وبری Irrépro-chable.
اززحمت وتنکنائی خلاص شدن se débarrasser.
اززمان پیشین Originellement; dès l'Origine, dans l'Origine.
اززمره اوباش Aventurier.
از زمین بلند کردن amasser.
از زمین در آمدن surgir.
از زمین کندن ramasser.
از زندان آزادکردن élargir.
اززندان استخلاص یافتن sortir.
از زیر par Dessous, de Dessous.
اززینت وپیرایش خالی کردن déparer.
ازساحل دریا دورشدن dériver.
ازسحر وافسون خلاص کردن désensorceler.
از سربازی گریختن déserter.
ازسر تاپا de fond en Comble.
ازسرخشمناک Ab irrato.
ازسر دریغ à l'Appêtit.
ازسرظرف مملوکم کردن désemplir.
ازسرما بیحس کردن transir.
ازسرما لرزیدن grelotter.
از سرنو de Nouveau, de Rechef, de Neuf.
ازسرنو اصلاح کردن rajuster, raccommoder.
از سرنو آغاز کردن revenir, retourner, renouveler, refaire, recommencer.
از سرنو افروختن rallumer.
ازسرنو آگاهی یافتن rapprendre.
ازسرنو انباشتن remplir.
از سر نو اندوختن regagner.
از سر نو بستن reboucher, relier.
ازسرنو بقالب ریختن refondre.
ازسرنو بنیان کردن redifier, rebâtir.
ازسرنو تحصیل کردن ravoir.
از سرنو تکون یافتن renaître.
از سر نو زائیدن renaître, régénérer.
از سرنو ظاهر شدن reverdir.
ازسر نو لاغر کردن ramaigrir.
از سریشم پاک شدن se décoller.
ازسلسله مقدسین اخراج کردن décanoniser.
از سه جهت Triplement.
ازشاخه بشاخه پریدن papillonner.
ازشیر خوری واداشتن sevrer.
از صدد دور شدن s'égarer.
از صرافت افتادن se désentêter.
از صمیم قلب à Cœur ouvert, Sensiblement.
ازصندوق درآوردن décaisser.
از طرفی بطرف دیگر de Part en part.
ازطرفین Réciproque.
ازظرفی بظرف دیگر ریختن transfuser, transvaser, soutirer.
از عادت باز داشتن déshabituer, désaccutumer.
ازعلایق دنیویه منقطع شدن quitter le commerce du monde.
ازعهده بیرون آمدن parvenir.
ازعهده کار برآمدن se tirer d'affaires.
ازفربهی چاک شدن crever de graisse.
ازفرط وجع دیوانه شدن enrager de douleur (*fig.*).
ازفرق سرتامیان دوپا بدونیم کردن pourfendre.
از فهرست خارج کردن désappointer.
ازفیلسوفی حرف زدن philosopher,

ازقامت برانداختن quitter, se dépouiller.
از قبر بیرون کردن exhumer.
از قدیم de longue Main, depuis Long-temps; Primitivement, Originairement, Primordialement.
از قرارگاه خارج کردن déloger.
ازقربوس زین خارج کردن désarçonner.
ازقشر خارج شدن s'écaler.
از قصد Exprès.
از قضا par Accident, par Hasard, par Aaventure, par cas fortuit, Casuellement, Fortuitement; par Malheur.
از قضا آمده Occurrent.
ازقعر دریا بیرون آوردن dépêcher.
از قنداق رهایافته Démailloté.
ازقول خود بازگشتن se dégager.
ازقیداسارت بتادیه فدیه آزادشدن se racheter.
ازقیداسارت وبندگی آزادکردن relaxer.
ازقیدانحصار رهانیدن débloquer.
ازقید رهایافتن se dépêtrer.
ازقیدسوگند رهانیدن délier d'un serment.
ازقیدگناه آزادکردن délier, absoudre.
ازقیمت زیاده خواستن surfaire.
ازقیود وذمایم آزاده Franchement.
از کار روگردانیدن débaucher.
از کار فارغ شدن se désoccuper.
از کار گریختن fuir, différer.
ازکاری خلاص شدن se tirer d'affaires.
ازکجا d'où.
ازکشتی خارج شدن atterrer, atterrir, débarquer.
ازکشتی خارج کردن désembarquer.
از کفر روگردانیدن abjurer.
از کمینگاه تیر بکسی انداختن canarder.
از کناره سائیدن rogner.
از کی Depuis quand.
از گل بیرون کشیدن désambourber.
از گل پاک ساختن débourber.
از گلدان درآوردن dépoter.
ازگمراهی درآوردن désaveugler.
از گناه پاک کردن blanchir (*fig.*).
ازگیل Nèfle.
ازل Eternité.
ازلکه روغن پاک ومنظف ساختن dégraisser.
ازلنگرگاه حرکت کردن dérader.
ازلی Infini, Eternel.
ازلیت Eternité.
ازمان قدیمه Antiquité, Ancienneté.
آزمایش Essai, Epreuve, Expérience, Examen, Pratique, Tentative.
ازمایش حذاقت Apprentissage.
ازمایش کردن experimenter, éprouver, essayer.
‖ *voulez-vous essayer de faire cela?*
آیا میخواهید تجربه بکنید اینرا ؟
ازمحل اقامت گریختن dénicher.
ازمدت قلیل قبل Depuis peu.
از مردم رمیدگی Misanthropie.
ازمردم گریزان Misanthrope.
ازمسامات بدن چرك خارج کردن transpirer.
ازمستی خلاص کردن désenivrer, dessoûler.
ازمفتونیت وشیفتگی آزادکردن désinfatuer.
ازمقام ومحلش خارج کردن déranger.
ازمملکت بخارج بردن exporter.
آزمند âpre, Insatiable, Avide.

آزمندانه Avidement.
آزمندی Avidité, Insatiabilité.
آزمندی نمودن convoiter.
آزمودن experimenter, tâter, tenter, essayer, éprouver.
ازموضعش دورکردن débusquer.
ازمهمات خالی کردن démunir.
از میان à Traverse, au Traverse, au Milieu, par le Milieu.
ازمیان برداشتن ôter.
از نژاد فلان Originaire.
ازنفس خود دریغ کردن se refuser.
ازنقش تازه نقش برکشیدن contre-tirer,
ازنور انداختن dérailler.
ازنوعیت اصلی تغییر شکل داده Dégénéré.
ازنیاکان یادرث رسیده Profectif.
ازدواج Conjoint.
ازوام رهایافته Quitté.
ازوام وارسته کردن acquitter.
ازوراثت ساقط کردن exhéréder, déshériter.
ازوقت Depuis.
ازوقت دور ودراز de longue Main, Depuis long-temps.
از وقتیکه Dès lors.
(زهر) ازهار Fleurs.
ازهرجهت de tout Point, Totalement, Parfaitement.
ازهرطرف de toutes Parts.
ازهم جداشدن bailler (fig.); s'entr'ouvrir, se déjoindre.
از هم جدا کردن décomposer, déjoindre, démêler, désassembler, désincorporer, distraire, prélever, séparer.
‖ *la fortune, la mort, l'absence, les a séparés* بخت ومرگ وغیبت آنهارا ازهم جدا کرده است

از هم جدائی Distraction.
از یاد رفتن échapper.
از ید Davantage, Plus.
ازید تصرف خارج کردن déposseder, enlever.
ازیك چشم کور ساختن éborgner.
ازیکسو تابدیگرسو سوراخ کردن transpercer.
ازیك کسی ممنون بودن être redevable à quelqu'un.
‖ *Je lui en suis redevable.* من زیر منت او هستم
اژدر Dragon.
اساس fondement, Cause, Motif.
اساس کاری رابنیاد کردن se fonder.
اساطیر Fable.
اساطیر اولین Mythologie.
آسان Facile.
آسان کردن faciliter, simplifier.
آسانی Mollèsse, Liberté, Facilité, Elégance, Simplicité, Commodité, Aisance.
آسانی رواج Défaite.
آسایش Repos, Tranquillité, Calme.
آسایش حال Paix; Concorde.
آسایش خاطر Repos, Tranquillité d'esprit.
آسایش کردن endormir.
اسب Cheval, Etalon; Cheval entier.
اسباب حربرا معطل کردن désarmer.

اسباب حفظ وپاسداریرا آماده کردن prémunir.
اسباب سهولت Commodité.
اسب ازرق چشم که سرویالش سیاه باشد Cap-de more.
اسب آموزی Manège.
اسب باد پیما Coursier.
اسب بارکش Bouleux, Porte-choux, Sommier.
اسب باریك اندام Mazètte.
اسب بداندام Haridèlle.
اسب بزرك گوش Orillard.
اسب پست پشت Ensellé
اسب پلنك چرده Cheval tigre.
اسب تهی قفا Cheval effilé.
اسب جنگی Destrier.
اسب خرده تن Estrac.
اسب درمانده پا Courbatu.
اسب دریائی Hippopotame.
اسب دمزن Cheval souffleur.
اسب دوانی Cours.
اسب لگام برداشته Déridé.
اسبرا بمیدان جولان وتکاپو راندن voltiger.
اسبرا پی تاب کردن estrapasser.
اسب را تیمار کردن panser un cheval.
اسبرا زین ویراق کردن enharnacher, harnacher, seller.
اسبرا سواری آموختن acheminer.
اسب را لاغر کردن efflanquer.
اسب راه وار Coureur.
اسب سوار Cavalier.
اسب سیهسر Cavecé.
اسب شیاری Solbatu.
اسب ضعیف Criquet.

اسب عوض کردن relayer.
اسب غیر متناسب ناهموار Jointé.
اسب فروش Maquignon.
اسب فروشی Maquignonnage.
اسب کج پا Panard.
اسب کوچك Bidet.
اسب گهری نشانه دار Miroité.
اسب نر Roussin.
اسب نر تخمی Boute-en-train.
اسب نو زاد Poulain.
اسبوعی Hebdomadaire.
اسپرس Sainfoin.
است est, Il y, a.
استاد Bourgeois, Docteur, Expert, Habile, Maitre, Précepteur, Savant.
‖ *à force de forge on devient forgeron.* تا کارنکنی استاد نمیشوی (بزور آهن کوبی شخص آهنگر میشود)
استاد اخته گر Châtreur.
استادانه Bravement, Habilement, Adroitement, Finement, Industrieusement, Préceptoral.
استادترازوساز Balancier.
استادترین Habilissime.
استاد خصیه بند Bandagiste.
استاد علم برزگری Agronome.
استادغربال ساز Criblier.
استادی Artifice, Industrie, Dextérité (fig.); Habileté, Maitrise, Préceptorat.
آستان Seuil, Pas.
آستانه Seuil, Mausolée d'un santon.
استبداد Être à Soi.

استبدال Changement, Echange,

استبر Gros, Epais, Grossier.

استبرق Lustrine.

استبرق موجدار Tabis.

استتمام Accomplissement, Achèvement.

استثناء Distinction, Différence, Exception.

استجاره Abonnement.

استحاله Altération, Métamorphose, Réduction, Transformation, Transmutation, Révivification.
‖ *Transmutation métallique.* استحاله معدنیات

استحاله ازجهة نفس Impossibilité métaphysique.

استحاله بخون Sanguification.

استحاله بصورت زجاج Vitrifiable.

استحاله به بخار Volatilisation.

استحاله پذیری Transmutabilité.

استحاله پذیری اجسام بروح Spiritualisation.

استحاله جوهر Transsubstanstiation.

استحاله طبیعیه Impossibilité physique.

استحاله عادیه (عقلیه) Impossibilité morale.

استحاله عظم بلحم Carnification.

استحاله یافتن بصورت عظم Ossification.

استحضار Information, Avis.

استحقار آمیز Dédaigneux.

استحقار نفس Abaissement, Humilité.

استحقاق Mérite, Habilité, Aptitude.

استحقاق بتصرف آوری بمرور وقت معین Prescription.

استحقاق بر تقدم در رای Initiative.

استحقاق بر رای Voix.
‖ *la Voix passive, le Droit d'être élu.* حق مختاریت

استحقاق توجیه Collation.

استحقاق جا نشینی Séance.

استحقاق دارنده حکم و قضا Compétence.

استحکام Confirmation, Consolidation, Etablissement, Renforcement, Solidarité, Solidité, Stabilité, Affermissement.

استحکامات خارجیه Ouvrage.

استحکامات دائروی Contrevallation.

استحکامات قلعه‌ئی Défense.

استخبار کردن Interroger; prendre des renseignements, chercher à savoir.

استخراج کردن extraire, prédire, calculer.

استخراج مستقبلات Pronostic.
‖ *Heureux pronostic:* استخراج سعید

استخلاص Déblai, Dégagement.

استخلاف وارث Substitution.

استخوان Os.

استخوان ابرو Arc sourcillier.

استخوان بند نهادن eclisser.

استخوان بندی Squelètte.

استخوان بیرونی ساق Péroné.

استخوان پاره Esquille.

استخوان پوسیده Carié.

استخوان خوار Orfraie, Huard, Ossifrague.

استخواندار Osseux.

استخوان از بند کاهش جدا کردن déboîter, démettre, disloquer, luxer.

استخوان شکسته Fracturé.

استخوان قفا Pariétal.

استخوان قوزک Cuboïde.

استخوان واقع در قاعده زبان Hyoïde.

استخوانهای مردگان Ossements.

استدعا Conclusions, Requête, Sollicitation, Prière, Demande.

استدعا کردن requérir, demander, Implorer, declamer, solliciter ses juges.

استدلال کردن raisonner.

استر Mulet.

آستر Doublure.

استراحت Commodité, Délassement, Repos, Récréation, Relâche.

استراحت از کار Campos.

استراحت کردن se reposer.

استربان Muletier.

استرخای اعصاب Relaxation des Nerfs.

استرداد Restitution, Répétition.

استرداد مبیع Réméré.

آستر را بیرون آوردن dédoubler.

آستر زدن (کردن) redoubler, doubler.

استرماده Mule.

استسقا Hydropisie.

استسقاء بلغمی Leucophlegmatie.

استسقاء چشم Hydrophtalmie.

استسقاء خصیه Hydrocèle.

استسقاء دماغ Hydrocephale.

استسقاء زیر شکم Ascite.

استسقاء لحمی Anasarque.

استسقاء ناف Hydromphale.

استسقاء یابس (ریحی ، طبلی) Tympanite.

استصفا Ressuage, Liquation.

استصواب Approbation, Suffrage.

استطاعة Moyens, Pouvoir, Possibilité, Portée.
‖ *On ne doit rien entreprendre au delà de sa portée.* فوق طاقت نکرده حق تکلیف

استطاله Prolongement, Expansion, Allongement.

استعاره Métaphore, Allégorie; Périphrase.

استعاری Métaphorique.

استعانت Recours.

استعجاب Admiration.

استعجال Précipitation, Célérité, Vitesse, Expédition, Diligence.

استعداد Aptitude, Disposition, Inclination, Capacité.

استعداد بتمدن Sociabilité.

استعداد شکست Fragilité.

استعداد طبیعی Esprit.

استعداد نضج پذیری Elaboration.

استعفا Abdication, Démission, Résignation.

استعمال Emploi, Usage, Consommation.

استعمال بر وجه مجاز Trope.

استعمال تسلط بطور بد Bureaucratie *(cie)*.

استعمال کردن ménager, manier, user; se servir de..., faire usage de..., mettre en œuvre, s'aider.

استعمال کننده Consommateur.

استعمال‌کننده الفاظ جدیده Néologue.

استعمال نرخ ومظنه پولها Cours.

استغاثه Recours.

استغراق Hyperbole.

استغراق ذهن Distraction.

استغفار Satisfaction.

‖ *Dieu me pardonne, Dieu m'en garde!* استغفرالله

استغناء قلب Indifférence.

استفاده Connaissance.

استفاضه; Surabondance.

استفتاح Ouverture; Prise d'une forteresse, Etrenne.

استفراغ Vomissement.

استفسار Demande, Information, Perquisition.

استفسار کردن interroger, demander, questionner.

استفهام Information; Interrogation dubitative.

استفهامی Interrogatif.

‖ *Particule interrogative.* ادات استفهام

استقامة Droiture, Rectitude, Equité, Justice.

‖ *Droiture d'intention* صدق نیت *Agir avec droiture.* باستقامت رفتار کردن

استقدام وقت Anticipation, Avance.

استقرار Affermissement, Assiette, Demeure, Raffermissement.

‖ *Cela n'est pas à demeure.* فلان قابل استقرار نیست

استقراض Emprunt.

استقلال Essore, Indépendance, Liberté; Position indépendante.

استکان Vèrre.

استکبار Orgueil.

استکراه Haine, Aversion, Répugnance.

استکمال Accomplissement, Achevement.

استماع Audience,

استمالة Caresse, Flatterie.

استمرار Continuation, Demeure, Durée, Permanence.

استمرار وقت تصرف Maintenue.

استنباط Extrait.

استنباط کردن deviner, recueillir.

استنباط نمودن conclure, concevoir.

استنساخ کردن transcrire.

استنطاق Interrogatoire.

استنکاف کردن récuser.

استوار Ferme, Assuré, Solide, Fort; Mâle *(fig.)*; Vigoureux, Stable.

‖ *Homme décidé.* استواراندیش

استوار بستن serrer.

استوار بودن porter; poser, être soutenu.

استوار کردن affermir, assurer; baser *(fig.)*; fonder, étayer, fortifier, rassurer, resserrer *(fig.)*.

استواری Consistance, Fermeté, Force, Solidité, Hauteur, Renforcement, Solidarité, Stabilité.

‖ *Fermeté de style.* استواری انشا

استواری پذیرفتن se confirmer.

استواری ذهن Aplomb *(fig.)*.

‖ *La tête manque d'aplomb.* عقل ومدرکش فاقد رسوخ ومتانت است

استواری قلب Assurance, Hardiesse.

استوانه Cylindre, Rouleau.

استوانه شکل Cylindrique.

استهزاء Raillerie, Risée, Moquerie, Plaisanterie, Dérision.

استهزاء کردن se moquer, railler, ridiculiser.

استهلاك Consommation.

استیلا Victoire, Invasion.

استیلای شیطان Obsession.

آستین Manche.

اسد Lion.

اسده Lionne.

(دبیبه) اسرار خفیه قدرت Mystère, Secret.

اسراف Prodigalité.

اسراف کردن dissiper; faire dégât, ravager, gaspiller, prodiguer.

‖ *La Prodigalité et l'avarice sont les deux extrêmes.* اسراف و امساك دو افراط متقابل الاخر الند

اسرافیل Seraphin.

اسرالبول Ischurie.

اسفل Bas, Humble, Inférieur; plus Bas, le plus Bas.

اسفل السافلین l'Enfer.

اسفناج Epinards *(des)*.

اسفناج رومی Bonne-dame; Arroche.

اسفنج Eponge, Infusion.

اسفنج کردن infuser.

اسفنجی Spongieux, Poreux.

اسقاط Elision.

اسقاط جنین Fausse, Couche.

اسقاط حرف آخر Apocope.

اسقف Evêque, Prelat.

اسقفی Episcopal.

اسقفیت Episcopat.

اسکت Motus, Paix, Silence, Chute?

اسکله Echelle.

اسلاف Ancêtres, Ascendants, Prédécesseurs.

اسلحه (سلاح) Arme.

اسلحه بکاربردن faire des armes.

اسلوب Air, Manière, Façon, Caractère, Contenance, Mine, Forme, Guise, Modification, Sorte, Mode.

اسلوب دادن modifier.

اسم (اسماء) Nom; Nom propre.

‖ *Au nom de Dieu l'inaccessible le très-saint.* بسم الله الامنع الاقدس *Nom de famille.* کنیه *Signaler son nom.* اسمش را شهرت دادن *Changer son nom.* اسمش را تغییر دادن

اسم اشاره Pronom démonstratif.

آسمان Ciel.

آسمانه Baldaquin.

آسمانی Céleste.

‖ *les corps Céleste.* اجرام فلکیه *les influences Célestes.* تاثیرات فلکیه *thème ou figure Célestes.* صورت فلکیه *bleu Célestes.* رنگ آسمانی

آسمانی آبی Azur.

اسم تصغیر Diminutif.

اسم تفضیل Comparatif, Superlatif.

69

اسم جامع Collectif.
اسم جنس Appellatif, Terme générique.
اسمر Noirâtre, Rembruni, Brun.
اسم عام Univoque.
اسم عين Concret.
اسم معنا Abstrait.
اسم مفعول Participe passif.
اسم موصوف Substantif.
اسمى را بخاطر آوردن dénommer.
اسنا Sublime, Haut.
اسناد Accusation, Imputation.
اسناد تهمت Inculpation.
اسناد تهمت بهمديگر دادن s'entr'accuser.
اسناد دروغ Calomnie.
اسناد صفت خالق بمخلوق Anthropologie.
استان مضطربه Agacé.
اسوء Pis, plus Mal, plus Désavantageusement.
اسود Noir.
آسودگى Repos, Tranquillité; Paix (fig.); Calme, Silence.
آسودگى بخشيدن calmer.
آسودن se reposer.
آسوده Calme, Tranquille.
آسوده شدن se calmer.
آسوده كردن dépiquer, pacifier, tranquilliser, soustraire.
اسهال cours de Ventre, flux de Ventre; Diarrhée.
اسهال خونى Dysenterie.
اسهال كبدى flux Hépatique.
آسيا Moulin;—Asie.
‖ *Moulin à eau* آسياب *Moulin à vent.* آسياى بادى
آسيابان Meunier.

70

آسيائى Asiatique.
آسيب Avarie, Choc, Heurt; Secousse (*fig.*); Tort, Préjudice, Malheurt, Détriment.
‖ *la colique lui a donné de violentes Sécousses.* وجع قولنج صورت آسيب وصدمات شديده او شده است
آسيب دهر Désastre.
(زدن) آسيب رسانيدن heurter, choquer.
(اسراء) اسير Captif; Esclave (*fig.*); Prisonier de guerre.
اسير را بگرفتن فديه خلاص كردن racheter.
اسير شهوت Sensuel, Voluptueux.
اسير كردن captiver.
آش Potage.
اشاره Note, Marque, Geste, Signal, Signe, Avis.
اشارة Symbolique.
اشاره استفهام Point interrogant (?).
اشاره تعجب Point d'exclamation (!).
اشاعه Déclaration.
آشاميدن boire.
آشاميده شدن s'absorber.
اشباع Saturation.
اشباع كردن saturer.
اشباع ناپذير Insatiable.
آشپز Cuisinier.
آشپز خانه Cuisine.
آشپز خانه كشتى Fougon.
آشپزى كردن faire la cuisine.
اشتباه Incertitude, Obscurcissement, Obscurité (*fig.*); Doute, Erreur; Quiproquo.
اشتباه كلام Amphibologie.
اشتداد Force, Violence.
اشتداد مرض Paroxysme.

71

اشتر Chameau.
اشتراك Part.
اشتغال Occupation.
اشتقاق Etymologie, Dérivation.
اشتقاقى Etymologique.
اشتلم كردن quereller.
اشتها Appétit, Goût.
‖ *ouvrir l'Appétit.* اشتها انگيختن
اشتهار Cours, Vogue (*fig.*); Renommée, Célébrité.
اشتها را بردن dégoûter.
آشتى Paix.
‖ *à l'Amiable.* از روى آشتى
آشتى بخشيدن accorder.
آشتى پذيرفتن se raccommoder.
اشتياق Aspiration (*fig.*); Démangeaison, Désire, Envie, Volonté.
‖ *Je désire avoir une entrevue avec vous.* اشتياق ملاقات دارم
اشتياق درون Affection, Amour, Inclination.
آشتى دادن réconcilier.
آشتى يافته Réconcilié.
اشخاص Personnes, Gens.
اشد Atroce, Enorme, Excessif.
اشد من الموت Mortifiant.
اشر Pire.
اشراف Magnats. (*g-n*).
آش رشته Pâtisserie.
آش رشته پختن pâtisser.
اشرف Illustrissime.
اشعار الهى Hymnée.
آشفتگى Délire (*fig.*); Egarement d'esprit, Aliénation d'esprit, Enchantement, Fureur; Inquiétude, Trouble.

72

آشفتن fasciner (*fig.*); agiter, se révolter, troubler; s'affoler.
آشفته Affolé, Fasciné, Enchanté, Eperdu.
آشفته كردن ahurir.
آشكار Apparent; Clair, Evident, Manifeste, Eclairci, Explicite, Exprès, Notoire; en titre d'Office; Visible.
آشكارا Ouvertement.
آشكارا زبان درازى كردن crier.
آشكار شدن se déclarer, se manifester; se faire connaître, éclater.
اشكال Difficulté.
‖ *faire naître des difficultés.* توليد و اظهار كردن مشكلات
اشكنجه گر Questionnaire.
اشك Larmes, Pleurs.
اشك دروغى افشاندن pleurnicher.
آشنا Connu, Ami, Connaissant.
آشنائى Amitié, Connaissance, Habitude.
آشوب Trouble, Brouillerie, Désordre; Tracas; Mouvement (*fig.*); Confusion, Révolte.
آشيانه Aire, Nid.
‖ *Aire des aigles.* آشيانه عقابها
آشيانه خود را ساختن airer.
آشيانه زنبورها Guêpier.
آشيانه ساختن nicher.
آشيانه مور Fourmilière.
اشياى متبركه را پليد ساختن polluer, profaner.
اصالت Naissance, Noblesse.
اصدار Emanation, Publication.
اصرار Persévérance, Persistance.
اصرار كردن insister, persister, s'opi-

pâtrer, s'obstiner.
ابرام نمودن insister, appuyer.
اصطبل Ecurie.
اصطلاح Terme technique.
اصطلاحات حكمت Termes techniques de la philosophie.
اصطلاحات رياضيه T. Techn. de la mathématiques.
اصطلاحات شرعيه T. de palais; Style de palais.
اصطلاحات شكار T. de vénerie.
اصطلاحات صرفيه ونحويه T. de la grammaire.
اصطلاح غلط Cacologie.
اصطلاح فرانسوى Gallicisme.
اصطلاح يونانى Hellénisme.
اصغا Audience.
اصغا كردن entendre; prêter l'oreille; prêter attention; écouter, avoir attention.
اصفر Jaune, Pâle, Blonde.
اصفر الشعر Blondin, Rousseau.
اصل Basé *(fig.)*; Etat, Fond; Fondement *(fig.)*; Cause, Motif, Naissance, Race, Extraction, Origine, Racine, Principe.
|| *La Racine d'un arbre.* اصل شجر
اصلا Aucunement, Nullement; Goutte; Point du tout, la Moindre, Point, Rien du tout.
اصلاح Réformation, Correction, Conciliation, Rénovation.
اصلاح ثانويه كردن recorriger.
اصلاح نمودن ajuster; retoucher.
اصل السوس Réglisse.
اصلح Mieux.
اصلزاده Gentilhomme, Noble.

اصل شجره نسب Souche.
اصل عالم Archetype du monde.
اصل فعل Thème.
اصل لغت Racine.
اصل ماده le Tout.
اصلى Radical *(fig.)*; Primitif, Primordial, Original, Fondamental, Elémentaire, Cardinal, Originel.
اصم Sourd.
اصناف (صنف) Espèces; Sortes, Corporation d'artisans.
اصول Principes, Sources, Système.
|| *Principe de la religion.* اصول دين
اصول معاملات دول Politique.
اصيل Ferme, Solide, de bonne Provenance.
اضطراب Agitation, Anxiété, Commotion *(fig.)*; Emotion, Altération; Trouble.
اضلال Subornation, Séduction.
اضمحلال Perte, Ruine, Désolation, Destruction, Subversion.
|| *Perte totale.* اضمحلال كلى *Horrible désolation.* اضمحلال مخوف باوحشت
اطاعت Obéissance, Soumission.
اطاعت كردن obéir.
اطاعت نكردن désobéir.
اطاعت نمودن se rendre.
|| *les ennemies se sont rendus.* دشمنان اطاعت نمودند
اطاق Chambre.
|| *Chambre à coucher* خوابگاه *Chambre haute, Chambre basse.* اطاق فوقانى وتحتانى *Chambre meublée.* اطاق مفروش ومزين *Chambre à louer.* اطاق مخصوص بكرايه *robe de Chambre* جامهٔ هر روزه *pot*

de chambre ظرف ادرار *Valet de chambre.* پيشخدمت
اطاق پذيرائى Parloir.
اطاق دركشتى Cabine.
اطاق دفتر Secretairerie.
اطاق غذاخورى Réfectoire.
اطاق كار Cabinet.
اطاق گرم Chauffoir.
اطاله Prolongation.
اطراف Alentours.
اطراف واكناف Circuit, Entours, Environs.
اطفا كردن eteindre.
اطفال وصبيان Jeunesse.
اطلاع Information, Renseignement; Intelligence, Compréhension, Connaissance; Su.
اطلاع دادن avertir, Prévenir, Informer.
اطلاع داشتن être informé, être averti; apprendre.
اطلاق Evacuation.
اطلس Satin.
اطماع Avidité.
اطمينان Repos, Tranquillité; Assurance, Quiétude, Securité.
|| *en vue de Tranquilliser, de rassurer.* بجهة اطمينان خاطر
اطمينان قلب Ataraxie.
اطناب Prolixité, longueur d'un discours.
اطوار Manières.
اطو كشيدن repasser.
اطياب و عطريات Odeurs.
اظهار Déclaration, Témoignage.
اظهار تسليم ورضا كردن se soumettre aux

ordres.
اظهار رضا كردن se remettre, s'en remettre, se rapporter.
اظهار رضايت وقبول كردن recevoir, se soumettre.
اظهار سمو وعلو نمودن g[illegible]der.
اظهار معذور شمردن admonester, admonéter.
اظهار ملاطفت نمودن complaire.
اظهار ميل كردن faire mine de.
اظهار وقار وتمكين كردن se prélasser.
اظهر très-Clair, très-Evident.
|| *c'est plus Clair que le soleil.* اظهر من الشمس است
اعاده Renvoi, Répétition, Répercussion.
اعاده صلح Pacification.
اعانت Secours.
|| *demander secours* يارى خواستن *refuser secours* دريغ معاونت كردن *secours divin* عون حضرت بارى *la piété envers les malheureux.* اعانت فقرا ومحتاجين
اعانت مالى Secours d'argent.
اعتبار Prix, Crédit, Autorité, Pouvoir, Considération, Estime, Réputation.
اعتبارا en Egard.
|| *les grandeurs de ce monde, les Honneurs, les dignités.* اعتبارات جهان
اعتبار كردن considérer, estimer; faire cas, faire état.
|| *Je ne fais pas un grand cas à cet homme.* باين شخص اعتبار نميكنم
اعتبار نكردن ne pas tenir compte de..., *(fig.)*; ne faire point cas de.

77

اعتدال Egalité, Modération, Pondération.
اعتدال بخشیدن adoucir.
اعتدال پذیرفتن se modérer.
اعتدال شب وروز Equinoxe.
اعتذار Excuse.
اعتراض Censure, Correction, Répréhension, Contradiction, Objection, Opposition, Obstacle.
اعتراضات معقوله Remontrances par écrit, Remontrances raisonnées.
اعتراف Aveu, Confesse, Confession.
اعتراف بخطا Reconnaissance; Confession d'une faute.
اعتزاز نفس Amour-propre.
اعتزال Schisme, Séparation, Abandon.
اعتصاب Grève, Otage.
اعتقاد Confiance, Foi, Sentiment.
اعتقاد بتجرد روح Spiritualisme.
اعتقاد ناس Voix publique, Voix du peuple; le Sentiment général, l'Opinion commune.
اعتقاد واثق Persuasion, Ferme croyance.
اعتماد Foi, Croyance, Crédit, Confiance.
اعتماد داشتن se fier.
اعتمادنامه Lettre de créance.
اعتماد نكردن se défier.
اعتماد نمودن croire.
اعتنا Attention.
اعجب العجایب Extraordinaire.
اعجوبه Merveille, Miracle; Phénomène (fig.).
اعجوبه در خلقت Monstrueux.
اعجوبه دهر Prodige.

78

اعداد ثابته Constantes.
اعداد معلومه Données.
اعراب Déclinaison, Cas.
اعرج Boiteux (euse.).
اعز Bien-aimé.
اعزاز Honneur, Respect.
اعشار Fraction décimale.
اعصاب نخاعی Nerfs rachidiens.
اعضا Membres.
اعضا واجزای درونی Entrailles.
اعضای حرکت Organes locomoteurs.
اعضای حواس Organes de sens.
اعضای داخلی حیوانات Tripailles.
اعطای روح Vivification.
اعظم Principal, Plus grand, plus illustre, Plus puissant.
اعقاب Descendans.
اعلا Beau, Bon, Excellent, Fin, Haut, Eminent, Sublime, Meilleur, Mieux, Prééminent, le Premier, Sommité, Souverain, Suprême, Superbe, Supérieur, Transcendant.
اعلا الاعلا Superbe, Souverain, Suprême, le Premier, Le plus Excellent, Merveilleux, à Merveille, Meilleur, Excellentissime.
اعلام Avis, Information; Dire, Référé.
اعلام حال Rapport.
اعلام داشتن informer.
اعلام شرعی Sentence.
اعلام كننده Crieur.
اعلان Publication, Déclaration.
اعلان خبر بسر كوچه آویخته Pancarte; Placard.
اعلان رسمی Déclaration officielle.

79

اعلان كردن signifier; faire à savoir, reveler, découvrir, publier; manifester, déclarer, expliquer, dénoncer.
اعلان كننده déclarateur.
اعلان نامه تالیف نوظهور Prospectus.
اعلیحضرت Sire, Sa Majesté.
اعم Universel; en Général.
اعمار جدید Repeuplement.
اعمال شجاعت آمیز Bravoures.
اعمال وكردار عجیبه Course.
اعوجاج Travers (fig.); Bizarrerie; Guingois (fig.); Anfractuosité, Sinuosité.
آغا Ennuque.
آغاز Commencement, Premier, l'Ouveture, Entrée.
آغاز بر خاشكاری Agression.
آغاز جنك كردن engager le Combat.
آغاز دشنام یكدیكر كردن en venir aux Reproches.
آغاز زد وخورد یكدیكر كردن en venir aux Prises.
آغاز زنهارداری یكدیكر كردن en venir aux Menaces.
آغاز سخن كردن prendre la Parole, commencer à parler.
آغاز كار Prélude.
آغاز كردن commencer à..., prendre à..., préluder à..., se mettre à...; entamer.
اقانیم ثلاثه Trinité.
اغتشاش Désordre, Confusion, Dérangement; Désarroi, Tronble, Rébellion, Emeute.
اغتشاش كننده Démagogue.

80

اغراض خفیه Vues indirectes.
اغراق Outrance.
آغشتن pétrir.
آغشته شدن s'humecter, tremper.
اغفال كردن séduire.
آغل Bercail, Bergerie, Etable, Parc.
اغلب Supérieur; la Plupart, la Majeure partie; Fréquent, Abondant, Nombreux, Ordinairement. ‖ *la plupart du temps.* اغلب اوقات
اغما Asphyxie.
اغماض Tolérance, Condescendance. Déférence, Complaisance.
اغماض وعفو عمومی Amnistie.
اغوا Incitation, Instigation, Induction, Suggestion, Séduction, Subornation, Tentation.
آغوش Sein, Embrassement.
اف Fi.
افاده مرام بشرح حال كردن périphraser.
افاده مرام بطمطراق الفاظ كردن s'exprimer pompeusement.
افاده مرام نمودن s'exprimer.
افاضه نور حق كننده Justifiant.
افاقه Convalescence.
افاك Calomniateur, Imposteur.
آفت Ravage (fig.); Malheur, Désastre, Calamité, Avarie, Dommage, Mal.
آفتاب Soleil.
‖ *la lumièr et la chaleur est inséparable du Soleil.* نور وحرارت لاينفك از آفتاب است *le cours du Soleil.* مدار آفتاب *le disque du Soleil.* قرص آفتاب *le lever, le coucher du Soleil.* طلوع وغروب آفتاب *le mouvement du*

Soleil autour de son axe. حرکت شمس

Eclipse de Soleil. کسوف شمس بدور محور خود

Le Soleil est à présent au Taureau qui est un des douze signe du Zodiaque. حالیه شمس در برج ثور است که یکی از بروج ۱۲ گانه است

Le Soleil est en son apogée, ni en son périgée. شمس در اوج اعلایش است نه در اوج حضیضش

exposer quelque chose au Soleil. در معرض شمس گسترانیدن

Le Soleil est un Million 300 Mile fois plus grand que la terre, et (1,032) fois plus grand que Jupiter. شمس ۱،۳۰۰،۰۰۰ دفعه بزرگتر است از زمین و (۱،۰۳۲) دفعه بزرگتر است از مشتری

tout autour du globe Solaire, s'étend une sorte d'atmosphère lumineuse qui s'élève juspu'à 1,800 lieues; c'est une couche peut transparente de gaz d'une couleur rosée. در تمام اطراف کره شمسی گسترده شده است از جو مضیئی که مرتفع میشود تا (۱،۸۰۰) فرسنك در فضا وان جو مضیئی یك طبقه ایست کمی شفاف از بخار برنك سرخ

Le Soleil me donne dans la vue. آفتاب بچشمم میزند

آفتاب پرست Héliognostiques. *(g-n).*

آفتاب گردان héliotrope, herbe aux Verrues, Tournessol; petite Tente.

آفتابه Aiguière.

افتادگی Abaissement, Chute, Humilité, Soumission, Saut.

‖ *Soumission à la volontée de Dieu.* افتادگی بتقدیر قادر متعال

افتادگی نمودن s'abandonner.

افتادگی نمودن بتقدیر قادر متعال s'abandonner à la Providence.

افتادن choir, tomber, crouler, déchoir, échoir, résulter, trébucher, venir.

‖ *je mettrais à la loterie, si je croyais que le bon billet me dût venir* من در لاطاری میگذاشتم اگر یقین میداشتم که بلیت اعلایش بمن بیفتد

افتان وخیزان سهلایجب وراست Versant.

افتخار Gloire, Renommée.

آفت ذهن Démon *(fig.)*.

افترا Calomnie, Imposture, Médisance.

‖ *pourquoi, avez-vous Calomnié à cet homme.?* چرا باین شخص افترا زده اید

Imposture manifeste. افترای واضح

افترا برخدا بستن sacrer, blasphémer.

افترا زدن controuver, calomnier.

افتراق Séparation, Eloignement.

آفتزده Endommagé.

آفتزده شدن se blesser, souffrir.

افخم Illustrissime; très-Illustre, très-Puissant.

افراختن célébrer, exalter; Lever.

افراشتن élever, exalter.

افراط Excés, Exagération, Extrémité.

افراطا Beaucoup, Extrêmement, Fort.

افراط کردن outrepasser la mesure; outrer, exagérer.

افروختن attiser, allumer.

آفریدگار Créateur.

‖ *Dieu est le Créateur de toute les êtres, et les prophètes aussi sont les manifestateurs des mots et des Bonnes caractères.* خدای تعالی خالق کل موجودات است وهکذا انبیای الهی مظهر و خالق کلمات و صفات رحمانیتند

آفریدن créer, faire, former, produire.

آفریده Créature, Créé.

‖ *les Créatures animées, et les Créatures inanimées* مخلوقات ذوی الارواح ومخلوقات بی روح

la plus noble des Créatures des la terre sont du genre d'humain. اشرف مخلوقات ارضیه نوع انسان است

l'homme ets une Créature la plus intellectuelle de toute les autre vivant. انسان از مخلوقاتی است که مدرك تر وذیعقلتر از سایر موجودات حیه است

la puissance de Dieu éclate dans les plus viles Créatures. رحمت پروردگار عام است یعنی رحمت منبسطه اش عالی ودانی را مستفیض مینماید

آفریده ثانویه Récréé.

آفرین Applaudissement, Approbation, Bravo.

آفرینش Création.

آفرین کردن applaudir.

افزایش Augmentation, Accroissement, Agrandissement.

‖ *Accroissement de la rivière.* افزایش آب رودخانه

افزایش سخن Amplification.

افزودن rehausser, augmenter, profiter, monter, croître, moultiplier, amplifier.

افزون Augmenté, Plus.

افزونتر en Outre, de Plus; Davantage; par Dessus.

افزونتر ازحد اعتدال Immodérément.

افزونتر کردن enchérir *(fig.)*; redoubler.

افزونی بها Enchère.

افساد Corruption, Intrigues, Oppression.

‖ *un tel est Intrigant d'esprit d'humain.* فلان فاسدکننده عقل بشری است

افسار Licol, ou, Licou.

افسار اسب را برداشتن débrider.

افسار زدن enchevêtrer.

افسانه Fable.

افسانه نامه Roman.

افسانه نویس Romancier, Fabuliste.

افسانه وضع Romanesque, Romanesquement.

افسر Couronne, Diadème.

افسر برسر نهادن couronner.

افسردن faner, congeler.

افسرده گردانیدن glacer.

افسر را برداشتن déchevêtrer.

افسنتین Absinthe.

افسوس Regret.

افسوس خوردن déplorer, regretter.

افسوس خوردنی Regrettable.

افسون Enchantement, Incantation, Sorcellerie, Sort, Paroles Magiques.

افسون کردن enchanter, ensorceller.

افسونکاری Sortilège.

افسونگر Magicien, Nécromancien, Nécromant.

افسون نامه Grimoire.

افشاء Divulgation.

افشاندن saupoudrer, répandre, départir, parsemer, semer, eparpiller, asperger, écarter, disperser, épandre.

افشانده شدن s'épandre.

افشردن presser, exprimer.

افضل Excellent, Mieux, Prééminent; le Premier.

افطح (افطس) Camard, Camus.

افعال دو ضمیره Verbes pronominaux.

افعال دو ضمیر مشترکه Verbes réciproques.
افعال لازمه Verbes neutres.
افعال واحوال Faits et articles.
افعی Vipère.
افق Contrée, Monde, Horizon.
افکندن jeter, renverser, rabattre.
افلاس Faillite, Pauvreté, Banqueroute.
افلیج Paralysie, Perclus.
افیون Opiom.
آقا Maître, Monsieur, Seigneur; Sieur.
آقابانو Mousseline.
آقازاده جوان Damoiseau, Damoisel.
اقاقیا Acacia.
اقامت Institution; Occupation, Habitation, Résidence, Séjour, Voyage, Demeure.
‖ *Produir des témoins.* اقامه شهود کردن
اقامت داشتن résider.
اقامتگاه Demeure, Domicile, Habitation, Manoir, Maison, Résidence, Séjour, Gîte.
اقبال Fortune, Dignités, Honneurs, Chance, Avancement, Arrivée, Bonheur, Prospérité, Tendance.
اقبال بلااثر Gloire stérile.
اقبال ومساعدت بخت که یکمرتبه اتفاق میافتد bonne Fortune.
اقبح Difforme (*fig.*); Pire.
اقتداء Imitation.
اقتدار Puissance, Pouvoir, Autorité, Force.
‖ *Puissance tyrannique.* اقتدار جابرانه *Puissance sans bornes.* اقتدار نامحدود *Puissance paternelle.* اقتدار پدری

اقتدار ياداى و Solvabilité, le Pouvoir.
اقتدا کردن imiter, suivre.
اقتران Conjonction.
‖ *Saturne et Vénus étaient en Conjonction* زحل وزهره در اقتران بودند
اقتسام Partage.
اقتصاد Tempérance.
اقتصار Abréviation.
اقتضا Nécessité, Indispensable, Exigence, Demande.
‖ *Cela requiert célérité, diligence.* این مقتضی اینست که عجله شود *Requiert votre présence.* حضور شما را اقتضا میکند *Il faudra.* اقتضا خواهد کرد
اقتضا کردن exiger, vouloir, importer, falloir, devoir.
اقدام Sollicitation, Effort, Soin, Diligence.
اقدام فراخ گذاشتن enjamber.
اقدام نمودن s'efforcer.
اقدم Ancien, Antérieur, Prééminent, Principale.
اقدم امور Préalable.
اقرار Aveu, Confession, Profession, Déclaration.
‖ *faire Profession du foi, d'une religion.* اقرار بدین ومذهبی کردن
اقرار کردن reconnaitre, avouer, confesser.
اقرب très-Proche, plus-Près.
‖ *sous Peu.* در اقرب زمان
اقربا Cognats.
اقسام عشکونها که بواسطه شان تنفس میکنند Trachéates.
اقصى بعد از شمس Aphélie.
اقطار شرقیه Orient.

اقعاد Asseoir.
اقلا au Moins.
اقل کلمه Brièvement.
اقل مایقنع Strict nécessaire.
اقل مرتبه Moins.
اقلیم Climat, Région, Pays, Ciel.
اقلیم داشما روشن Serein.
اقمشه واجمه پشمی Lainage.
اقنوم (اقانیم) Hypostase.
اقنومی Hypostatique.
اقوات لازمه (قوت) Subsistances.
اقوال فاحشه Vilenies, Paroles sales, Injurieuses, Paroles déshonnêtes.
اقوال وافعال گستاخانه Impertinence.
اقیانوس l'Océan.
‖ *Océan pacifique.* اقیانوس ساکن *Océan indien.* اقیانوس هند *Océan atlantique.* اطلس *Océan glacial arctique et antarctique.* اقیانوس منجمد شمالی وجنوبی
اکابر Magnats (*g-n*).
اکار (اکره) Laboureur, Producteur.
اکال Phagédénique, Rongeant; Caustique.
‖ *ulcères Phagédéniques.* قروح اکاله
اکبر Grandissime, Grand; plus Grand, Agé.
اکتساب Acquisition.
اکتفا Contentement, Suffisance.
اکتفا کردن suffire, fournir.
اکثر Fréquent, la Plupart, Ordinairement.
اکثریت Pluralité.
اکرام Honneur, Respect, Honnêteté.
اکراه Aversion, Dégoût, Horreur.
اکرم نجبا Illustrissime, plus Noble.

اکلیر Elixir.
اکسیر اعظم Pierre philosophale.
(مایعی که عنصر اعظم ترکیبات هوا است) اکسیژن Oxygène.
آکل Mangeant.
آکله Chancre.
اکلیل Diadème.
اکلیل شمالی واکلیل جنوبی Couronne septentrionale et Couronne astrale (*const.*).
اکمال Perfectionnement, Accomplissement.
اکمال بتوفیق کردن subvenir.
اکنون à Présent, Maintenant; pour le Présent, Présentement.
اکید Stricte, Rigoureux, Vif, Intense, Fort, Instant, Etroit, Ferme, Solide, Sévère.
‖ *Etroite amitié.* محبت اکیده
اکیدا Etroitement, à la Rigueur, Fermement, Fortement, Intimement; à la dernière Rigueur, à tout Rigueur, en Rigueur, Strictemen, Véhémentement, Vivement; avec Vigueur, avec Ardeur.
‖ *attaquer Vivement.* اکیدا حمله کردن
آگاه Savant, Instruit, Informé, Avis, Attentif, Eveillé.
آگاه بودن savoir.
آگاه شدن voir, s'informer, s'instruire.
آگاه کردن communiquer, dénoncer; donner avis, informer, avertir, instruire; faire part, faire savoir; prévenir.
آگاه ومطلع شدن être au-faite.
‖ *se mettre au fait de quelque chose.* استخبار واستطلاع چیزی نمودن *Cet*

89

homme est au fait de celle chose. این آدم ازاین کار مطلع است

آگاهی داشتن entendre.

آگاهی فؤاد Conscience.

اگر (گر) Pourvu que, Quand, Encore, Si, Quoique, en Cas-que.

اگر اتفاق بیفتدکه le Cas avnant.

اگر بشود à Peine.

اگربظهوربرسد Avenant.

اگرچه Quoique, Bien que, Encore que.

الا Excepté, Si ce n'est; Ne que.

آلات (آلت) تناسل Génitoires.

آلات خفیه ressorts Secrets.

آلات وادوات آشپزخانه Ustensiles.

آلات وادوات طبع Imprimerie.

آلاجیق Tonnelle.

الاغ Baudet.

الامان Merci, Miséricorde !

‖ *demander Merci* امان طلبیدن ـ زنهار خواستن

الان Maintenant, Aprésant, Tout de suit, Tout à l'heure; sur le Champs, à l'Instant.

آلایش Tache (*fig.*); Alliage.

البته Nécessairement, de Nécessité, sans Contredit, Absolument, Certainement, Indubitablement, Assurement, sans Doute, en Effet.

آلت Organe, Machine, Instrument, Outil; Armes (*fig.*).

آلت بارخیز Vérin.

آلت بجهة پیمودن راه Compte-pas, Odomètre.

آلت پست کننده صدا Sourdine.

آلت تحریک Moteur (*fig.*).

آلت تخم افشان Semoir.

90

آلت تزریق Seringue.

آلت تنفس Appreille respiratoire.

آلت توقیف مدقه ساعت Sourdine.

التجا Recours.

آلت جر واثقال Engin.

التحاق Incorporation, Réunion (*fig.*).

‖ *l'Incorporation d'une terre au domaine.* التحاق زمینی با بملکی

التزام Ferme.

آلت زاویه یاب Sextant.

آلت سوق میاه Hydraulique.

آلت شطرنج Pièce.

التفات Bienveillance, Faveur, Respect, Amitié, Egard.

‖ *Faveur particulière.* التفات مخصوص

التفات داشتن avoir égard, avoir considération.

التفات دیده Favorisé.

التفات ننمودن mésestimer; rire (*fig.*).

التقا Coïncidence, Jonction, Union, Assemblage.

آلت گرم ساز رختخواب Bassinoire.

آلت ماحی خط Grattoir.

التماس Prière, Demande, Requête.

التماس داشتن (کردن) prier, reclamer, implorer.

‖ *je conjure.* التماس میکنم

آلت مقاربة Accuplement.

التهاب Inflammation.

التیام Liaison (*fig.*); Réunion.

التیام پذیرفتن se cicatriser.

التیام یافتن se reprendre, se rejoindre, se réunir.

الجبار Orion.

‖ *Orion, c'est un Costellation.* الجبار یکی از افلاک است

91

الحاح کردن solliciter; faire des instances.

‖ *je l'en ai Sollicité avec toutes les instances possible.* بقدر امکان باهر نوع الحاح آنرا از او استدعا کردم

الحاصل Somme toute; Enfin, Bref.

الحاق Alluvion.

الحال à Présent; Actuellement, Maintenant.

الحان مذهبی Choral (*Ko.*).

الحمدلله Dieu merci, Grâce à Dieu, Grâce au Ciel.

الذئب Loup (*Const.*).

الزام Location.

الزام بعد الالتزام sous-affermer ou sous-fermer.

الزم Essentiel.

الساعه tout à l'Heure.

السمت Azimut (*Const.*).

الشلیاق Lyre (*Const.*).

الف Mille.

الفارس Persée (*Const.*).

الف الف Million.

الف الف الف Milliard.

الفت Accointance, Familiarité, Habitude, Expérience, Amitié.

الفت بطبیعت مکانی یافتن acclimater.

الفت پذیرفتن s'humaniser.

الفت کردن fréquenter, se communiquer.

الفی Millénaire.

القا و اظهار شبهات نمودن faire naitre des soupçons.

‖ *la conduite de cet homme à fait naitre des Supçons dans mon esprit.* رفتار این آدم مرا بشبهه انداخت

92

القاء آلهی Prémotion.

القاء ربانی Prédétermination.

القیطس Baleine (*Const.*).

الک Crible, Tamis.

الکاس Coupe (*Const. Méridionale*).

الک موئی Sas.

الکن Bègue.

الله Dieu.

‖ *plût à Dieu.* خدا بخواهد *à Dieu ne plaise.* خدا نکرده *les attributs de Dieu, est particulier, aux manifestateurs de Dieu.* صفات الهیه مخصوص مظاهر رحمانیه است *Bravo ? Parfait.* بارک الله *Dieu me pardonne.* استغفرالله *Dieu préserve.* العیاذ بالله *le bénédiction et le don de Dieu est pour tous.* تایید ربانیه و موهبت الهیه شامل کل است

الم Douleur, Souffrance, Mal.

الماس Diamant.

‖ *Diamant brut et taillé.* الماس خام و تراشیده *Diamant brillant.* الماس برلیان *Diamant rose et jaune.* الماس سرخ و زرد *chaine de Diamans.* زنجیر الماس

الماس کوچک Carat.

الماس مصنوعی Stras.

المثلث Triangle (*Const.*).

آلملوک Dynastie.

آلو (چه) Prune.

الوان کردن diaprer.

الوان مختلفه Diaprure.

آلوبالو Cerise aigre.

آلودن souiller, troubler, salir.

آلوی خشک Pruneau.

آلوی کوهی Prunelle.

الهام Révélation, Inspiration, Esprit, Oracle.

‖ *Révélation divine.* الهام ربانی *les saints Manifestateurs ont eu des Révélations divine.* مظاهر مقدسه مظهر الهامات ربانیه‌اند

آلهه Muse.

الهی Céleste, Divin.

‖ *le courroux Céleste.* سخط و غضب ربانی

الهیون Théologiens.

آلی Organique.

‖ *chimi Organique.* شیمی آلی

الی غیر النهایة à l'Infini, sans Fin.

اما Mais, Cependant, Quant à.

آماده Prêt, Préparé, Apprêté.

آماده جنگ شدن faire Branle bas.

آماده شدن s'apprêter, se préparer, se munir, s'ajuster.

آماده ظهور Imminent.

آماده مودور جعت بودن être sur son retour, être près de retourner.

امارة Symptôme, Principauté, Prejugé, Marque; Commendement; Gouvernement d'un province; Signe, Indice, Enseigne.

امارة بحریه Amirauté.

آماس Bouffissure, Boursouflure, Enflure, Tumeur, Grosseur.

آماس استخوان Exostose.

آماس تن Amphysème.

آماس خونین Flegmon.

آماس را شکافتن ouvrir un Abcès.

آماس ریه Vomique.

آماس سخت Squirre.

آماس کردن bouffir, enfler, boursoufler,

آماس کیسه خایه Stéatocèle, Varicocèle.

آماس معده Pneumatose.

آماس رم Oedème.

ام البنا Corps-de-logis.

ام الراس Dure-mère.

ام الهام Pie-mère.

امان Sûreté, Sécurité, la Merci, Grâce à moi.

امانت Nantissement, Dépôt, Consignation, Probité.

‖ *je remettrai ma maison chez-vous en Dépôt.* خانه‌ام را برسم امانت بشما واگذار خواهم کرد

امانت دادن donner en Dépôt, déposer.

امانت دار Consignataire, Dépositaire.

امانت گرفتن prendre en Dépôt.

امان نامه Sauf-conduit.

امت Peuple.

‖ *les Peuples septentrionales.* امم شرقیه

امتثال Obéissance, Soumission.

امتثالا Conformement à..; Soumettant.

امتحان Probation, Epreuve, Examen, Creuset.

امتحان کردن tenter, essayer, éprouver, tâter, examiner.

‖ *voulez-vous essayer de l'or et de l'argent?* آیا طلا و نقره را میخواهید امتحان بکنید

امتحان معادن Essai.

‖ *l'art des Essais.* فن امتحان معادن

امتداد Allongement, Expansion, Extension, Longueur, Prolongation, Durée.

امتداد عمر Longévité.

امتداد مدة Continuité.

امتزاج Compatibilité, Coalition; Alliance *(fig.)*.

امتزاج الوان Nuance.

‖ *Nuance douce, rude.* امتزاج الوان لطف و غلیظ

امتزاج طبیعی Sympathie.

امتزاج فصلین s'Entre-acte.

امتزاج فلزات باهم Alliage.

امتزاج ناپذیر Incompatibilité.

امتعه (متاع) Marchandises.

امتعه حریریه Soierie.

امتلای معده Turgescence.

امتناع Abstinence.

امتناع از مرافعه Defaut.

امتناع نفس Eloignement; Antipathie, Aversion.

امتنان Complaisance, Condescendance, Déférence.

امتیاز Acception, Distinction, Préférence, Prérogative, Excellence, Privilège, Avantage.

امثال Pair, Egal, Semblable.

امجد Glorieux, Illustre.

امداد Secours, Assistance.

امداد نقدینه Subside.

آمدن arriver, venir, revenir.

آمد و شد Relation.

آمد و شد کردن hanter.

امر (اوامر) Ordre, Edit, Loi, Décret, Commendement, Affaire, Ordonnance; Impératif.

‖ *Commendement verbal.* امر شفاهی *Commendement par écrit.* امر کتبی *votre Ordre sera executé.* امرکم مطاع

امر (امور) Chose, Œuvre.

‖ *Œuvre méritoire (fig.); noce.* امر خیر *disposition impérative.* امر قطعی

امر اتفاقی Casuel, Fortuit, Accidentel; coup d'Aventur, coup d'Hasard.

امر باحضار ثانویه دادن réassigner.

امر بتعمیر کردن faire raccommoder.

امر جابر coup d'État.

امر دقیق Minutie.

آمرزش گناه عمومی Absoute.

آمرزیدن absoudre, pardonner, passer.

آمرزیدنی Pardonnable, Rémissible.

امر کردن statuer, ordonner, régler, vouloir, exiger, recommander, prescrire, commander, enjoindre, dominer.

امر کردن بکردن faire faire.

امر لاطائل Bagatelle, Vétille.

آمر مطلق Dictateur.

امر نامه Mandement.

امروز Aujourd'hui, ce Jour.

امساك Avarice, Abstinence, Parcimonie, Epargne.

امشب ce Soir, cette Nuit.

امضا Seing, Signature; exécution d'un Ordre.

امضا کردن signer, déterminer, décider, souscrire; parafer.

امضا کننده ظهر ورقه Endosseur.

امضای ضمانت Aval.

امعاء Entrailles, Boyaux, Intestin.

امعاء رقیقه Intestin grèle.

امکان Possibilité.

‖ *c'est Possible.* امکان دارد

امکان ناپذیری Impossibilité.

امل Espoire, Espérance.

املاء Dictée, Orthographe.

املاك Bien-tenue.

املاك موروثه Propres.

املای غلط Cacographie.

املای من قندی Néographisme,

امن (امنیت) Sûreté, Tranquillité.
امنیت دادن assurer; donner assurance.
اموال غیر منقول Bien-fonds.
اموال متروکه Succession, Hérédité.
اموال مسلوبه Dépouilles.
اموال ممنوعه Marchandise de contrebande.
آموختن apprendre, enseigner.
امور بحریه Marine.
امور بیتیه Ménage.
امور مالیه را اداره کردن régir.
امی Maternel.
آمیختن mêler, confondre; amalgamer *(fig.)*.
امید Espoire, Espérancc.
‖ *l'Espérance toute trompeuse qu'ell'est du moins sert-elle à nous mener à la fin de la vie par un chemin agréable.* امید اگرچه فریبنده میباشد لااقل عمر مارا بخوشی باخر میرساند *fol Espoire.* امید نا معقول

امید Esperanto.
‖ *Esperanto estas la Internacia Lingvo kiu estas verkita de D-L-L-Zamenhof en (1887); Raj vastigita en Teheran per Sro Bahmen-Schidani en (1914).*


دکتر زامنهف

Esperanto est une langue Internationale qui est fondé par D. L. L. Zamenhof en (1887), et qui est répandu a Téhéran par M. Bahmen-Schidani en (1914).
اسپرانتو زبان بین المللی است که تالیف شده است بواسطه دکتر زامنهف در (۱۸۸۷) وتعمیم یافته است درطهران بواسطه بهمن شیدانی در (۱۹۱۴).
امیدداشتن espérer, compter.
امیدواری Expectative.
امیر Chef, Prince, Seigneur.
امیرآخور Cavalcadour.
امیرالبحر Amiral.
امیره Princesse.
امیری Seigneurial, Magistral.
‖ *titre Seigneurial.* عنوان امیری
آمیزش کردن fréquenter, hanter, voir, pratiquer, s'associer, s'assortir, s'accoster.
امین Sûr, Certain, Commissaire.
امین انبار Délivreur.
امین خرج Econome.
امین خرج معبد Cellérier.
آن Celà, Celle, Celui, Elle; Instant, Moment; Lui; Point.
انار Grenade.
انبار Soute, Magasin, Grange, Dépôt, Dépense, Cache.
‖ *Soute aux poudres.* انبار باروت
انبار آذوقه وما کولات Céllier.
انباردار Dépositair, Magasinier.
انبار ذغال Charbonnier.
انبار علف Fenil.
انبان Canapsa, Bourses.
انبان جوپانها Panetière.
انبانه Sac, Besace.
انبر Pincette, Tenailles.
انبساط Developpement; Dilatation, Extension, Relâchement; Gaieté; bonne Humeur.

انبوه Beaucoup, Nombreux; Considérable; Touffu.
انبیق Alambic.
انتباه Attention, Vigilance.
انتخاب Election, Choix, Sélection, Triage.
انتخاب کردن choisir, élire, trier, renommer.
انتخابکردن جاهای متفرقه درکتاب colliger.
انتزاع کردن enlever, ôter.
انتساب Généalogie, Rapport, Relation.
انتساخ Abolissement.
انتشار Diffusion, Développement, Erection, Propagation, Suffusion.
انتشار برهوا Dissipation.
انتشار بثور Efflorescence.
انتظار Attente.
انتظار کشیدن attendre.
انتظام Ordre, Organisation.
انتظام داشتن être organisé.
انتفاخ قلفه Paraphimosis.
انتقال Emigration, Transfert, Transmission.
انتقال یافتن être transporté.
انتقام Vengeance.
انتقام گرفتن venger, se venger, se revancher.
انتهاء Fin, Terme.
آنجا Voilà.
‖ *Qu'il y, aille.* آنجا برود *Qu'ils y, aillent.* که آنجا بروند *Vas-y.* برو آنجا
انجام Conclusion, Bout, Fin, Résultat.
انجام دادن achever, finir; réaliser.
انجام مجلس Levée.
انجامیدن finir, terminer.
انجذاب Attraction.
انجمن Assemblée, Société, Réunion.
انجمن حفظ الصحه Conseil Sanitaire.
انجمن شبانه اهل صنعت Veillée.
انجمن عدالت Audience.
انجیر Figue.
انجیرستان Figuerie.
آنچنان à la Pareille, Pareillement, Semblablement.
آنچنانکه de Manière que. de Sorte que.
انجوجک Baie.
آنچه Ce que, Ce dont.
انحراف Changement, Déviation, Inclinaison.
انحراف ازراه راست یافتن revirer.
انحراف مزاج Indisposition, Incommodité.
انحصار Circonscription.
انحطاط Chute *(fig.)*; Décadence, Déclin; Abaissement, Ralentissement; Relâchement, Ravalement *(fig.)*.
انحطاط سن Vieillissement.
انحطاط غنا وثروت Appauvrissment.
انحطاط قدر واعتبار Discrédit, Diminution.
انحلال Décomposition, Dissolution, Résolution.
انحلال ترکیب Désorganisation.
انحنا Flexion.
انداختن jeter, lancer, tirer; ruer, darder.
اندازه Mesure, Dimension.
اندازه بلندی Potence.
اندازه بودن aller bien.

‖ *ces souliers me vont bien.* این کفشها برایم اندازه است

اندومتر Odomètre, Compte-pas, Pédomètre.

اندازه کردن mesurer.

اندر En, Dans, Dedans.

‖ *de mieux En mieux.* به اندر به *de pis En pis.* بد اندر بد

اندرون Gynécée.

اندك Peu, Petit.

اندك اندك Peu à peu.

اندك ماندكه Peu s'en est fallu.

اندك يا بسيار Peu ou prou.

اندودن (كردن) enduire.

اندوه Chagrin, Peine, Affliction, Mélancolie, Tristesse, Condoléance.

انديشه Pensée; Ombrage (*fig.*); Défiance, Soupçon, Méditation, Intention, Idée.

انذروت Anula-Campana, Aunée.

انزوا Solitude; Reclusion.

انس Habitude.

انسان Homme.

انسان روحانى l'Homme intérieur, l'Homme spirituel.

انسانى Humain.

انسانيت Humanité, Philanthropie.

‖ *avec Humanité.* بانسانيت *Inhumain.* بى انسانيت

انسى Privé, Apprivoisé, Domestique.

انشاء Style, Rédaction; Confection, Composition, Construction.

انشاء ثانويه كردن recomposer.

انشا كردن rédiger.

انشاد شعر بالبداهه كردن improviser.

انشاد شعر كردن rimer, versifier

انشراح Joie.

‖ *Joie immodérée.* انشراح فوق الاعتدال

انصاف Equité, Justice; Modération.

‖ *Injustice.* بى انصافى *Modération d'esprit.* انصاف طبع

انصافا en Vérité; Vraiement.

انصراف Retour, Conversion, Braquement.

انضباط maintien de l'Ordre.

انضمام Ajonction, Réunion.

انضمام بحكومت در امرى Intervenir.

انعام Largesse, Libéralité, Bienfait, Récompense, Gratuit, Don, Présent.

انعاما Gratuitement.

انعدام Anéantissement, Extermination.

انعدام رجليت Impuissance.

انعطاف Fléchissement, Flexion, Déflexion, Braquement.

انعطاف صوت Inflexion.

انعقاد نطفه Conception.

انعكاس Réverbération, Réflechissement, Rejaillissement, Réflexion.

انعكاس بداخل Répercussion.

انعكاس صوت Echo. (*ko*).

انعكاس يافتن répercuter, renvoyer.

انف Nez.

‖ *Nez aquilin.* انف منقارى *Nez retroussé.* انف منقطع *Nez épaté.* انف نوك برجسته *Nez pointu.* انف برجسته *Nez camus ou camard.* انف افطس يا افطح *-on dit (Prov. et fig.) donner sur le Nez à quelqu'un.* دماغ كسى را بخاك مذلت سودن

انفاد Envoi, Expédition.

انفاق Dépense.

انفراد Abstraction; Singularité.

انفراق Séparation, Distinction, Divergence.

انفساخ Résiliation, Résolution, Dissolution, Rescision.

انفصال Dissection, Décision, Désunion.

انفع Utile, Profitable, Avantageux.

انفعال Indignation, Colère.

انفكاك از مرحمت Disgrâce.

انفكاك عظم از جاى خود Luxation, Déboitement.

انف كشتى Nez (*fig.*).

انفيه Tabac à fumer, Tabac à priser.

انفيه دان Tabatière; Boite.

انفيه كشيدن prendre du tabac par le nez.

انقباض Constriction, Resserrement.

انقراض extinction d'un Race, d'une Maison, d'une Branche, d'une Ligne, d'une Famille, d'une Dynastie; Fin.

انقسام جزء مقسوم Subdivision.

انقسام درجات Subdivision.

انقضا Expiration.

انقطاع Détachement, Interception; Rupture, Interruption, Retranchement, Discontinuation.

انقطاع عضو Amputation, Mutilation.

انقطاع نفس Etouffement.

انقلاب Révolution, Vicissitude; Mutabilité. Changement.

انقلاب جفن اسفل Ectropion.

انقياد Obéissance, Soumission.

انكار Refus, Negation, Désaveu.

انكار كردن refuser, nier; Renier, se déporter, désavouer, dédire, dénier.

انكار كردنى Reniable.

انكار نعمت Méconnaissance.

آنكس Tel (*lle*), Quelqu'un.

انكسار Rupture, Déroute, Contrition, Abattement.

انكشاف Dévoilement.

انكشاف كناره سياره Emersion.

آنكه Dont.

انكارهٔ بار محموله Facture.

انكاشتن estimer, juger.

انكشت Doigt.

‖ *le Pouce ou le gros Doigt.* ابهام يا انكشت سترك *l'Index.* انكشت سبابه *le Médius.* اوسطى *l'Annulaire.* بنصر *l'Auriculaire.* خنصر

انكشتر Bague.

انكشتر يك الماس Solitaire.

انكور Raisin.

انكور چيدن vendanger.

انكور فرنكى Groseille.

آنكه Alors, en ce Temps-là.

آنكه كه Lorsque, Quand, Tandisque, Pendant que.

انكيختن provoquer, inciter, exciter, stimuler.

آن واحد en moins de Rien, en très-peu de Temps.

انواع اقسام كاغذهاى الوان جهة بازى Dominoterie.

انواع حيوانات خزيدنك خوار Carabier.

انهدام Bouleversement, Renversement.

انهزام Dépression.

انين Cri (*fig.*).

او Il, Lui, Elle; Son.

آواره Oisif, Vagabond; Inoccupé.

آواره شدن errer.
آواره‌گرد Coureur.
آواز Bruit, Son, Voix; Parole.
آوازغاز le Sifflement des oies.
آوازکردن sonner, crier, claquer, appeler.
آوازکردن زاغ croasser.
آوازه خواندن chanter.
آوازی Vocal.
آوازیکه کشیش میخواند Soliloque.
اوانی سیمین Argenterie.
اوانی وظروف غذا خوری Vaisselle.
اوباش Vaurien.
اوج Apogée.
اوجاق Atre, Cheminée, Foyer.
اوحی Sange.
اوراق شجر Feuillage.
اوراق متمم کتاب le Défet.
اورام قرحیه Abcés.
آوردن amener, donner, causer, procurer, faire, jeter, produire, introduire, porter, apporter.
اورنك Trône.
اوس Silence, Chut!
اوف Ah !
اوقات تلخی کردن pester.
اوقات کسی را تلخ کردن dépiter.
اول Premier, Premièrement, d'Abord; Commencement.
اولا Premièrement, en Premier lieu; au Commencement; Primo.
اولاد Enfants.
اولاد ابن عم Cousins issus de Germains.
اول که d'Abord que, Dès que.
اول لااول Principalement.

اول و آخر Unique.
اولی Plus que de; Meilleur, il vaut Mieux; Préférable.
اولی Primaire.
اولویت Privilège, Préférence, Amendement.
اولیاء امور Puissances, Ministères.
اولیترین کار de plus Important.
آویختن suspendre, pendre, appendre, accrocher, attacher.
آویخته شدن s'accrocher.
آویز گوشواره Pendeloque.
آویشن Origan, Thym.
آه Soupir; Ouf, Ah !
آهارزدن empeser.
اهالی Peuple.
اهالی بلده Ville.
‖ *toute la Ville est allée au-devant de lui.* تمام اهالی بلده باستقبال او رفته اند
اهالی بیشین Aborigènes.
اهالی دهات Communes.
اهالی سمت قدم Antipode.
اهانت Abaissement, Humiliation, Mépris.
اهانت کردن mépriser; dédaigner, ravilir, rabaisser; rendre vil.
اهتمام Soin, Effort.
آه حسرت کشیدن soupirer après.
اهداب مرتعشه Cils vibratils.
اهریمن Satan, Diable, Démon.
اهریمنی Satanique.
آهستگی Douceur, Lenteur.
آهسته Doux, Tendre, Doucement, Lentement, en Tapinois.
آهسته آهسته ریختن décanter.
آهسته‌تر Tout doux.

آهك Chaux.
اهل Homme de; Habitan, Habile, Capable; Famille, Peuple.
‖ *Homme de guerre.* اهل حرب *Homme d'épée.* اهل سیف *Homme de robe.* اهل قلم *Homme de métier.* اهل حرفت *Ho. de bien.* اهل خیر *Ho. d'honneur.* اهل عرض *Ho. de courage.* اهل غیرت و شجاعت *Ho. de génie et d'esprit.* اهل درایت و ذکا و کیاست -*(Prov.) Ho. de sac et de corde.* کشتنی و آویختنی *des Gens instruits, guides.* اهل بلد
اهل بصیرة Attentif, Clairvoyant, Prévoyant.
اهل بیان Rhétoricien.
اهل تشریح Anatomiste.
اهل جاهلیة Ethnique, Païen, Idolâtre.
اهل جغرافی Géographe.
اهل جنایت Delinquant.
اهل حزم وبصیرت Avisé, Prudent.
اهل خبره Expert; Prud'-homme.
اهل خروج Insurgés ou Insurgens.
اهل دقت Exact, Régulier, Ponctuel.
اهل دنیا Mondain.
‖ *la figure de ce Monde passe.* امور دنیا مثل ظل زائل بی ثبات ودوام است
اهل دیوان اعیان Sénateur.
اهل ریا Hypocrite.
اهل ریاضت Frugal, Ascète.
اهل شرع Légiste, Jurisconsulte.
اهل شك Sceptique.
اهل شهر Citadin.
اهل صنعت Artisan.
اهل طب عملی Empirique.
اهل عفت Chaste.
اهل علم انساب Généalogiste.

اهل علم جر و اثقال Mécanicien.
اهل علم حساب Arithméticien.
اهل علم شریعت Juriste.
اهل علم کف Chiromancien.
اهل علم کلام Métaphysicien.
اهل علم نباتات Botaniste.
اهل علم نظری Théoricien.
اهل فترت Anarchiste.
اهل فلاحت Agricole.
اهل فن Artiste, Professeur.
اهل فن تصعید Distillateur.
اهل فن طباعت Typographe.
اهل فن مکالمات Négociateur.
اهل فن مناظره Dialecticien.
اهل کاری شدن être en état, être à même de.
اهل محله Paroissien.
اهل مذهب Secte.
اهل مذهب انجذاب Attractionnaire.
اهل مذهب شك Pirrhonien ou Pyrhonien.
اهل معرفت Industrieux.
اهل منصب Officier.
اهل منطق Logicien.
اهلی Domestique; Privé, Apprivoisé.
اهلیت Habileté, Socialité, Capacité, Suffisance.
‖ *Mérite supérieure et obscoure.* اهلیت فائقه وخفیه
اهل یك شهر Citoyen.
اهم Important.
اهمال Insouciance, Nonchalance, Négligence; Paresse.
‖ *votre Insouciance est impardonnable.* اهمال وتغافل شما عفو نکردنی است
اهمال کردن chipoter.

آهن Fer.
‖ *(Prov.) il faut battre le Fer quand il est chaud.* آهن تا گرم است باید کوبید
آهن ربا Aimant.
‖ *pierre d'Aimant.* حجر مقناطیس
آهن ربا سودن aimanter.
آهن فروش Ferronnier.
آهنك Intention.
آهنگر Forgeron, Taillandier.
آهنگر خانه Ferronnerie.
آهنگری Taillanderie.
آهنك كار كردن entreprendre.
آهنی Ferrugineux.
اهو Hola !
آهو Gazelle.
آهو بچه Faon. *(Fan)*.
آه و ناله Doléance, Complaintes.
آهوی ماده Biche.
آهوی مشك دار Musc.
ای Ô, Hé!
‖ *ô temps!* ای زمان
آیا Est-ce ?
اياب و ذهاب Hanter.
ايار Mai.
ايالت Gouvernement, Préfecture, Province, Arrondissement, Département.
ايالت نشين قديم ايران Satrapie.
ايام حيات Carrière.
ايام عمر Jours.
ايام كساد morte Saison.
آيت Signe, Miracle; Verset.
ائتلاف Amitié.
ايجاد Création, Invention.
ايجاد الفاظ Néologie.
ايجاد ثانويه كردن recréer.

ايجاد خودسرانه Fantaisie.
ايجاد طبع Façon, Composition, Invention.
ايجاد كردن créer, inventer, innover, imaginer.
ايجاد مناصب Création d'offices.
ای دادو فرياد au Sécours !
ايراد Citation, Objection.
ايراد گرفتن protester.
ايران Perse.
ايرانی Persan.
ايزد Dieu.
ايستادن être debout.
ايستادن پرندگان درروی دو پا station bipède.
ايستاده Debout.
ايستاندن retenir.
ايشان Eux, Elles; Leur.
ايصال Jonction.
ايصال كردن ajouter; faire arriver, percevoir.
ايضا de Même, Plus, Aussi, Encore.
ايفا Accomplissement.
ايفای ماموريت كردن s'acquitter d'une commission.
ايفای وظيفه كردن s'acquitter de son devoir.
ايقان Certitude.
ايلچی Embassadeur, Envoyé.
ايلچی كم رتبه Résident.
ايلول ماه Septembre.
ايما Allusion, Allégorie.
ايمان Foi, Croyance.
ايمان آوردن croire.
ايمان بالله Théisme.
ايمن Droitier.
اين c'est Pourquoi; Celui-ci, Celle-

ci, Ceci.
اينجا Ici, Voici, Cà, Là
اينجا آنجا Par-ci, Par là.
اينچنين Ainsi; en cette Manière.
اينحال Présent, Aprésent, le temps Présent.
آينده Venant, Futur, Voyageur; Avenir, Ensuivant.
اينطرف à Travers le, au Travers de.
اينقدر Tel que, Si, à Tel point, Comme, Tant que, Autant que.
اينك Voici, Voilà.
ايوان Salle; Belveder.
ايهام Amphibologie.
ای های Holà!
آئين Cérémonie, Coutume, Habitude, Eglise; Guise, Manière, Façon; Institut; Méthode, Mode, Ordinaire, Pratique, Usage, Règle, Religion.
آئين باطل Héresie.
آئين تبليغ شان يزدانی Apothéose.
آئين تقديس را بجا آوردن sacrer.
آئين ديرين Rubrique.
آئين دين Dogme.
آئين فرمانبری Hommage.
آئين مذهب Rit.
آئين معتاد Formalité.
آئين نامزدی Fiançailles.
آئين نامه Rituel.
آئين نهنده Législateur.
آئينه Miroir, Glace.
آئينه فروش Miroitier.
آئينه فروشی Miroiterie.

ب deuxième lettre de l'Alphabet.
ب A, Avec, Par, à.
با A; Avec, à
‖ *je vais Avec ton frère à la ville.* من با برادرت بشهر ميروم *à grand bruit il me conduira* با احتشام او مرا همراهی خواهد كرد
بااحتياط Considérément.
باآرنج زده زدن coudoyer.
بااقبال à Bout.
باآنكه Quand, Quoique.
باآنهمه Après tout.
باب Article, Chapitre d'un livre; Porte; -un des premiers noms de chef des Babis; fondé en 1260 par «Seyyed Ali-Mohammed, dit le Bab». né à Chirase en 1235; Martyrisé à Taurise 28 Chaban 1,266 *(1,820-1,850)*. fils de « Seyyed Mohammed-Reza».
بابا Papa.
بابصيرت Avisé.
بابونه Camomille.
‖ *Camomille officinalis.* بابونه شيرازی
باپارچه ضخيم كشيدن banner.
باپرگار اندازه گرفتن compasser.
باپشت تكيه بجائی كردن s'acculer.
باتخته های چوبی و سنگی وغيره فرش كردن carreler.
باتشريفات Cérémonial, en Cérémonie.

باتصنع Pincé.
باتمام‌رسانیدن consommer.
باج Impôt, Redevances, Tribut.
باجاره‌خوددرآوردن s'abonner.
باج‌خمر Afforage.
باجدار Collecteur des impôts.
باجلال Pompeux.
باج مسکرات Acquise.
باجهد کشیدن bander.
باچشم‌اندازه گرفتن bornoyer.
باچوب پوشانیدن boiser.
بااحتیاط رفتارکردن se conserver.
باحرص تمام Aprement.
باحرص‌خوردن bafrer.
باحزم‌واحتیاط Circonspecte.
باخبرباش Alerte ?
باختر l'Occident, l'Orient.
باختن jouer, perdre.
باخود منسوبکردن s'affilier.
باد Air, Vent; Enflure.
‖ *le Vent commença à souffler.* باد شروع‌کردبوزیدن *les articulations de mes pieds sont Enflés.* مفاصل‌پاهایم‌بادکرده‌اند
بادام Amande.
بادامی Ovale.
بادبادک Cerf-volant.
بادبان Voile d'un navire.
بادبان‌کشودن appareiller.
بادخایه Rupture, Hernie.
باد شدید Bourrasque.
بادشکم Borborygme.
بادشمالی Borée, Bise.
بادغربی le Vent d'aval.
بادقت‌پیمودن compasser.
بادکردن renfler.
بادموسم Alizé.

بادنما Girouette.
باده Vin.
بادیان Badiane ou Anis-étoiles.
بادنجان Melongène, Obergine.
بادیه Désert.
بار Bagage, Balle, Charge; Faix, Fardeau;-Fois, Effet. *(au propre et au fig.).*
باران Pluie.
‖ *l'Orage est passé.* باران‌گذشت
باران آمدن pleuvoir.
‖ *il Pleut à verse.* بشدت میبارد
باران‌ریزه Bruine.
باران‌گریز Miroir, Fronton.
بارتنگ Plantain.
بارخانه بسته بزرک Ballot.
(زبان) باردار Pâteux.
بار درست‌کردن emballer, préparer les charges.
بار دوم شیارکردن biner.
باردیگر Bis *(se).*
با رسن بستن amarrer.
بارق Resplendissant, Brillant, Luisant.
بارك الله que Dieu bénisse.
بارکشتی Cargaison.
بارکشی Chargement.
بارگاه Cour, Palais.
بارگیری Contenance.
بارو Boulevart *(d)*; Embrassure.
باروبنه Attirail.
باروت poudre à Canon.
باروت‌ریختن‌درحربه‌آتشی amorcer.
باری une Fois.—par une Fois, au Moins *(adv.)*; un des noms de Dieu en Persan comme on dit.

حضرت باری تعالی جل شانه
باریك Fin, Délicat, Subtil.
باریك ساختن amenuiser, sophistiquer, subtiliser.
باریکی Subtilité.
باز Faucon; de Nouveau, Encore.
بازار Bourse, Marché.
بازار کفش دوزها Cordonnerie.
بازاری Public.
بازافتادن retomber.
بازآمدن revenir.
بازبوجودآمدن reparaitre.
بازداشتن retenir.
باز درآب فروبردن retremper.
بازدید Combinaison.
بازکردن ouvrir.
بازملبس‌شدن revêtir.
بازو Bras.
بازوبند Amulette, Bracelet.
بازوبند آهنی Brassard.
بازی Jeu.
بازیچه Colifichet, Joujou.
بازیچه اطفال Bimbelot.
بازیچه‌کودکان Babiol.
بازیدن jouer.
بازی غایب شدنك Cache-cache; Colin-maillard.
بازیگر تماشا خانه Acteur *(trice).*
باسانی Aisément.
باسط Etendu, Vaste.
باسمه کردن کتب را مکررا بی اجازه مصنف Contrefaçon.
باسهولت tout Doux, Doucement.
باشلق Capuchon.
باشکوه Splendide.
باشوق‌وهوس‌طلب‌نمودن affectionner.

باصدا Sonore.
باصر Clairvoyant, Perspicace.
باصره Vue.
باطعمه جلب‌کردن appâter.
باطل Vain, Faux.
باطلاق نمك Salant.
باطل‌کردن abolir, abroger, annuler, casser.
باطل نمودن biffer.
باطمینان خاطر à l'Aise.
باطن Intérieur, Intime; Caché.
باطنا en Secret.
با طناب بافتن corder.
باعث Artisan;Cause,Motif,Occasion.
باغ Jardin.
باغبان Jardinier.
باغچه Parterre, Jardin.
بافایده Utilement.
بافتن cordeler, cordonner; tisser, tresser, tricoter.
باقلا Laceron, Laiteron; Phacéole, Fève.
باقی qui Reste; Durable, Eternel; au Reste.
باقی بودن معاش subsister.
باقیل وقال شدید Bruyamment.
باقیمانده Bout.
باك Crainte, Peur.
باگلابتون‌بافتن brocher.
بال Aile; Cœur, Esprit, âme.
‖ *avec un Cœur joyeux.* بافرح‌بال
بالا Haut, Hauteur.
بالاانداختن berner.
بالاپوش Capote, Casque, Pot.
بالاپوش سفری Casque.
بالاپوش‌عملجات‌کشتی‌بجهة‌حفظ‌ازباران Caban.

بالازازاین ci-Dessus.
بالاتنه Corsage.
بالاخانه Belveder, Balcon, Terrasse.
بالارفتن monter.
بالازدن trousser.
بالا کشیدن élever.
بالسیم سیم کشیدن braser.
بالسویه But à but.
بالش Coussin, Oreiller.
بالطف Bénin.
بالغ Adulte; Majeur; qui Arrive, qui Parvient à...
بالقافه بستن bander.
بالفعل Actuellement.
بالکنت حرف زدن bléser.
بالنسبه Compartiment, Relativement.
بالون Ballon.
بالهای قدامی حشرات Elytres.
بالیدن grandir.
بالین Lit, Coussin.
بالیوز Consul.
بام Couverture; Plafond, toit.
بامتانت Constamment
بامحبت Aimant.
باملحمر زینت دادن balustrer.
بامداد Aube, grand Matin.
بامداد à la Rescousse.
بامزه Amusant.
باملاحت Avenant.
بانتهای جهد وسعی وکوشش à Cor et à Cri.
بانتظار فرصت وقت گذرانیدن temporiser.
باندازه که à l'Avenant.
بانگ Voix, Cri, Son.
بانگ دعا Acclamation.
بانگ دعوت Appel.

بانو Dame, Dame de haute volée, Princesse.
باور Confiance.
باور کردن avoir confiance, croire; ajouter foi.
باوفا Constant.
باهتزاز آوردن titiller.
باهوس پرست Libidineux, Lascif.
باهوس پرستی Luxure, Lascivoté.
باهم Conjointement, par Concomitance.
باهم امتزاج داشتن assortir.
باهم بوسیدن s'entre-baiser.
باهم پیمان بستن se coaliser.
باهمدیگر جفت ساختن accoupler, apparier.
باهم وجود داشتن cœxister.
باهنگ سربازی Tête baissé.
باید il Faut.
بایست Tout beau.
بایستن devoir, falloir.
بایع Vendeur.
ببر Tigre.
ببوك ومکر گذرانیدن amuser.
بپه نمودن طفل bégayer.
بپا Alerte!
بت Idole.
بت پرست Idolâtre.
بت پرستی Idolâtrie.
بتعویق انداختن chipoter.
بتفصیل تقریر کردن articuler.
بتکده Pagode.
بته Arbrisseau; Bouquet sur les étoffes.
بجای دیگر Autre-part.
بجبر گرفتن rétorquer.
بجنبه وجنایت گرفتن prendre à flagrant

délit.
بجنگ آوری مؤتنفشدن s'Aguerrir.
بجوش وخروش آوردن agiter
بجهة ایندفعه pour le Coup, ce Coup.
بجهة اینکه Afin-que, Afin de.
بچه Enfant, Garçon; Bambin; petit d'un animal.
بچه خرس Ourson.
بچه شیردادن allaiter.
بچه عقاب Aiglon.
بچه قورباغه Rainette, Tétard.
بچه کبوتر Pigeonneau.
بچه کلاغ Corbillat, Cornillas.
بچه گربه Chaton.
بحث Article, Controverse; Critique, Dispute, Objection.
بحث درعلم هوا Aérologie.
بحث وایراد گرفتن protester.
بحث وگفتگو Combat (*fig.*).
بحث وگفتگو کردن Concourir.
بحد اعتدال آوردن adoucir.
بحد جنون عاشق شدن s'assoter.
بحد کمال رسانیدن parachever.
بحر Mer.
بحرالجزایر Archipel.
بحران مرض Crise.
بحر خزر la Mer Caspienne.
بحر سفید la Méditerranée.
بحر سیاه Pont Euxin.
بحر قلزم la Mer Erytrée.
بحر محیط آرام Océan pacifique.
بحر محیط اطلس Océan Atlantique.
بحر یونان la mer Egée.
بحکم شرع تسلیم کردن adjuger.
بحکم قضا Accidentel.
بخار Vapeur, Fumée.

بخاری Cheminée.
بخاری آهنی Poêle.
بخاك افکندن abatter.
بخت Bonheur, Chance, Fortune.
‖ *votre frère est Heureux; et votre Cousin est Malheureux.* برادر شما خوشبخت است؛ وپسرعموی شما بدبخت
بختك Cauchemar.
بختیار Heureux, Fortuné, Riche.
بخرج قبول کردن allouer.
بخسران وزیان رسیدن avorter.
بخش Distribution.
بخشایش Rémission.
بخشش Don, Présent, Cadeau, Etrenne, Pourboire; Pardon.
بخش کردن distribuer.
بخشم آوردن Aigrir, Acharner, Exciter, Irriter, Animer.
بخشونت رد کردن rebuter.
بخشیدن donner, faire présent; pardonner.
بخطر انداختن risquer.
بخط مستقیم کشیدن aligner, ranger.
بخل Avarice.
بخور افشانی Suffumigation, Fumigation.
بخور دادن baigner.
بخیل Avare, Envieux.
بد Chétif; Mal; Mauvais, Laid, Vilain.
‖ *Disgrâcié, Malheureux, de Mauvais augure.* بداختر *ignoble, de Mauvaise provenance.* بداصل *Mal intentionné.* بدکیش *Malveillance.* بداندیشی *tant Pis.* ازآن بدتر *de Pis en Pis.* بدتر ازبدتر *d'un Mauvais naturel.* بدخلق

Méchant, Médisant. بدزبان
بدام آوردن attraper, tromper.
بدایت Commencement.
بدبخت Malheureux.
بدبختانه Malheureusement.
بدبختی Malheur; Chute (*fig.*); Calamité.
بدبینی Pessimisme.
بدحرف زدن barbouiller.
بدخو Harpie, Acariâtre.
بدخواه Malévole, Malveillant.
بدر pleine Lune.
بدرقه Guide.
‖ *reconduire, accompagner quelqu'un.* کسی را بدرقه کردن
بدرود کردن prendre congé, dire adieau.
بدریا کج ومعوج راه پیمودن carreger, louvoyer.
بدزبان Aspic.
بدعت Hérésie, Innovation.
بدقت خواندن savourer (*fig.*).
بدکار کردن cochonner.
بدگوئی کردن condamner.
بدل Echange; Factice, Faux.
بدل کردن changer.
بدن Corps.
بدنام کردن tarer.
بدندان شکستن gruger.
بدون اندیشه à Boulevue.
بدون اندیشه وخیال de But en Blanc.
بدون تشریفات sans Cérémonie, point de Cérémonie.
بدون تعارف sans-Façon.
بدون خطر Bagues-sauves.
بدون فکر وتعمق à Corps perdu.
بدون مکث tout Courant.
بدون هیچ نظمی à la Billebaude.

بدوی Agreste.
بده Dette.
بدهکار Débiteur.
بده داشتن avoir des dettes.
بدیع Nouveau, Rare.
بدین au Lieu de.
‖ *avec Cela.* باین *Vu un tel état des choses.* بدین حالت *d'une telle façon, manière.* بدین نمط *en vu d'une telle circonstance.* بدین صورت
بدیها à l'Improviste, sans Préparation, Inopinément.
بذرکار Semeur.
بذل Don.
بذل وعطا نمودن Accorder.
بذله Plaisanterie, bon Mot.
بذله گو Bouffon.
بر A, à; Continent, Terre ferme; Poitrine, Cœur, Mémoire; Fruit; Sur, à Côté, Selon.
‖ *réciter par Cœur.* ازبر خواندن *par Terre et par Mer.* براً وبحراً *la vaste Continent d'Amérique.* بر وسیع امریکا
برائت ذمه برای کسی حاصل کردن absoudre.
برابر Egal, Ensemble; Vis-à-vis, Opposé.
برابری Egalité, Concomitance.
برات Traite, Bon du fise.
برات تلگرافی Transfert télégraphique.
براحتی Commodement.
برادر Frère.
برادرزاده Neveau, Nièce.
برادرزن Beau-frère.
برادر شوهر Beau-frère.
برادر مهتر Frère ainé.
برادری Confraternité, Fraternité.

برآرنج تکیه دادن s'ac oude.
براق کردن satiner.
برآمدگی Proéminence; Bas-relief.
برآمدن surv nir, surmonter.
بران Taillant.
بر آورد کردن évaluer; fixer le taux, estimer.
برآوردن créer, élever enlever.
برای Pour, à Cause.
‖ *à Cause de moi préparez-vous?* آیا برای من تهیه میکنید *apportez Pour moi cette belle plume.* بیاورید برای من این بر قلم قشنگ را
برای چه Pourquoi ?
برباد دادن disperser, dépenser, détruire.
بربط Luth.
بربقه اطاعت در آوردن asservir.
برپا کردن ériger.
برج Bastion, Tour; Signe du Zodiaque.
‖ *les douzes signes du Zodiaques sont:* بروج دوازده گانه عبارتند از *le Bélier, Taureau, Gémeaux, Cancer, Lion, Vierge, Balance, Scorpion, Sagittaire, Capricorne, Verseau et les poissons.* حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو وحوت .
برجستگی Relief.
برجستگی رگ Anévrisme.
برجستگی روی زبان Papille.
برج کلیسا Beffroi.
برچیدن amasser, rassembler.
برحم آوردن apitoyer.
برخاستن se lever, paraître.
‖ *le vent Commença à souffler, et il fait froid* (باد شروع کرد بوزیدن (برخاست

Conformement, en Conforme. برطبق (در خور) ؟
برخلاف قاعده غلطیدن se ventrouiller, se ventrer.
برخلاف Contre, Contraire, au Contraire.
برخلاف میل ورضا à contre-Cœur.
برخوردن comprendre.
برد Froid.
بردار کشیدن pendre.
برداشتن (ورد شتن) élever, enlever, ôter.
‖ *Soulève cette pièce d'or de dix franc, et achetez pour moi une paire de botine chez le cordonnier.* بردار این سکه طلای ده فرانکی را وبخر برای من یک جفت پوتین از کفش دوز *ôtez cette recette et portez à mon cher ami; Bahmen.* بردار این عریضه را وببر برای دوست عزیزم بهمن *Desservez cette table et portez à la cuisine.* بردار این سفره را وببر بمطبخ
بردبار Tolérant.
بردن porter, emmener, gagner, remporter.
‖ *Jeux de hasard d'une partie d'échecs était plus de cinquant tomans.* برد وباخت یک دست بازی شطرنج افزون از پنجاه تومان بود
برروی آتش سرخ کردن brasiller.
برروی دستها à Bras, à force de Bras.
برز Massue.
برزدن lever, enlever.
برزگر Laboureur, Agriculteur.
برسم دیرین à l'Antique.
برش Coupage, Coupe.
برشدن s'élever, monter.
برشکستن faire banqueroute, faillite.
برص Lèpre.
برضا ورغبت de bon Cœur.

برطبق Conformement, en Conformité.
برطرف Séparément, à Part.
برعكس au Contraire, à l'Inverse.
برعليه فلان دعوا راندن actionner.
برعهده گرفتن assumer, se charger.
برف Neige.
برف باريدن neiger.
برق Eclair, Foudre; Clarté.
برقرار كردن constituer.
برق زدن ودرخشيدن chatoyer.
برقگير Paratonnerre.
بركت (بركات) bénédiction de Dieu; abondance de Bien.
برگ Feuille d'une plante, d'un arbre.
برگرداندن ramener.
برگزيدن choisir, élire.
برگشتن retourner, revenir; refluer.
برگ گل Pétale.
برمقتضاى وقت وحال En. Selon, Contingence.
برنج Riz;—Bronze, Laiton.
برنس Cape.
برنشستن monter sur.
برنگهاى مختلف وناجور درآوردن billebarrer.
بروجه اشتياق Affectueusement.
برودت Froid, Froideur.
بره Agneau.
برهان Argument, Preuve
برهم sans Dessus dessous.
برهم زدن contrevenir.
برهنگى Nudité.
برهنه Nu.
برهنه كردن dévaliser.
برى Exempte de....

برى Agrèste, Rustique, Sauvage.— Territorial.
برى از معارضه Indisputable.
برى الذمه Innocent; Quitte.
‖ *se disculper, prouver sa non-culpabilité de toutes tâches.* خود را برى الذمه از هر عيوبى كردن
بريان كردن rôtir.
بريد Avant-coureur.
بريدن couper, trancher.
برين Haut.
بز Cabron, Chèvre.
بزاز Marchand' d'Indiennes.
بزبير Bouquin.
بزرگ âgé, Grand, Puissant.
بزرگ گوش Oreillard.
بزرگوارى Grandeur, Magnificence.
بزغاله Cabri.
بزكوهى Chevreuil.
بزم Assemblée, Banquet.
بزماده Bique, Chèvre.
بزم شادى Bal.
بزنر Bouc.
بزنگاه دزدان Coup-Gorge.
بزودى كار از پيش بردن accélérer.
بزور داخل معبد كردن cloîtrer.
بزور شكستن amortir.
بزه Péché, Faute.
بس Assez, Suffisant.
بساحل دريا راه پيمودن alarguer.
بساحل رسيدن aborder, arriver.
بس است c'est Assez.
بساط Natte, Tapis.
بسالت Bravoure, Courage.
بستان Jardin, Potager.
بستر Lit.

بسترى شدن s'aliter.
بستن associer, attacher, clore, coudre, coudrier; Boucher, conclure, lier.
بستن زخم Pansement.
بستنى Glace.
بستو Baratte.
بسته Band, Bandage.
بسته بار تجارتى Colis.
بسر بردن terminer, achever; amener à une solution.
بسرعت حركت كردن trotter.
بسر كينه آوردن acharner.
بسط Extension.
بسعادت جاودانى رسانيدن réatifier.
بسلامتى نوشيدن toaster.
بس كردن achever, terminer.
بسلخگاه Boucherie.
بسى Beaucoup, Plus, Plusieurs, Souvent.
بسيار Beaucoup, Abondant, Trop.
بسيار بزرگ Colossal.
بسيارى Abondance.
بسيارى ناس Affluence.
بسيج apparat de Voyage; Préparation.
بشارة Vraie et bonne nouvelle.
بشدت اشتياق Ardemment.
بشدت تكان دادن saccader.
بشر Homme, genre Humain.
بشرط اينكه مخفى باشد en Confidence.
بشره Surpeau, Epiderme.
بشقاب Assiette, Plat.
بشهادت آوردن alleguer.
بشهرت تمام خوردن brifer.
بصحت پيوستن accrediter, autoriser *(fig.)*.

بصحه وتصديق حكومت معتبر نمودن authentiquer
بصر Œil, Yeux
بصل Bulbe.
بصير Attentif.
بصيرت Clairvoyance, Perspicacité, Intelligence.
بضاعت Confort; Capital, Fortune.
بط Canard.
بطال Oisif, Désœuvré.
بطالت Oisiveté, Paresse.
‖ *Notre vie s'est écoulée en vain.* عمر ما بطالت گذشت
بطبيعت اقليمى الفت يافتن s'acclimater.
بطراز واحد درآوردن araser.
بطرى Bouteille.
بطريق اولى D'autant-mieux.
بطريق خوب تربيت شده Conforme.
بطش Violence.
بطلان Vanité, Mensonge.
بطلان بدل ما يتحلل Atrophie, Consomption.
بطمع آوردن affriander, allecher.
بطن Abdomène, Ventre.
بطن حقيقى Abdomène proprement-dit.
بطن كاذب Abdomène post.
بطور بى ميلى à Contre-Cœur.
بطور بى نظمى en Confusion.
بطور حقيقى Bonnement.
بطور خفگى Sourdement.
بطور ديگر Autrement.
بطور رقت انگيز Piteusement.
بطور سرهم بندى Bredi-breda, Cahincaha, Couci-Couci; en Courant.
بطور شايسته وسزاوار Convenablement.
بطور شوخى Plaisamment.
بطور متنعت Bravement.

بطورمداومت Assidûment.
بطور مشبك à Claire-voie.
بطور مغشوش Confusémeut.
بطورملاطفت ونوازش Bénignement.
بطوريقين à Coup-sûr.
بطوريقين علم واطلاع بهم رسانيدن se convaincre.
بطئ الحركة Inactif.
بظهور رسيده Avenue (*fig.*).
بعاد Eloignement.
بعث Résurrection.
بعجله وشتاب en Courant.
بعد à, Après.
بعد Distance, Eloignement.
بعدازاين Ci-après; Dorénavant, Ensuite, Après cela.
بعدازشام après-Soupée.
بعدازظهر après-Midi; Relevée.
بعدازنهار après-Dinée.
بعضى (بعض) Partie; Quelqu'un, Certain, Quelques-uns.
بعيد Eloigné, Loin, Lointaine, Long.
بعينه en Original.
بغايت بسيار Extrêmement.
بغتة Court, Crac; sans Préparation, tout à Coup.
بغصب ربودن s'arroger.
بغض Animosité.
بغل Aisselle.
بغلى Axillaire.
بغيرحق ادعا كردن s'arroger.
بغيظ آوردن agacer.
بفراخور Conformement.
بفراغت Aisément.
بفرزندى قبول كردن adopter.
بفقر مبتلا كردن appauvrir.
بقا Affermissement, Permanence.

بقال Marchand de légumes et d'autre comestibles.
بقبقو كردن كبوتر roucouler, rocouler.
بقدر Autant.
بقدر كفايت Passablement.
بقدر واندازه à Mesure que, à Fur et à Mesure.
بقدريكه Autant que.
بقره Vache.
بقطع دادن affermer.
بقعه Mausolée.
بقلق واضطراب آوردن alarmer.
بقله Fève.
بقناعت Aise.
بقوت عمل Activement.
بقول خود وفا نكردن faire faux Band.
بقهر انداختن brouiller.
بقهقرا à Recoulons.
بقيه le Reste; Reliquat, Restant.
بك (بيك) Baron.
بكار انداختن utiliser.
بكاربردن appliquer, apporter.
بكارة Virginité, Pucelage.
بكار ورزش نمودن ouvrer.
بكر Vièrge, Pucelle.
بكرات بوسيدن baisotter.
بكلى Bien et beau, ou Bel et bien; de fond en Comble.
بكنارساحل رهسپارشدن border.
بكنايه تفسير كردن allégoriser.
بكلربك Gouverneur.
بكوش خود شنيدن auriculaire.
بكوشه چشم نگاه كردن reluquer.
بلا Sans.
بلاء Calamité, Malheur, Peine.
بلاحرف sans Contredit.

بلادت Stupidité.
بلاغة Eloquence.
بلاقاوتى Cresson.
بلبل Rossignol.
بلد Cité, Ville; **Guide.**
بلدرچين Caille.
بلدى Civil.
بلعيدن avaler, consumer.
بلغمى مزاج Phlégmatique.
بلكه Peut-être.
بلند Haut, Elévé.
بلندكردن élévér.
بلندنظر Ambitieux.
بلندى Hauteur, Elévation.
بلور Cristal.
بلورك چشم Cristalline.
بلوط Chêne, Gland.
بلوغ Majorité.
بلوك Canton; District, Circuit, Arrondissement.
بلى Oui; sans Doute, Certes.
بليط Billet.
بليط لاتارى Billet de loterie.
بليغ Eloquent.
بليه le pis aller.
بم Basse.
بمصاحبه واداشتن aboucher.
بمرور Chiquet à chiquet.
بمرورتحصيل كردن contracter.
بمرور دهور de Fil en aiguille.
بمعرض خطر انداختن aventurer.
بمقاطعه دادن Affermer.
بمقصد رسيدن arriver.
بمقصود نايل شدن se réussir.
بموجب en Conséquence.
بموجب قرارنامه وشرطنامه Contractuellement.

بموقع à-Propos.
بمهارت Subtilement.
بميزان عقل سنجيدن se balancer (*fig.*).
بميل Spontanément.
بنا Assise, Batiement; Construction, Edifice.
بنا Architecte.
بنابر en Conséquence.
بنابرآنكه Par, Parceque, à Cause que.
بنابراين Ainsi; Partant.
بناداشتن avoir en vue de...
بناكردن asseoir, baser; construire.
بناى مدور Rotonde.
بنت (بنات) Fille.
بند Lien, Nœud; Stance.
بند استخوان Article, Articulation.
بندانگشت Phalange.
بندر (بنادر) port de Mer.
بندركوچك Crique.
بن درون گوش Tambour, Tympan.
بندشلوار Bretelle.
بندشمشير Ceinturon.
بندكردن lier.
بندگى Dèvouement, Service, Servitude.
بن دندان Alvéole.
بنده (بندگان) Esclave, Serviteur.
║ *je suis votre Serviteur dévoué.*
بنده مخلص شما هستم
بنشانه قراول رفتن ajuster.
بنظر داشتن se. souvenir.
بنظر درآمدن avoir l'air; sembler.
بنفش Violet.
بنفشه Violette.
بنوبه كاركردن alterner.

بنه' Bagage, Malle.
بنی les Fils.
بنیاد' Base, Fondement.
بنی‌آدم les Hommes.
بنیه' Edifice, Construction.
بو Odeur.
بواسیر Hémorroïdes.
بودادن torréfier.
بودن être, devenir.
بودن‌درحالتی être dans le cas de.
بور Alezan, Roux.
بوران Tourmente.
بوره Borax.
بوریا Natte de paille.
بوسه Baiser.
بوسه دادن embrasser, donner un baiser.
بوسیدن baiser, embrasser.
بوطه Creuset.
بوغچه Sac, petit Paquet.
بوق Clairon, Cor, Corne.
بوقلمون Coq d'Inde, Dindon.
بول Urine.
بوم Hibou.
بوی Odeur, Parfum.
بوئیدن exhaler une odeur.
به à; Bon; Coing.
بها Prix, Valeur; — un des noms de Mirza Hosseïn-Ali-Nuri, fils de Mirza Abbas-Nuri; fondateur de la secte Bahaï, nommé Baha-ol-lah. né à Téhéran, 1° jour de Moharram 1233, mort à Akka en 16<u>em</u> jour de Gémeaux 1309 (1817-1892).
بهاافزودن bonchérir, enchérir.
بهادر Brave; Courageux, Vaillant.
بهار Printemps.
بهانه Cause, Prétexte, Motif; Couleur (*fig.*).
بهبودی Amendement.
به‌پیمان‌پیروی کردن accéder.
بهتان Calomnie.
بهتر از بهتر de Mieux en mieux.
بهتر کردن améliorer, bonifier.
به تنگنا انداختن acculer.
بهجت Joie, Gaieté.
بهدایت دست و پا à Tâtons.
بهر Sort; Pour, à Cause.
بهرام Mars (*Planète*).
بهره Portion, Partie; Usufruit.
بهره‌مند Heureux, Participant.
بهشت Paradis.
بهم برخوردن s'aboucher.
بهم پیوستن conjoindre.
بهم پیوسته شدن s'articuler.
بهمدیگر دادن s'entre-donner.
بهیجان آوردن soulever (*fig.*).
بهیچوجه Aucunement; Colin tampon, point d'Affaire.
بهیمه Brute ou Bête brute; Bête, Animal, Quadrupède.
بهیمی Bestial.
بهین (به) Superlat-de.
بهیه Belle, Précieuse, Brillante.
بی Sans.
بیابان Désert.
بیابانی Désert, Déserteur, Sauvage.
بی احترام کردن aliéner.
بی احترامی Avanie.
بیادآوردن se remémorer.
بی اسم و امضا Anonyme.
بیاض Blanc, Blancheur.
بیاض البیضی شکل Albugineux.

بی اعتنائی کردن affronter.
بی اقبالی le pis Aller.
بیان Explication, Exposé, Exposition, Renseignement.
بیان فرمودن décrire.
بیان کردن exprimer, expliquer, décrire.
بیان نمودن démontrer.
بی اهتمامی Inadvertance.
بی‌باك Effronté, Ehonte.
بی‌باکی کردن braver.
بی‌بها à Crédit.
بی‌پروائی Audace.
بی‌پروائی کردن affronter.
بیت (بیوت ، ابیات) Maison; Vers composé de deux hémistiches.
بی‌تاب شدن s'affoiblir.
بیت‌الخلا Cabinet d'aisances, Commodités.
بی‌تربیت Rustaud, Rustre.
بی‌جبر و اضطرار sans Contrainte.
بیچاره Infortuné, Pauvre.
بیحاصل کردن stériliser.
بیحاصلی Aridité.
بیحسی Apathie.
بی‌حیا sans-Gêne.
بیخ Racine.
بیختن tamiser.
بیخود privé de Sens.
بیخود شدن s'évanouir, perdre connaissance.
بیخودی Extase.
بید Saule.
بیدار Eveillé.
بیدار بودن veiller.
بیدار شدن s'éveiller.
بیدار کردن éveiller.
بیداری Réveil.
بیدق (بیرق) Drapeau, Pavillon.
بیدق خوابانیدن retirer le drapeau, amener le pavillon.
بیدق سرپانمودن hisser le pavillon.
بیدمجنون Saule pleureur.
بیدوام Amovible.
بیرحم Barbare, Bourreau, Cruel, Inhumain.
بیرحمانه Cruellement.
بیرق Bannière, Cornette, Enseigne, Drapeau.
بیرقدار سواره Cornette.
بیرون l'Extérieur, Hors, Dehors, Outre.
بیرون جستن rejaillir, saillir.
بیرون رفتن sortir, s'en aller.
بیرون کردن chasser.
بیرون کشیدن retirer.
بیزار Ennui.
‖ *Dieu ne se soucie guère de ces gens.* خداوند از این فرقه بیزار است
بیزار کردن assiéger, assommer; ennuyer.
بی‌زهره Blêche.
بیست Vingt.
بیستم Vingtième.
بی‌سر Acéphale.
بی‌سرکرده Acéphale (*fig.*).
‖ *secte Acéphale.* امت بلا رئیس
بیش le Plus, Beaucoup, Davantage.
بیشتر d'Autant-plus.
بی‌شرم Effronté, Ehonte.
بی‌شك و شبهه Constant.
بیشه Bois, Bosquet, Buisson; Bocage, Forêt.
بیشه تراش شده Taillis.
بیشه کوچك Brande.

بیع Achat, Vente.
بیعانه Badaud, Ehonte, Effronté, Avance, Arrhes.
بیعانه دادن avancer.
بیع کردن vendre.
بیغل وغش Bonasse.
بیفروغ ساختن amatir.
بیقراری Agitation.
بیکار Badaud, Inaction.
بیکار افتادن se caliner.
بیکاری Oisiveté.
بیکاری کردن chomer.
بیکبارگی en Bloc.
بیك چشم نگریستن bornoyer.
بیگانه Etranger, Inconnu.
بیگناه Blanc *(fig.)*; Innocent.
بیل Bêche, Pelle.
بیم Crainte, Peur.
بیمثل ومانند Originalement.
بیمحابا Audace.

بیمزگی Platitude.
بی مصرف بودن cocher.
بی معنی Absurde.
بی موقع à contre-Temps.
بیمه Assurance, Consolidation, Couverture.
بیمه کردن assurer.
بی میلی Satiété.
بین Intervalle.
بین Entre, Parmi, au Milieu.
بینا Voyant.
بی نظم Biscornue.
بینی Nez.
بیوه Veuf, Veuve.
بیوه زن Veuve; Femme veuve.
بیهوده Beau *(fig.)*.
بیهوده گوئی Babil.
بیهوش Etourdi; privé de Raison.
بیهوش شدن perdre connaissance.
بیهوشی Syncope.

پ

پ troixième lettre de l'Alphabet.
پا Pied.
پابند Alganon.
پاپوش Soulier, Pantoufle.
پاپی شدن persécuter.
پاتینی Van.
پاچین Jupe.
پاچه Patte.
پاداش Récompense, Rétribution, Revanche.
پادشاه Monarque, Empereur, Roi.

پادزهر Bézorad.
پارچه Linge, Morceau, Pièce.
پارچه علفی Toile.
پارچه فروش Mercier.
پاردسو Pardessus.
پارسال l'Année dernière, Passée.
پارسنگ Contre-Poids.
پارسی Persan.
پارك Parc.
پارو Balai.
پاروی کشتی Rame.
پاره Morceau, Pièce, Coupon.

پاره پاره کردن déchirer, déchiqueter.
پاره شدن se déchirer.
پاره نان Chanteau.
پا بزمین زدن trépigner.
پاس Veille.
پاسبانی کردن patrouiller.
پاسخ جسورانه Repartie.
پاس داشتن conserver, maintenir.
پاشنه پا Talon.
پاشیدن répandre, semer.
پاك Propre, Pur.
پاکت Paquet.
پاکدامن Chaste, Vertueux, Pur.
پاك طینت Candide.
پاك کردن nettoyer, purifier.
پاك کننده جراحت Abstersif.
پاك گوهری Honnêteté.
پاکیزه Bien, Bon; Pur.
پاکیزه کردن déterger.
پالان Bardelle, Bât.
پالاندوز Bourrelier.
پالتو Paletot.
پالوده سیب Extrait de pomme.
پامال Exterminé, Détruit, Anéanti.
پانزده Quinze.
پانصد Cinq cents.
پایان Fin, Terme, Extrémité; Bord.
پای تخت Capitale.
پایدار Ferme, Stable, Constant.
پائیز Automne.
پایگاه Degré, Marche.
پایگاه خانه Antichambre.
پایه Rang, Dignité; Support.
پایه مجسمه Piédestal.
پائیدن guetter, observer.
پائین Fond, Pied; Bas, Sous, en Dessous.
پائین رفتن descendre.
پختن brasiller, cuire.
پدر Père.
پدر تعمیدی Parrain.
پدرکش Parricide.
پدری Paternel.
پدید Public, Manifeste.
پدید آمدن apparaitre, paraître.
پذیرفتن accepter, agréer, admettre.
پذیرفتنی Susceptible.
پر Plume d'aile, Aile.
پُر Plein, Rempli.
پر افتضاح Scandaleux.
پراکنده ساختن disperser. répandre.
پراکنده شدن fuser.
پران Volant.
پرانتز Paranthèse ( ).
پرتاب کردن s'élancer.
پرتو Rayon, Lumière.
پرچین Haie.
پرچین کردن bouchonner, chiffonner, river.
پردار Plumeux.
پرده Rideau, Voile.
پرده جلوی پنجره Store.
پرده سفید چشم Conjonctive.
پرده غفلت را برداشتن désaveugler.
پرست Adorateur.
پرستار Serviteur, Servante.
پرستو Hirondelle.
پرستیدن adorer, servir.
پرسش Demande, Information, Question.
پرسیا وشان Adiante.
پرکلام Plamet.

پرگار Compas.
پرگار مهندسی Pantographe.
پرمرغ Duvet.
پرمعنی Signifiant.
پرمو Velu.
پروا Crainte, Frayeur.
پروانه Papillon.
پروبال Plumage.
پروردگار Dieu.
پروردن confire, élever, nourrir, sustenter.
پره‌چرخ Rais.
پرهیز Abstinence, Jeûne, Régime.
پرهیزکار Continent.
پری Fée.
پریدن voler.
پریشان Dispersé, Troublé, Affligé, Malheureux.
پزش Accommodage.
پژمرده شدن flétrir, faner.
پژوهش Investigation.
پس Après, Donc, Ensuite.
پس از Depuis, Dès.
پس‌انداز Pécule.
پست Bas, Vil.
پستان Mamelle, Sein, Teton.
پسته Pistache.
پستی Bassesse.
پسر Fils.
پس دادن rendre.
پس فردا Lendemain, Surlendemain.
پس کوچه Ruelle.
پس گرفتن reprendre.
پسندیدن agréer, approuver, louer, plaire..
پشت Appui, Dos, Protecteur, Soutien.

پشت دادن adosser.
پشم Laine, Poil.
پشم پرداخته Etaim.
پشم‌دار Pelu.
پشم گوسفند Toison.
پشیمان شدن se eépentir.
پشیمانی Componction; Regret, Repentir; Remords.
پل Pont.
پلنگ Léopard.
پلیدی Contamination.
پنبه Coton.
پنبه زده شده Ouate.
پنج Cinq.
پنج برابر Quintuple.
پنجره بیضی Œil-de-Bœuf.
پنجره ها Fenêtrage.
پنج یک Quint.
پنهان Furtif.
پنهان کردن offusquer, celer; taire, cacher.
پنیر Fromage.
پوچ Piètre.
پوست Cosse, Ecorce; Peau; Tégument.
پوست انداخته Dépouille.
پوست دانه Gousse.
پوست کندن peler.
پوست میوه Pelure.
پوستین Pelisse.
پوستین دوز Fourreur, Pelletier.
پوسیدن pourrir.
پوش Couverture.
پوشانیدن faire couvrir, cacher.
پوشش Affublement, Revêtement.
پوشیدن couvrir, vêtir, cacher.
پول Monnaie.

پهلو Flanc, Côté.
پهلوان Athlète, Champion, Héros, Guerrier.
پهلو تهی کردن gaucher.
پهن Large, Largeur.
پهن کردن étendre.
پهایی بال زدن voleter.
پیاده Fantassin; Marche a pied; Pédestre.
پیاز Bulbe; Oignon.
پیاز تازه Ciboule.
پیاله Verre, Coupe.
پیام Nouvelle.
پیچ Robinet; Convulsion, Douleur; Tire-Bouchon.
پیچاندن tortiller.
پیچش عضو Contorsion, Distorsion.
پیچ وتاب آوردن alarmer.
پیچ وتاب درون Anxiété.
پیچیدن plier, tordre.
پیچیده را گشودن dénatter.
پیدا شدن apparaître.
پیدا کردن découvrir.
پیر Vieux, Vieillard.
پیراستن orner.
پیرامون Circuit, Contour, Alentour.
پیراهن Chemise.
پیراهن آهنین Cotte-de mailles.
پیرایش Toilette.
پیرایش کشتی Agrès.

ت quatrième lettre de l'Alphabet.

پیروی نمودن accéder, suivre.
پیری Vieillesse.
پیش Avant, Vis-à-vis.
پیش از وقت ملاحظه کردن préméditer.
پیش از وقوع دانستن prévoir.
پیش آمدن se projeter.
پیشانی Front.
پیش آهنگ Précurseur.
پیشخدمت خاصه Chambellan.
پیشرس Précoce.
پیشرسی Prématurité.
پیشگیر Serviette, Tablier.
پیشوا Chef, Coryphée.
پیشواز Rencontre.
پیشه Art, Métier.
پیغام فرستادن mander.
پیغمبر Prophète.
پیک Coureur, Messager, Estafette.
پیکان Flèche.
پیکر Figure, Forme.
پیله Cocon.
پیمان Traité, Engagement, Pacte.
پیمانه Gobelet, Muid.
پینه‌دوز Savetier.
پیوستن Joindre.
پیوسته Continuellement, Toujours.
پیوند Lien, Liaison.
پیوند کردن lier, attacher, greffer.
پیه Graisse, Suif.
پیه آب شده خوک Saindoux.

ت

تاب Ardeur, Patience, Pouvoir.
تاب آوردن supporter, résister.

تابستان Été.
تابش Chaleur.
تابع Protégé, Sujet; Ressortissant, Subalterne, Subordonné, Vassal.
تابوت Cercueil, Sarcophage.
تابیدن retrousser.
تاثیر Impression (*fig.*); Supériorité.
تاثیر کردن réagir.
تاج Couronne.
تاجدار Monarque, Souverain.
تاجر Marchand, Négociant.
تاختن gloper à cheval; piller.
تاخیر Délai, Retard.
تاخیر کردن différer, suspendre.
تادیب Correction, Punition.
تادیه کردن rembourser.
تاراج Excursion, Pillage.
تار عنکبوت Toile d'Araignée.
تارومار Débandade.
تاریخ Date, Histoire.
تاریک Obscur, Sombre.
تازگی Nouveauté.
تازه Nouveau, Récent.
تازه کردن ragaillardir.
تازیانه زدن fouetter.
تافتن luire, tordre, tisser.
تاکید Consolidation, Raffermissement.
تاکید کردن souligner.
تامل Méditation, Pensée.
تانی Douceur, Lenteur.
تایید Secours.
تب Fièvre.
تبار Famille, Tribu, Branche, Extraction.
تباه Consomption, Corruption, Ruine.
تباه کردن consumer, détruire.
تباه کننده Consommateur.
تبخیر کردن vaporiser.
تبدیل Changement, Permutation.
تبدیل شدنی reversible.
تبدیل قیافه کردن déguiser.
تبذیر Prodigalité.
تبر Hache.
تبرک Bènédiction.
تبرید کردن morfondre.
تب زده Fébricitant.
تبسم Sourire.
تبسم کردن sourire.
تبصره Remarque.
تبعیت Sujétion.
تبعید Eloignement.
تب مطبقه Synoque.
تپه Colline.
تتمه Achèvement, Fin, Reste.
تجارة Commerce, Négoce.
تجارت پوست Peausserie.
تجاوز Transgression.
تجاوز کردن passer outre; transgresser.
تجدید آذوقه کردن ravitailler.
تجدید کردن renouveler.
تجدید هوا Ventilation.
تجربه Epreuve, Expérience.
تجربه کردن essayer.
تجرد Isolement, Solitude.
تجزیه Analyse.
تجزیه قسمتی از یک دولت Sécession.
تجسس Information, Recherche.
تجسم Corporification, Iucarnation, Carnation.
تجلی Epiphanie; Révélation.
تجمل Atour-parure; Pompe, Splendeur.

تجملات مزخرفه Affiquet.
تجویز Approbation, Permission.
تجهیز کردن équiper.
تحت اللفظ Littéral.
تحت اللفظی Textuel.
تحتانی Inférieur.
تحت تبعیت آوردن asservir.
تحت جلدی Sous-Cutané.
تحجر Pétrification.
تحریر Ecrit, Ecriture.
تحریص بجنگ کردن Aguerrir.
تحریص کردن exhorter, instiguer, exciter à...
تحریف Anagramme, Métaplasme.
تحریک Excitation, Incitation, Instigation.
تحسین Eloge, Applaudissement, Approbation.
تحصیل Acquisition.
تحصیل کردن percevoir, apprendre, acquérir, accueillir, gagner.
تحفه Cadeau, Don, Présent.
تحقیر Affront, Injure, Mépris, Outrage
تحقیر کردن vilipender.
تحقیق Vérification.
تحقیقا Certes; Vraiment.
تحقیقی Avéré, Certain, Vrai.
تحمل کردن comporter, supporter, tolérer, subir.
تحمل نکردن ne pouvoir sentir.
تحویل Changement, Translation.
تحویل ببخار کردن volatiliser.
تحویل بخاکستر Incinération.
تحویل بروح کردن spiritualiser.
تحویلدار مالیات Percepteur.
تحیت Bénédiction, Salut.
تحیر Etonnement.
تخت Siège. Trône.
تخت خواب سفری Lit de sangle.
تختگاه تابوت Catafalque.
تخته Ais; Planche.
تخته شستی نقاشی Palette.
تخته فرش کردن carreler.
تخته کف اطاق Plancher.
تخفیف دادن alléguer.
تخلخل Raréfaction.
تخم Grain.
تخم افشانی Semaille.
تخم حشرات Couvain.
تخم کاشتن semer.
تخم گذاشتن pondre.
تخم مرغ Œuf.
تخمین کردن calculer, conjecturer.
تخمین وزن کردن soupeser.
تخویف Intimidation.
تدارک کردن compenser, pourvoir, réparer.
تدبیر Mesure, Disposition, Direction, Discernement.
تدریج Gradation.
تدهین کردن oindre.
تذکره Passeport, Lettre, Mémorandum.
تذهیب کردن dorer.
تر Humide, Mouillé.
ترازو Balance.
ترازوی دراهم Ajustoir.
تراش دادن taillader.
تراشه Copeau.
تراشیدن barbifier, gratter, polir, raser, tailler.

تراكم نمودن accumuler.
تُرُب Radis, Raifort.
تربيت Discipline, Education, Instruction.
تربيت كردن élever, morigéner, styler.
تربيت كودكان Pédagogie.
ترتيب Arrangement, Disposition, Ordre.
ترتيب دادن غذا accommoder.
ترتيب كشت را بهم زدن dessaisonner.
ترجمان Drogman, Interprète, Amende, Traducteur.
ترجمه Traduction, Version.
ترجمه كردن traduire.
ترجمه نشدنى Intraduisible.
ترجيح Préférence.
ترجيع بند Refrain.
ترحّم Pitié, Miséricorde.
تردّد Irrésolution.
ترديد كردن tergiverser.
ترس Peur, Crainte.
ترسانيدن effrayer, terrifier.
ترسو Peureux; Poltron.
ترسيدن avoir peur, craindre, frémir, redouter.
تُرش Acerbe, Acide, Aigre.
ترشح خون Diapédèse.
ترشح كردن transsuder, sécréter, suinter.
تُرش شدن s'aigrir.
تُرشك Oseille.
تُرشى Aigreur.
تُرعه Vanne.
ترقوه Clavicule.
ترقى Progrés.
ترقى دادن promouvoir.

ترك Abandon, Relâchement, Renonciation, Suppression.
ترك اراده Abnégation.
ترك تملك كردن se désapproprier.
ترك حقوق كردن abdiquer.
ترك عادت كردن se désaccoutumer.
ترك كردن omettre, délaisser, résigner.
تركيب Assemblage, Composition, Taille; Synthèse.
تركيب بدن Complexion.
تركيدن crever, se rompre.
تُرنج Orange.
ترنّم Fredon.
تره Poireau.
ترّهات Galimatias.
ترياق Alexipharmaque; Contre-poison.
تريد كردن paner.
تزايد Augmentation, Accroissement.
تزوير Hypocrisie, Tracasserie.
تساوى Egalité.
تسبيح Chapelet.
تسعير كردن priser.
تسكين دادن apaiser, calmer.
تسكين عطش دادن désaltérer.
تسلّط داشتن avoir du pouvoir, dominer.
تسلى دادن apaiser, consoler.
تسليم Livraison; Reddition.
تسليم شدن se résigner.
تسليم كردن remettre.
تشبيه Assimilation, Allégorie; Parabole.
تشخيص دادن discerner, déterminer.
تشريح Anatomie.
تشريفات Ovation.
تشعشع Radiation.

تشكر كردن remercier.
تُشكگاه Paillasse.
تشنگى Soif.
تشويش Désordre, Trouble.
تشويق كردن faire désirer.
تشييد Renforcement.
تصادم كردن s'entre-choquer, tamponner.
تصحيح كردن corriger, rectifier.
تصديع Embarras, Peine, Souci.
تصديع دادن tarabuster.
تصديق Confirmation, Approbation; Certificat.
تصديق بلا تصوّر Prévention.
تصديق كردن assurer, attester, certifier, ratifier.
تصرّف كردن gérer, gouverner.
تصريح كردن préciser.
تصغير Diminution.
تصفيه حساب كردن apurer.
تصفيه كردن affiner, purifier, dépurer, raffiner.
تصميم كردن résoudre, déterminer.
تصوّر Imagination, Supposition.
تصوير Gravure, Image, Portrait, Tableau.
تضرّع Humilité, Supplication, Soumission; Abaissement.
تضييق Restriction.
تطاول Tyrannie.
تطبيق Comparaison. Confrontation.
تعادل Equilibre.
تعاقب كردن poursuivre, pourchasser.
تعبير Enonciation, Expression, Explication, Description.
تعبير بعكس Contre-Vérité.

تعبير خواب Onirocritie.
تعجب كردن s'étonner, admirer.
تعجيل Hâte, Promptitude.
تعجيل نمودن se hâter, se presser.
تعدّد زوجات Polygamie.
تعدّى Abus, Tyrannie, Injustice.
تعديل Mitigation, Modification, Egalisation.
تعذيب Tourment, Punition.
تعذير Réprimande.
تعرّض Injustice, Opposition.
تعريض Allusion, Signe.
تعريف Description, Explication.
تعزيه Condoléance; Deuil; Cérémonie funèbre.
تعصب Fanatisme, Opiniâtreté.
تعطيل Vacances.
تعظّم Grandeur, Fierté.
تعظيم Respect, Vénération.
تعلّق Dépendance, Connexité.
تعلّل Incurie, Insouciance, Nègligence, Nonchalance.
تعليم Instruction, Enseignement.
تعليمى Martingale, Rotin.
تعمير كردن raccommoder, réparer, restaurer.
تعمير ناپذير Irréparable.
تعهد Garantie, Pacte, Promesse.
تعيين عمق كردن sonder.
تعيين كردن désigner, établir, Fixer.
تعيين موعد Préfixion.
تغار Terrine.
تغافل Négligence.
تغير Changement, Alteration.
تغيير دادن reformer.
تغيير راى دادن se raviser.

153

تغیرکردن convertir; varier.
تغیرناپذیر Immuable, Invariable.
تغیرنژاددادن abâtardir.
تغیرنوع‌دادن dénaturer.
تغیر هیئت دادن déformer.
تف' Salive.
تفاخر Ostentation.
تفاوت Différence.
تفتیش Enquête, Examen, Information.
تفتیش کردن requérir.
تفحص Enquête, Perquisition, Recherche.
تفرّج‌کردن se promener.
تفرقه Scission.
تفریح Réjouisssance, Plaisance.
تفریق کردن déprendre, détacher; séparer.
تفریق نظایر کردن désappareiller.
تفسیر Explication, Commentaire, Paraphrase.
تفصیل Détail.
تفقد Information.
تفکّر Méditation, Réflexion.
تف‌کردن' conspuer, cracher.
تفنگ Fusil.
تفنگچی Armurier, Fusilier, Mousquetaire.
تف وتاب‌هوا Hâle.
تفویض کردن confier, conférer.
تقارب Rapprochement.
تقاطع شعاع Réfraction.
تقدس Sanctification.
تقدم Antériorité, Priorité, Préséance, Primauté.
تقدم‌رتبه Prééminence.

154

تقدیر Prédestination, Providence.
تقریب Approche, Proximité.
تقریباً Quasi; Presque.
تقریر دعوی کردن plaidoyer.
تقسیم Division, Partage, Répartition.
تقسیم کردن subdiviser.
تقصیر Défaut, Faute.
تقطیع‌شعرکردن scander.
تقلّب Changement, Fraude.
تقلید Imitation; Rôle, Contrefaction, Reproduction.
تقلیدکردن singer.
تقوی Piété.
تقویت‌بخشیدن réconforter.
تقویت کردن renforcer.
تقویم Almanache, Calendrier.
تکان‌دادن secouer, pousser, remuer.
تکبّر Fierté, Orgueil.
تکتک Seul, Séparement, Isolément.
تکذیب کردن démentir, rétracter.
تکرار Répétition.
تکرارمترادفات Pléonasme.
تکریم کردن honorer, respecter, révérer.
تکلم Langage, Discours, Conversation.
تکلیف Devoir.
تکلیف فوق‌الطاقه Surtaux.
تکمه' Bouton.
تکمیل Achèvement, Perfectionnement.
تکه‌تکه‌کردن démembrer.
تکیه Appui.
تل Colline.
تلاش Effort, Soin.
تلاطم Agitation.

155

تلافی مافات‌کردن se récupérer.
تلخ Amer.
تلخکامی پس‌ازنوش Déboire.
تلخی Amertume.
تلطف Caresse, Faveur, Cajolerie.
تلف Perte, Ruine.
تلف‌شدن périr.
تلفظ کردن prononcer.
تلقین‌کردن endoctoriner.
تلگراف Télégraphe.
تلو Contenu.
تله Piège.
تله‌موش Ratière.
تماس' Contact.
تماشا Promenade, Spectacle.
تمام Fin, Complet, Entier, Totalité.
تمام‌کردن achever, finir.
تمبر Timbre.
تمتع Jouissance.
تمثال Effigie.
تمجید کردن préconiser, vanter.
تمرّد Désobéissance, Résistance.
تمرکز دادن concentrer.
تمساح Crocodile.
تمسك Obligation, Lettre de change; Cédule.
تملّق Flatterie, Adulation.
تمنا Prière, Vœu, Souhait, Sollicitation.
تمناکردن prier, supplier, solliciter.
تموج Agitation.
تمهید Arrangement, Disposition.
تمیز Net, Propre.
تمیز ندادنی Indiscernable.
تن Corps.
تناسب Symétrie.

156

تناسخ Métempsycose.
تناسل Génital.
تناسلی Sexuel.
تناقض بین دوقانون Antinomie.
تناول Nourriture.
تناول کردن manger.
تنباکو Tabac à fumer.
تنبل Cagnard, Fainéant, Paresseux.
تن بی‌گوشت Carcasse.
تنبیه‌کردن punir, rosser.
تن‌پروری‌نمودن se dodiner, se dorloter.
تنخواه Somme, Numéraire.
تند' Vite, Rapide, Prompt; Rance.
تندباد' Rafale.
تندخو' Rigoureux.
تندرست Bien-Portant.
تندنویسی' Tachéographie, Tachygraphie.
تندوتیز' Drastique, Brusque.
تنزل از قیمت Rabais.
تنزل‌کردن descendre, déchoir, péricliter.
تنزیل Décompte, Dèduction, Soustraction.
تنزیل‌مبلغ‌کردن escompter.
تنعم Prospérité.
تنفّر Aversion, Dégoût, Répugnance.
تنفّر داشتن abhorrer.
تنکه' (زنها) Jupon.
تنگ Fiole, Etroit.
تنگ' Carafe.
تنگ‌بستن emballer.
تنگ‌چرمی Ventrière.
تنگدستی نمودن s'épargner.
تنگدل Affligé, Triste.
تنگ ساختن étrécir, rétrécir.
تنگنای Indigence.

تنگه Détroit.
تنگی نفس Asthme.
تنور Tandour.
تنومند Embonpoint.
تنها Isolé, Seul.
تنه درخت Tige, Tronc.
تنیدن amincir, filer.
تواتر Suite, Continuité; Public.
تواضع Humilité, Soumission; Salut.
توافق Assortiment, Convenance.
توافق مذاهب مختلفه Syncrétisme.
توالد تناسل کردن engendrer.
توام Jumeau.
توان Force.
توانا Fort, Solvable.
توانائی افزودن enforcir.
توانائی بخشیدن conforter, fortifier.
توانستن pouvoir.
توانگر Riche, Opulent.
توبه Résipiscence, Pénitence.
توبیخ Abatage *(ttage)*; Réproche.
توبیخ کردن apostropher, chapitrer.
توپ Canon.
توجه باطن Recueillement.
توحید Unité.
توده Bloc, Masse, Tas.
توزیع Département, Distribution.
توسری Taloche.
توسط Méditation, Entremise.
توسعه Elargissement, Dilatation, Expansion.
توشه Subsistance.
توصیه Recommandation.
توصیف Description, Louange.
توطیه Dissimulation, Ruse.
توفیر کردن multiplier, augmenter.

توقع کردن prier.
توقف Délai, Attent.
توقیر کردن honorer, respecter.
توقیف Séquestration, Détention, Saisie, Suspension.
توکل Confiance.
تولد Naissance.
تولك (طیور) Pennage.
تولید زکام کردن enrhumer.
تولید قرحه کردن exculserer.
تولید کردن reproduire.
توهم Imagination, Doute.
توهمات Rêverie.
توهین کردن affoiblir.
تهدید کردن menacer.
تهمت Soupçon, Accusation.
تهنیت Félicitation, Salutation.
تهور Témérité.
تهی Vide.
تهی دست Insolvable.
تهیه Préparatif.
تیر Perche, Poutre.
تیر انداختن décocher.
تیرانداز Archer, Tirailleur.
تیراندازی Tir.
تیرکمان Archet.
تیره Obscur; Palet.
تیره ساختن ternir.
تیز کردن aiguiser, affiler.
تیشه Hache.
تیغ Rasoir.
تیمار اسب Pansage.
تیمار کردن اسب étriller un cheval.
تیمن Bon augure.
تیول Domaine donné en usufruit.
تیهو Gelinotte.

ث

ث cinquième lettre de l'Alphabet.
ثابت Fixe, Ferme, Constant, Etabli.
ثابت کردن confirmer, prouver.
ثابته Etoile fixe.
ثانی Second.
ثانیاً Secondement.
ثانیه Seconde.
ثبت Constance, Persévérance.
ثبت کردن inscrire, enregistrer.
ثروت Ressources.

ثریا Pléiades.
ثعلب Renard.
ثغر Frontière.
ثقل Résidu.
ثقبه Orifice.
ثقیل Lourd, Pesant.
ثلاثی Ternaire.
ثلث پیمانه Tierçon.
ثمر Fruit.
ثنا Eloge, Louange.
ثوب Vêtement, Habit.
ثور Taureau.

ج

ج sixième lettre de l'Alphabet.
جا Lieu, Endroit.
جا بجا کردن transposer, remplacer.
جادو Sorcellerie.
جادوگر Sorcier *(ère)*.
جادهٔ باریك Sentier.
جاروب کردن balayer.
جاری Ruisselant.
جاری شدن couler.
جاسوس Espion.
جالس Sédentaire.
جالس شدن s'asseoir.
جامد Ferme, Solide.
جامع در جدول Synoptique.
جامعیت Universalité.
جام لبریز Rasade.

جامه Habit, Robe.
جامه افکندن se dévêtir.
جامه پوشانیدن costumer.
جامه دان Porte-manteau.
جان âme.
جان دادن mourir, vivifier, soupirer.
جانشین Lieutenant; Remplaçant.
جانشین یکدیگر شدن se succéder.
جانور Animal, Bête.
جانی Criminel.
جاودان Eternel.
جاوید Eternel, Eternité.
جاه Dignité, Place.
جاهد Laborieux.
جاهل Ignorant.
جایز Permis, Légitime.

جایگاه Habitation, Siège, Séjour. Emplacement.
جبار Fort, Puissant.
جبان' Pusillanime.
جبر Force, Vexation, Violence.
جبر مقابله Algèbre.
جبریون Fatalistes.
جبل Montagne.
جبن' Lâcheté.
جبه' Manteau, Tunique.
جد Aïeul.
جداً Exprès, Sérieusement.
جدا' Divisé, Séparé.
جدار Paroi.
جداشدن' quitter.
جداکردن' retrancher, abstraire.
جداگانه' Séparément, à Part.
جدال Guerre, Dispute, Combat.
جدی Capricorne.
جدّی Sérieux.
جدید Moderne, Nouveau, Récent.
جدیداً Récemment.
جذب Attraction.
جذب کردن absorber.
جذب هوا Aspiration.
جرات' Courage, Bravoure.
جراحت Blessure, Pus.
جراحی Chirurgicale (*gique*).
جرب Gale.
جرب چشم Psorophtalmie.
جرب' مزمن Rogue.
جربی Scabieux.
جرس Cloche, Clochette.
جرعه' Gorgée.
جرعه جرعه نوشیدن' buvotter.
جرقه Etincelle, Parcelle.

جرم Corps, Disque, Globe.
جرم' Crime, Délit
جرم صغیر Corpuscule.
جری Courageux, Hardi.
جریان Coulant, Courant.
جریب Arpent.
جریمه Amende.
جز' Excepté, Hormis; en Outre.
جزء' Partie, Portion.
جزا Récompense; Pénalité.
جزائی Pénal.
جزء تام' Aliquote.
جزء کردن' réintégrer.
جزء لایتجزی' Molécule.
جزء ناقص' Aliquante.
جزئی' Partiel. (*sicl*).
جزر دریا Reflux.
جزم Résolution, Décision.
جزودان' Portefeuille.
جزوی' Partie, Peu.
جزیره île.
جزیره نشین Insulaire.
جزیه Capitation.
جسارت Témérité, Hardiesse, Courage, Audace.
جسارت کردن oser.
جستن' chercher; quérir.
جستن sauter.
جست ناگهانی Soubressaut, Sursaut.
جست وخیز کردن bondir, sautiller.
جسر Ponton.
جسم Corps.
جسمانی Charnel.
جسیم Gros, Gras, Corpulent.
جعبه Boite, Carquois.
جعفری Persil.

جغد' Chouette.
جفا Injustice, Vexation.
جفاکش Endurant.
جفاگر Tyran.
جفت' جفت نهادن' apparier.
جفت را از هم جدا کردن' désapparier.
جفتك اسب وغیره' Ruade.
جفن Paupière.
جفنگ Futile, Frivole, Incohérent.
جقه' Aigrette.
جگر Foie.
جلا Résplendissant.
جلاء Abandon, Emigration.
جلاّد Bourreau.
جلا دادن polir.
جلال Grandeur, Gloire.
جلای وطن Transigration.
جلد Peau, Cuir, Volume, Tome.
جلد Agile, Prompt.
جلد رقیق Pellicule.
جلدی Cutané.
جلوگیری Répression.
جلی Clair, Poli, Résplendissant.
جلیتقه Gilet.
جماد Inanimé.
جماع Coït, Copulation.
جماعت Communauté, Réunion, Assemblée.
جماعت معلّمین Faculté.
جمال Beauté.
جمجمه' Crâne, Pariétal.
جمع Foule, Multitude; Contraction, Totalité; Pluriel.
جمع کردن tasser.
جمعه' Vendredi.
جمعه بازار' Foire.

جمله' Phrase; Somme, Totalité.
جمود' Congélation.
جمهور' République.
جمهوری طلب' Républiquain.
جمیع Tout.
جمیعاً en Tout, Entièrement.
جمیل Beau.
جن Farfadet, Esprit, Génie, Ange.
جنازه Funèbre, Cadavre, Brancard.
جنایة Crime, Péché.
جنب' Côté, Partie.
جنبان' Mobile, Remuant.
جنبانیدن' brandiller, branler, ébranler, mouvoir.
جنبش' Fluctuation.
جنب وجوش کردن' se trémousser.
جنت Paradis.
جنس Sexe, Genre, Sorte, Espèce, Qualité.
جنس اناث Beau sexe.
جنسی Générique.
جنگ Guerre.
جنگ تن بتن Duel.
جنگل Forêt, Futaie.
جنوبی Antarctique.
جنون Foli, Fureur.
جنین Fœtus.
جنین شناسی Embryologie.
جو' Ruisseau, Fleuve.
جو Orge.
جواب Réponse.
جواب دادن réciter, répliquer, répondre.
جوان Jeune.
جوان کردن rajeunir.
جوانمردی Bienfaisance, Munificence.

165

جوان نورسیده Ephèbe.
جوانه Bourgeon; Pousse; Rejeton.
جوانی Adolescence.
جواهر تراش Lapidaire.
جوجه Poulet.
جوجه‌تیغی Porc-epic.
جود Générosité.
جور Oppression, Tyrannie.
جوراب Bas.
جوزا Gémeaux. (*S. Zque.*).
جوش Ebullition.
جوش‌خوردن souder.
جوشن Cuirasse.
جوشیدن bouillir.
جوع Faim.
جوف Intérieur.
جولان Mouvement, Promenade.
جوهر Substance; Quintessence.

166

جوهرید Salicine.
جوهردار Spiritueux.
جوی ’Fleuve, Rivière.
جوی کوچك Rigole.
جویدن broyer, piler, casser, croquer, ronger.
جهاد Croisade.
جهان Monde.
جهت Raison; Orientation.
جهد Effort, Peine, Travail.
جهنم Enfer.
جهنمی Infernal.
جهیدن sauter.
جهیز Trousseau.
جیب Poche.
جیب‌چرمی Sacoche.
جیوه Vif-argent, Mercure.
جیوه‌پشت‌آئینه Tain.

چ

چ septième lettre de l'Alphabet
چابك Agile, Prompt; Véloce.
چابکی Diligence.
چاپار Courrier.
چاپارخانه Station.
چاپ‌کردن imprimer, lithographie.
چاپلوسی Câlin.
چادر Tente.
چادرزدن camper.
چاربرابر Quadruple.
چارچوبه Cadre.
چاردست Quadrumane.
چاره Moyen, Remède.
چاشت خوردن diner.

چاشنی Gustation, Piston.
چاق شدن engraisser.
چاقو Canif, Jambette.
چاقو تیزکن Rémouleur.
چاك Déchiré.
چاکری Servile.
چالاك Svelte.
چانه Mâchoire, Menton.
چاه Puits, Fosse.
چاه زنخدان Fossette.
چای Thé.
چپ Gauche; Sénestre.
چپر Balustrade.
چپق ’Pipe.

167

چتر Parassol, Visière.
چترباران Parapluie.
چترزنانه Ombrelle.
چرا Pourquoi ?
چراغ Lampe, Lumière.
چراغ کشتن éteindre la bougie.
چراکردن Paître, Pâturer, Repaître.
چرب Gras.
چرت‌زدن ’faire la méridienne.
چرتکه ’Bureau.
چرخ Machine, Roue.
چرخ ریسمان Rouet.
چرخ‌زدن tourner, toupiller, tournoyer.
چرك Crasse, Ordure, Saleté.
چرك‌آلودکردن encrasser.
چرك‌راگرفتن nettoyer.
چرك‌کردن suppurer, tacher.
چرم Cuir.
چرم ته کفش Semelle.
چرم‌گر Tanneur.
چسبانیدن adapter, coller, joindre.
چست وچالاك Fretillant, Preste.
چشم Œil.
چشم‌بندی Prestige.
چشم‌پریدن ciller, papilloter.
چشم‌پوشیدن compatir.
چشم‌داشتن attendre, espérer.
چشم‌راخیره‌کردن éblouir.
چشم گشادن dessiller.
چشمه Fontaine, Source.
چشیدن goûter.
چغندر Betterave.
چفته Treille.
چکانیدن instiller.
چکش Marteau.
چکمه Botte.

168

چکیدن dégoutter, découler.
چگونه Comment?
چلنگر Serrurier.
چلیك Tonneau.
چماق ’Trique.
چمچه Gamelle.
چمن Gazon, Prairie, Pelouse.
چنار Platane.
چنان Comme, Ainsi.
چنانچه Ainsi que, Quoique.
چنبر Spirale.
چند Combien?, Plusieurs, Quelques-uns.
چندان Tant, Autant, Plus, Plusieurs.
چندانکه Aussitôt que, Autant que.
چندین Tant, Autant; Quantième.
چنگ Griffe, Ongle.
چنگال Fourchette.
چنگال سه‌دندانه Trident.
چنگ‌زدن s'Agriffer.
چوب Bâton, Canne.
چوب‌پر Plumeau.
چوب‌پنبه Bouchon.
چوب‌دست Verge.
چوب صندل Sandal.
چوپان Berger, Pâtre.
چوگان Battoir, Raquette.
چون Puisque; Comme, Ainsi.
چونکه Lorsque.
چه Quel, Que, Quoi ?.
چهار Quatre.
چهارسوق Carrefour.
چهارم Quatrième.
چهارده Quatorze.
چهاردهم Quatorzième.
چهارده همین Quatorziemment.

چهره Visage, Figure.
چهره سرخ رنك Rubicond.
چهل Quarante.
چهلم Quarantième.
چهلمين Quarantiemment.
چيت Indienne.
چيدن cueillir, entasser; tondre.
چيره Courageux.

چيره دست Adroit.
چيز Objet.
چيزى Quelque chose, Peu.
چين جبين Froncement.
چين دادن plisser.
چينه دان Jabot.
چينى Porcelaine, Faïence.

ح

ح huitième lettre de l'Alphabet.
حاجب Portier.
حاجت Nécessité, Besoin.
حاجى لكلك Cigogne.
حادثه Evènement, Accident, Incident.
حادثهٔ موحشه Mésaventure.
حاذق Expert, Habile.
حارّ Torride.
حارس Gardien.
حاشا كردن Désavouer, Nier.
حاشيه Marge.
حاشيه بركاغذ Post-Scriptum.
حاشيه نويس Annotateur.
حاصل جمع Total.
حاصل كردن Acquérir. Recueillir, Obtenir.
حاضر Prêt, Présent, Assistant.
حاضر جوابى Riposte.
حاضر خدمت Accort, Serviable.
حاضر خدمتى Prévenance.
حافظ Gardien, Conservateur, Sauvegarde.
حافظه Mémoire.
حاكم Gouverneur.

حاكم مستبد Satrape.
حال Etat, Position, Situation.
حالا Déjà, Maintenant, Présent.
حالت Etat, Circonstance.
حالت اتفاقيه Occurrence.
حالت افتضاح Ignominie.
حالت نزع Agonie.
حال حاضره Statu quo.
حاليا Actuellement, Présentement.
حامل Porteur.
حامل مهر سلطان Garde des sceaux.
حامل نشان افتخار Chevalier.
حامله Enceinte.
حامى Tutélaire.
حايل Voile.
حبّ Amour, Attachement, Affection.
حبس Prison.
حبس البول Ischurie.
حبس كردن incarcérer, enfermer.
حبوبات فروشى Grèneterie.
حبّه Grain, Pilule.
حبيب Amant, Aimé, Amoureux.
حتّى Jusqu'à, Jusqu'à ce que...
حجاب Rideau, Voile.

حجاب برداشتن Démasquer.
حجاب حاجز Diaphragme, Péricarde.
حجارى كردن Sculpter.
حجّت Document.
حجر Pierre.
حجر شجرى Dendrite.
حجره Boutique, Chambre, Magasin.
حجم (اجسام) Densité.
حدّ Limite.
حدّاد Forgeron.
حدبه Protubérance.
حدود Confins.
حدّ وسط Mezzo-Termié.
حديث Aphorisme, Légende, Nouvelle, Tradition.
حذاقت Savoir faire.
حذر Précaution.
حذر كردن Obvier.
حذف كردن retrancher, supprimer.
حرارت Chaleur, Calorique.
حرام Sacré, vénérable.
حرامزاده Illégitime, vaurien.
حرامى Brigand, Partisan.
حربا Caméléon.
حرص Convoitise, avidité, Cupidité; Rapacité.
حرف Lettre, mot.
حرف جرّ Préposition.
حرف زايد Terminaison.
حرف زدن parler.
حرفه Art, Métier; Gagne-pain.
حرقفه Ischion, Coxal.
حركت Mouvement, Locomotion, Action.
حركت انبساطيه Diastole.
حركت انقباضى قلب Systole.

حركت بخلاف كردن contrevenir.
حركت دادن monvoir.
حركت شديد Saccade.
حرمان Déception, Mécompt, Malheur.
حرمت Révérence, Respect, Vénération.
حريص Avide; Rapace.
حريف Ami, Compagnon.
حريق Incendié, Allumé; incendie, Flamme.
حزم Discrétion.
حزين Affligé, Triste, Mélancolique.
حس Sens, Sensation; Tact.
حساب Compte.
حساب تقويم Comput.
حساب تواريخ Chronologie
حسّاس Sensible, Sensitif.
حسب Quantité, Valeur, Mesure, Manière; Suivant.
حسد Jalousie, Envie.
حسرت Soupir; Malheur, Calamité.
حسن Beauté, Elégance.
حسن تعبير Euphémisme.
حسن خلق Bon naturel, Bonnes mœurs.
حسن قبول Assentiment.
حسن ناطقه Disert.
حسود Envieux.
حشر Ressemblement, Réunion.
حشره Insecte.
حشمت Splendeur, Faste, Pompe.
حشو Redondance.
حصار Fort, Forteresse, Citadelle, Château, Rempart.
حصبه Pétéchies.
حصّه Quote part; Portion, Lot.
حصول Acquisition, Résultat.

173

حصير Natte.
حضرت Présence, Majesté, Excellence, Altesse.
حضيض Périgée.
حظ Plaisir, Jouissance, Ravissement.
حظ كردن complaire, jouir.
حفر Excavation.
حفر كردن fouiller.
حفره Cavité.
حفره چشم Orbite.
حفظ Conservation; Mémoire.
حق Vérité.
حق اصطبل Etablage.
حق العبور Péager, Transit.
حق داشتن avoir Droit.
حقه باز Jongleur, Joueur de gobelets; Prestidigitateur.
حقير Humble, Misérable, Méprisé.
حقيقت Réalité, Vérité.
حقيقتاً Réellement, Effectivement.
حقيقى Réel.
حكاك Graveur.
حكاك روى چوب Xylographe.
حكايت Histoire, Récit, Conte, Anecdote.
حكايت فاجعه انگيز Tragédie.
حكايت كردن narrer, raconter.
حكم Arbitre.
حكم Conséquence, Ordre, Loi; Jugement, Sommation.
حكم بتسليم كردن Sommer.
حكمران مطلق Dictateur.
حكم كردن commander.
حكمت Savoir, Science; Philosophie.
حك و اصلاح كردن remanier.

174

حكومت Judicature; Gouvermement, Autorité, Pouvoir.
حكومت ارباب نفوذ Oligarchie.
حكومت جمهور ناس Démocratie. (ci).
حكومت كردن maîtriser, gouverner.
حكومت منفرده Monarchie.
حكومت نسوان Gynécocratie. (ci).
حكه Prurit.
حكيم Sage; Philosophe, Médecin.
حل Déchiffrement.
حلاج Cardeur.
حلاوت Suavité.
حلزون Limace (con).
حلق Gosier, Gorge.
حلقه Anneau, Cercle.
حلقى Guttuarl.
حل كردن détremper, dissoudre, résoudre.
حل نشدنى Indéchiffrable.
حليم Bénin, Doux, Humain.
حليه Chamarrure, Ornement.
حمال Porte-faix.
حمام Etuve, Bain.
حمامى Etuviste, Baigneur.
حمايت كردن protéger, défendre; patronner, sauvegarder.
حمل Grossesse; Charge, Fardeau.
حمل Bélier (S. Zoque).
حمله Attaque, Offensif.
حمله سرفه Quinte.
حميت Zèle, Ardeur, Courage.
حنجره Pharynx.
حنكى Palatal.
حنوط كردن embaumer.
حوارى Apôtre.
حواس Sensibilité.

175

حواله Rescription.
حواله دادن ordonnancer.
حوالى Environs, Alentours.
حوزه Contrée.
حوشيه Misanthropie.
حوصله Gésier, Estomac.
حوض Bassin, Citerne, Réservoir.
حول وحوش Pourtour.
حى Vivant, Vif.
حيا Pudeur, Honte; Timidité.
حيات قبل Préexistence.
حيات نو دادن revivre.

176

حيرت Stupeur, Stupéfaction.
حيض Menstrues.
حيطه Contur, Lieu.
حيف Dommage.
حيله Truc (fig.).
حيله باز Captateur, Rusé.
حيله جنكى Stratagème.
حين Temps, Moment, Epoque, Heure.
حيوان شناسى Zoologie.
حيوان عجيب الخلقه Monstre.
حيوان ناطق Animal raisonnable.
حيوان كيسه دار Sarigue.

خ

خ neuvième lettre de l'Alphabet.
خائن Scélérat.
خاتم Cachet, Sceau.
خاتمه Fin, Conclusion.
خاتمه كلام Epiphonème.
خاج Croix.
خادع Insidieux.
خادم Serviteur, Domestique, Servent.
خار Epine, Ronce.
خارا Pierre dure.
خارپشت Hérisson.
خارج Extérieur, Externe.
خارج قسمت Quotient.
خارجى Extrinsèque.
خاردار Acanthacé.
خار زار Epiniers.
خارش Grattelle.
خارق العاده Prodigieux.
خارماهى Esturgeon.
خاريدن démanger.
خازن Trésorier, Caissier.
خاص Propre, Pur; Notable.
خاصيت Propriété.
خاطر Cœur; Esprit; Pensée; Idée.
خاطر جمع كردن tranquilliser.
خاطره Réminiscence.
خاك Terre, Poussière.
خاك اره Sciure.
خاك انداز Pelle.
خاك برداشتن terrasser.
خاكدان Globe terrestre.
خاكسار Méprisé, Vil.
خاكستر Cendre.
خاكسترسازى Cinération.
خاكسترى رنك Gris.
خاكى Terreux.
خاكى و آبى Amphibie.
خال Signe, Marque, Envie; Oncle.
خالص Pur, Sincère.

خالصه Apanage.
خالق Créateur.
خال کوبیدن tatouer.
خاله Tante.
خالی Vide.
خالی‌کننده‌هوا Pneumatique.
خام Cru.
خاموش‌شدن se taire.
خاموش‌کردن éteindre.
خاموش‌نشدنی Inextinguible.
خاندان Famille, Dynastie.
خانقاه Hospice, Couvent.
خانم Madame.
خانم‌کوچك Mademoiselle.
خانه Maison.
خانه‌زنبور Alvéole.
خائن Traître.
خایه Epididyme.
خایه‌کش Châtreur.
خایه‌کشی Castration.
خایه‌کشیده Ennuque.
خباثت Perversion.
خبّاز Boulanger.
خبث‌طینت' Malignité.
خبردادن avertir, informer, prévenir.
خبز' Pain.
خبط Aberration.
خبیث Méchant, Vilain, Ignoble.
خپله Trapu; Ramassé.
ختم‌کردن achever, finir.
ختنه‌کردن circoncire.
خجالت‌کشیدن rougir.
خجلت Honte, Confusion.
خدا' Dieu; Maître.
خداترس' Timoré.
خداناشناس' Indévot.

خدعه' Tromperie, Imposture.
خدمت اداره Service.
خدمت کردن servir.
خدنگ Flèche.
خدیو Prince.
خذلان Faiblesse, Impuissance.
خذله Vagabond.
خر âne.
خرّازی Quincaillerie.
خراب Ruine, Ruiné, Dévasté.
خراباتی Ivrogne.
خراب‌کردن demolir, détruire.
خراب‌وویباب‌کردن bouleverser, ravager.
خرابه Décombres, Débris, Désert.
خرابی‌حال Délabrement.
خراج Tribut.
خراجگذار Tributaire.
خراش Ecorchure, Egratignure.
خراشیدن égratigner, racler.
خرّاط Tourneur.
خرامیدن se carrer, se panader, se pavaner.
خربزه Mélon d'eau.
خرج Dépense, Frais.
خرج‌بیار Pourvoyeur.
خرج‌کردن dépenser.
خرجین' Bissac.
خرچنك Ecrevisse.
خرخر کردن' râler, ronfler.
خرد Raison.
خردل Moutarde.
خردمند Sage, Raisonnable.
خرس Ours.
خرس دریائی Lamantin.
خرسند' Content.
خرطوم' Trompe.

خرف‌کردن abêtir.
خرگاه Tabernacle, Tente.
خرگوش Lapin, Lièvre.
خرگوش ماده Hase.
خرم' Agréable, Joyeux.
خرما' Datte.
خرمی‌بخشیدن' égayer.
خروج Sortie, Apparition.
خروس Coq.
خروس اخته Chapon.
خروشیدن s'agiter.
خرید Achat.
خریدن acheter.
خرید وفروش Commerce, Trafic.
خریدوفروش‌کردن trafiquer.
خریطه Bourse; Carte géographique.
خزان Automne.
خزانه Trésor, Fisc.
خزانه دار Trésorier.
خزانه‌داری Trésorerie.
خزنده Rampant, Reptile.
خزیدن ramper, grimper.
خس Laitue.
خسارت Griffe-tort; Préjudice; Perte, Dommage.
خسبیدن' dormir.
خسّت Mesquineri .
خسته Las, Fatigue; Rendu.
خسروانه' Royalement.
خس وخاشاك Balayure, Broussailles.
خسوف' Eclips.
خسیس Avare.
خشت Brique.
خشخاش Pavot.
خشك' Aride, Sec.
خشکانیدن' dessécher, épuiser, tarir, sécher.
خشك کننده' Siccatif.
خشکی' Sécheresse; Siccité.
خشم Colère.
خشم‌آمیز Abirato.
خشمگین‌شدن s'effarer, s'irriter.
خشن Rude.
خشنود' Content, Satisfait.
خصلت Nature, Qualité, Mérite.
خصم Querreleur, Ennemi; Antagoniste, Adversaire.
خصوصاً' Surtout, Particulièrement.
خصوصیت' Intimité particulière.
خصومت' Querelle, Dispute.
خصیه' Testicule.
خط Ligne, Ecriture; Raie; Tiret. ‖ *l'Equateur.* خطاستوا *Ligne méridienne.* خط نصف‌النهار *Ligne curbe.* خط منحنی *Ligne perpendiculaire.* خطامتوازی *Ligne écliptique.* خطامحود *Ligne de démarcation.* خط فاصل
خطا Erreur, Faute.
خطاب Allocution.
خطاب کردن apostropher.
خطابه Oraison.
خطای سخن Barbarisme.
خط 'بطلان Radiation.
خط 'بطلان کشیدن biffer, radier, raturer.
خطبه' Harangue.
خطبه خوانی' Déclamation.
خطر Péril.
خط راست‌کشیدن aligner.
خطرناك Dangereux; Scabreux *(fig.)*.
خطسیر Parcours.
خط شوریده Griffonage.
خط‌قاطع Sécante,

خطکشیدن rayer.
خطیر Dangereux, Périlleux.
خفتن 'dormir.
خفه Suffocation.
خفه‌کردن étrangler, étouffer, suffoquer.
خفه‌کننده Suffocant.
خفی Caché.
خفیاً en Secret.
خفیف Léger.
خلاص کردن délivrer, affranchir, élargir, relever.
خلاصنامه Quittance.
خلاصه 'Résumé.
خلاصی بفدیه Rachat.
خلاف Contradiction, Opposition.
خلاف مصب نهر Amont.
خلاق ˊCréateur.
خلال Cure-Dents.
خلد 'Eternité.
خلط Pituite.
خلطلزج Glaire.
خلطه‌وآمیزش‌کردن 'pratiquer.
خلع‌اسلحه‌کردن désarmer.
خلف Successeur, Fils.
خلفی Postérieur.
خلق Créature; Hommes; Peuple, Nation.
خُلق 'Humeur, Caractère.
خلل‌رسانیدن nuire.
خلو Vacuité.
خلوتخانه Cabinet, Boudoir.
خلوص 'Candeur, Sincérité.
خلیق Assortissant.
خم Courbe.
خم‌بودن surplomber.
خمپاره‌باریدن bombarder

خمر Vin
خمسه مسترقه Epacte.
خم کردن incliner, pencher, ployer.
خمیازه‌کشیدن bâiller.
خمیدگی Annclure, Flexion.
خمیدن se courber, se plier.
خمیر Pâte, Levain.
خمیرآلودکردن empâter.
خنازیر Scrofules.
خنثی 'Androgyne, Hermaphrodite.
خنجر Poignard.
خندق Fossé.
خنده Ris.
خنده‌آور Drôle.
خنده رو Affable.
خنده‌روئی Hilarité.
خندیدن rire.
خنک 'Froid, Tempéré, Frais.
خو Habitude, Caractère.
خواب Sommeil, Songe.
خواباندن endormir, faire coucher; rendormir.
خواب‌آور Hypnotique.
خواب پارچه Rebours.
خواب دیدن rêver.
خواب‌رفتن roupiller.
خوابگاه Dortoir, Chambre à coucher.
خوابگاه چرکین Grabat.
خوابیدن dormir, se coucher.
خواجه Monsieur, Maître; Eunuque.
خوار Méprisable.
خواستکار Brigueur.
خواستن vouloir, demander, désirer.
خواندن lire; chanter; appeler.
خواننده Lecteur; Chanteur.
خواه Soit.

خواهر Sœur.
خواهر زاده Nièce.
خواهش‌کردن vouloir, désirer.
خوب Bon, Bien.
خودبین Fier.
خودپرستی Amour-propre.
خودپرست Egoïste.
خودپسندی Egoïsme.
خودرا جمع‌کردن se plotonner.
خودرای Despotique, Capricieux.
خودرائی Arbitraire.
خودکشی Suicide.
خودنما Fastueux.
خوراک Nourriture.
خورجین valise.
خوردساختن triturer, concasser, écraser.
خوردن manger.
خورده Petit, Subtil.
خورش Chère; Aliment; Ragoût.
خورشید Soleil.
خورنده Estiomène.
خوش آینده Agréabl.
خوشدل Joyeux, Gai.
خوشگل Joli, Revenant.
خوشمزه Savoureux.
خوش معامله Honnête, Probe.
خوش‌منش Civil, Courtois, Poli.
خوشنودکردن satisfaire.

خوش نویس Calligraphe.
خوشوقت Enchanté, Content, Satisfait.
خوشه Epi, Grappe.
خوفناک Périlleux, Timide, Redoutable.
خوک Cochon, Porc.
خوک چران Porcher.
خون Sang.
خون‌آلودکردن ensanglanter.
خونخوار Sanguinaire.
خون سردی Sang-froid.
خوی Pore.
خویش Parent, Proche.
خویشاوندی‌پیداکردن apparenter.
خیابان Avenue, Allée.
خیار Concombre.
خیار غبن Rédhibition.
خیاط Tailleur.
خیال Imagination, Fantôme.
خیال واهی کردن rêvasser.
خیانت Trahison, Prévarication.
خیانت کردن trahir.
خیر Bon, Bien; le Bien; -Non.
خیّر Charitable
خیرگی چشم Berlue.
خیره Malveillant, Opiniâtre.
خیش Charrue.
خیلی Beaucoup, Trop, Très.
خیلی‌قدیم Reculé.
خیمه Tante.

د

د dixième lettre de l'Alphabet.
داءالثعلب Pelade.
داخل‌شدن entrer.
داخل‌کردن اموال بمملکت‌اصلی importer.
داخلی Interne, Citérieur.
داد Justice, Exécution, Judiciaire.
دادخواهی Doléance.
دادن donner, remettre, fournir.

185

دار Maison, Habitation.
دارالانشاء Secrétariat.
دارالتجاره Comptoir.
دارالفنون Polytechnique.
دارچین Cannelle.
دارنده Bien-Tenant.
دارنده دوزن Bigame.
داروی مُسکن Palliatif.
داس Serpette-Faucille.
داستان Histoire, Conte, Fable, Roman.
داشتن avoir, posséder.
داعی Pétitionnaire.
داغ Estampille, Fonticule, Stigmate.
داغ صورت Balafre.
داغ گذاردن cautériser.
دافع تب Fébrifuge.
دافعه Répulsion.
دالان Vestibule.
دام Filet, Lacet, Traquet, Panneau; Rets, Tirasse, Trappe.
داماد Gendre.
دام طیور Pantière.
دامن Basque, Pan.
دام نهادن pannauter.
دانا Instruit, Sage, Savant.
دانائی Science.
دانستن savoir, conniatrs, s'apercevoir.
دانش Savoir, Science, Connaissance.
دانشفروش Pédanterie.
دانشور Savant, Lettré.
دانه Grain, Graine; Pépin.
دانه درآسیاریختن engrener.
داوطلب Récipiendaire.
دایره Cercle; Appartement.

186

دایم Continuel, Permanent.
دایماً Continuellement, Toujours.
دایه Nourrice.
دُب اصغر Cynosure (*const.*).
دبّاغ Tanneur.
دباغت Corroi.
دبّاغی کردن tanner.
دبستان Lycée, Ecole, Collège.
دبیر Clerc, Commis; Rédacteur, Gérant; Scribe.
دختر' Fille.
دخل Rente, Revenu.
دخول Entrée, Revenu.
دخیل Intime, Familier.
در Porte; En, Dans.
درّاج' Francolin.
دراز Long.
دراز کشیدن s'étendre, se coucher.
درآمدن entrer, sortir.
در انجام à l'Issue, à la Sortie.
درآوردن produire.
درایة bon Sens; Jugement, Sain.
دراینجا Céans.
در اینصورت dans ce Sens.
دربار Audience; Cour princière.
دربان Portier.
درب بزرگ معبد Portail.
دربدر Vagabond, Fainéant.
دربستر ماندن s'aliter.
دربستن Lier, attacher.
در پنجه گرفتن empoigner.
درپیش Devant, en Présence.
درپی هم آمدن s'entre-suivre.
در جوال کردن ensacher.
درجه Degré.
درجه حرارت Température.

187

درحاشیه نوشتن apostiller.
درحساب پذیرفتن allouer.
درخت Arbre.
درخت خرما Palmier.
درخت زبان گنجشك Frêne.
درخت قهوه Cafier.
درخت مو Cep. (sè).
درخشان Flamboyant, Brillant, Eclatant, Pétillant.
درخشنده Lumineux, Brillant.
درخشیدن briller, luire; scintiller.
درخلال این احوال Là-dessus, sur cela.
درخواب بودن sommeiller.
درخواستن demander, désirer.
درخور Convenable.
در خیال بودن se soucier.
دُرد' Lie.
دردچشم Ophtalmie.
درد خناق Angine.
در دفتر ثبت کردن inventorier.
دردفتر زندان قید کردن écrouer.
دردفلج Hémiplégie, ou Hémiplexie.
دردناك Douloureux, suffrant.
درذیل امضا کردن soussigner.
درز Couture.
درز جمجمه' Suture.
درس Leçon, Etude.
دُرست Vrai, Valable.
درس تقلید Rôle.
درس خواندن apprendre.
درس دادن enseigner.
درس دین دادن catéchiser.
دُرشت' dur, Grossier.
دُرشت خوئی' Incivilité.
دُرشت منش' Balourd.
دُرشتی' Dureté, Sévérité.

188

دُرشکه‌چی' Cocher.
درفش Alêne.
درقوه Potentiel.
درکشتی نهادن embarquer.
درك کردن concevoir, sentir.
درگذشتن dépasser.
درمان Médicament, Remède.
درماندگی Faiblesse.
درمانده Fortrait, Langoureux.
درمانده کردن outrer.
در محضر عدالت حاضرشدن comparaître.
درنده Féroce, Rapace.
درنگ Retard, Délai.
درو Moisson, Récolte.
دروازه Porte, Porte cochère.
دُرود' Salut.
دُروغ' Mensonge; Prétendu.
دُروغگو' Menteur.
دروگر Faucheur.
درون L'Intérieur; Dedans.
درویش Moine; Pauvre.
دره Vallée, Défilé, Val.
درهم Monnaie.
دریا Mer.
دریاچه Lac.
دریافت کردن devinar, comprendre, concevoir; recouvrer.
دریچه Soupape; Valvule.
دریچه نهانی Poterne.
دریدن déchirer, rompre.
دریغ Réfus.
دریوزه کردن gueuser, mendier.
دزد Voleur, Assassin.
دزد دریائی Forban, Pirate.
دزد مضامین Plagiaire.
دزدی Vol.

دست Main.
دستار Turban.
دست انداختن persifier.
دست اندازپله Rampe.
دست آویز Motif, Argument.
دستخط Manuscrit.
دست درازی کردن attenter.
دست راست Dextre; à Droite.
دسترس Abordable.
دست زدن tâter.
دستك Solive.
دستكش Gant.
دستگیری Concours.
دستمال Mouchoir; Essuie-main.
دستمال گردن Cravate.
دست وپا زدن se démener.
دستور Contrôle; Autorisation, Lavement.
دستورالعمل Instruction.
دسته قلم Porte-Plume.
دسته کردن batteler, grouper.
دسته هاون Pilon.
دستیاری Aide, Appui, Secours, Assistance.
دشت Désert.
دشتی Agreste, Rustique, Sauvage.
دشمن' Ennemi.
دشمن خارجیان' xénophobe.
دشمنی' Hostile.
دشمنی نمودن' haïr.
دشنام' Injure, Invective.
دشنام کردن' galvauder, injurier, gronder.
دشنه Cimeterre.
دشوار' difficile.
دعا کردن prier.

دعوا Procés; Prétention, Réclamation, Demande; Querelle.
دعوت Indiction, Invitation.
دعوت بمنازعه Défi.
دعوت کردن évoquer.
دعوی کردن se pourvoir.
دغدغه trouble d'Esprit, Confusion.
دغل Vice, Défaut.
دغلبازی Baratterie.
دفاتر واسناد قدیمه Archives.
دفتر Cahier, Régistre, Catalogue, Bureau, Inventaire, Liste; Rôle.
دفتر اموات Nécrologe.
دفترخانه Chancellerie.
دفتردار Secrétaire, Chef des archives.
دفع Impulsion, Rejet.
دفع آماس Désenflure.
دفع جوع Assouvissement.
دفع ذکام کردن désenrhumer.
دفع سحر کردن désenchanter.
دفع کردن éloigner, chasser, dissiper.
دفع ملال کردن désennuyer.
دفعه Fois.
دفعة en une Fois, Subitement.
دفن Inhumation; Enterrement.
دفن کردن enterrer, enfouir, ensevelir.
دق Etisie.
دق الباب کردن frapper à la porte.
دقت Soin, Précision, Exactitude.
دقیق Fin, Subtil; Scrupuleux.
دقیقه Minute.
دکان Boutique.
دکان داری کردن achalander.
دگمه' Bouton.
دل Cœur.
دل آزرده کردن désobliger.

دلاك Barbier.
دلال Courtier.
دلالت Indication, Direction.
دلاله Appareilleuse, marieuse.
دلاور Courageux, Brave.
دلاویز Ravissant.
دلسوختن plaindre.
دلبر Joli, Beau, Belle.
دلبسته Attaché.
دلبسته بعلایق دنیوی Mondain.
دلبند Attrayant.
دلتنگ Triste, Peiné, Contrit.
دلخواه Gré.
دلخوشی Contentement, Joie, Satisfaction.
دلربا Agacant, Ravissant, Séduisant, Sémillant.
دلربائی Appas.
دلشکستگی Affliction.
دلشیفتگی Infatuation.
دلشیفتن allécher.
دلفریب Amant *(te)*.
دلفین Dauphin.
دلکش Gentil.
دلگشا Charmant, Agréable.
دلنوازی Complaisance.
دلو Cruche, Seau; Verseau *(S. Zque.)*.
دلیل Preuve, Argument.
دم Moment, Soufflet.
دُم Queue.
دماغ Nez.
دماغ Cerveau.
دماغه Promontoire, Cap.
دماغی Céphalique, Cérébral.
دمع Larme.
دمعی Lacrymal.

دمل Pustule, Ulcère.
دُم ماهی Bat.
دموی Sanguin.
دمیدن Souffler.
دندان Dent.
دندانساز Dentiste.
دندانه Alluchon.
دنده Côte.
دنیا Monde.
دنیوی Temporel.
دوا Médicament, Remède.
دواء عصبی Névritique.
دواء قاطع خون Hémostatique.
دواء محرق Escarotiques.
دواء منضج Maturatif.
دواب Bétail.
دوات Encrier.
دواخانه Pharmacie.
دوافروش Apothicaire, Pharmacien.
دوام Durée, Continuation, Prolongation.
دوای جگر Aigremoine.
دوای مایع Potion.
دوباره تزویج کردن convoler.
دوباره لگد کردن refouler.
دوبدو Adoué, Accouplé, Apparié.
دوپا Bipède.
دوختن coudre.
دود Fumée.
دود دادن encenser.
(ماهی) دود زدن saurer.
دودمان Famille, Maison.
دودمان سلاطین Dynastie.
دوده Suie.
دور Siècle, Cercle; Fortune; Autour, Période, Périphérie.

دور' Loin, Eloigné.
دوران Temps.
دوربین Longue-vue;Téléscope;Presbyte.
دوربین آفتاب نما Hélioscope.
دورنما Panorama, Paysage.
دوره Cycle, Cercle;Période;Tour, Circuit; Périmètre.
دوره استحکامات Circonvallation.
دوری Orbiculaire.
دوری ازمرکز Excentricité.
دوزخ l'Enfer.
دوست داشتن aimer.
دوستی Amitié.
دوشك Matelas.
دوشیدن traire.
دوك Fuseau; Quenouille; Quille.
دولت Richesse, Fortune; Gouvernement, Puissance, Empire.
دولتخواه Bienveillant.
دومعنا Ambigue.
دونیم کره Planisphère.
دونیمه mi-Partie.
دویدن courir.
ده Village.
دهان Gueule; Bouche.
دهانه Mors.
دهانی Buccal.
ده چندان Décuple.
دهر Temps, Siècle.
دهری Athée.
دهساله Décennal.

دهشت Effroi; Surprise, Embarras.
دهقان Villageois, Paysan.
ده‌گوشه Décagone.
دُهل' Tambour.
دهلیز Vestibule.
دهن' Onguent, Pommade.
دهن گشادن bayer.
دهنی' Oléagineux.
دی Hier.
دیار Pays, Contré.
دیباچه Préface.
دیدار Vue.
دیدن voir.
دیده‌بان Flanquant.
دیر Couvent, Monastère.
دیرآمدن tarder.
دیرکردن retarder.
دیرینه Ancien.
دیگ Casserole, Chaudière, Marmite.
دیگدان Trépied.
دیگر Autre, Autrui.
دیگرگون کردن contrefaire.
دیلاق Géant.
دین Dette, Redevance.
دین Croyance, Religion, Foi.
دین‌پرست Religieux, Dévot.
دینداری Dévotion, Piété.
دیو Diable; Génie; Démon.
دیوار Mur.
دیوانه Fou, Maniaque.
دیوانه چیزی بودن raffoler.
دیوث Cocu.

ذ

ذ onzième lettre de l'Alphabet.
ذات Nature, Essence.
ذات‌الجنب Pleurésie.
ذات‌الریه Pneumonie.
ذائب Fondu.
ذائقه Goût.
ذبح حیوانات Abatage (*Abattage*).
ذبح کردن sacrifier.
ذخیره Denrée, Provision; Réserve.
ذرّ Atome.
ذراریح Cantharide.
ذراع Coudée.
ذرّت' Maïs.
ذرع Mètre.
ذرّه Particule.
ذرّه‌بین Microscope.
ذرّیه Race.
ذغال خالص Charbon.
ذکر Mention, Souvenir, Souvenance.
ذکرکردن mentionner.
ذلیل vil, Méprisable.
ذمّ Blâme.
ذمّ کردن blâmer.
ذمّه Obligation, Devoir.
ذواربعة‌الاضلاع Quadrangulaire, Tétragone.
ذوب نمودن یخ dégeler.
ذوذنب Comète.
ذوصدفین Bivalve.
ذوق Goût, Jouissance.
ذیفکر Pensant, Penseur.

ر

ر douzième lettre de l'Alphabet.
رابطه Lien, Liaison, Connexion; Relation.
راجع بحفظ الصحه Sanitaire.
راحت Repos, Commodité.
رادع Révulsif.
راز Secret.
رازیانه Anis.
رازیانه آبی Bacile- sabcot ou Fenouil marin.
رأس Tête; Chef; Pièce.
راسب‌البول Féculence.
راست Direct, Droit, vrai.
راستگو Véridique.
راستی Rectitude, Vérité.
راسخ Constant, Ferme, Solide.
راصد Observateur.
راضی بودن être content, être satisfait.
راعی Bergar.
رافت Bienveillance, Clémence.
راکد Stagnant.
رام Docile; obéissant, privé.
رام کردن apaiser, apprivoiser.
ران Cuisse.

راندن expulser, chasser, repousser.
راوی Narrateur.
راه Chemin, route, voie, règle, Moyen.
راه انداختن acheminer.
راهب Clerc, Moine.
راهدار Barrager.
راهداری Octroi.
راهداری پل Pontonnage.
راه‌دخل جستن spéculer.
راهگذر Passage, Trajet.
راهنامه Itinéraire.
راهنما Guide.
رأی Suffrage; opinion, Conseil, vote.
رایة Drapeau.
رأی‌دادن opiner.
رئیس‌روحانی Pontife.
ربّ Maître, Seigneur.
ربا Usure.
رباب Harpe, Guitare.
رباخوار Usurier.
رُباط Ligament.
رُباعی Quatrain, Quaternaire.
رُبح Profit, Bénéfice, Intérêt; Loucre, Gain.
ربط Lien, Jonction, Union, Rapport.
رُبع Le Quart.
رُبودن ravir, arracher, enlever.
ربیبه Belle-fille.
ربیع Printenps.
ربیعی Printanier.
رجاء Espoir, Prière.
رجعت بعداز مرگ Palingénésie.
رجعت کردن rétrograder.
رجوع‌باستیناف Pourvoi.
رجیم Lapidé; Tué.

رحل Rive.
رحلت Migration, voyage, Route, départ.
رحم Compassion, Pitié.
رحم Matrice, Utérus.
رحمان Miséricordieux, Dieu.
رحمت Clémence, miséricorde, Pitié.
رحمی Hystérique.
رحیم Clément, Miséricordieux.
رُخ Visage; Condor.
رخت Habillement; Vêtements, Effets.
رُخصت Permission, Autorisation.
رخنه Fente, Crevasse; trouée.
رخنه بستن calfeutrer.
رخنه‌کردن ébrécher, trouer.
ردّ Restitution; Piste.
ردّ پا گرفتن rapister.
ردّ جواب بجواب Duplique.
رد کردن rendre, restituer.
ردیف دندانها Dentier.
رز Raisin.
رزّاق Dieu.
رزق Provision, vivres.
رزق‌یومی Ration.
رزه Gond.
رسالة Mission, Légation; Lettre, missive.
رساله Opuscule.
رسانیدن faire parvenir, transmettre, envoyer.
رستگار Délivré, Libre.
رستگاری Salut, Délivrance.
رستن délivrer; croître.
رسم Habitude, Usage, Coutume, Loi.

رسماً Officiellement.
رسماً اخبار کردن notifier.
رسم‌بنا Ichnographie.
رسم تقدیس Inauguration
رسم کردن projeter, tracer.
رسم‌معتاد Formalité.
رسمی Officiel, Habituel, Solennel.
رسمیّت دادن sanctionner.
رسن Corde.
رسن‌باز Funambule.
رُسوا Infâme, Déshonoré.
رُسوا کردن tympaniser.
رُسوائی Impudicité; Esclandre; Opprobre.
رُسوب Sédiment.
رُسوخ Solidité, Stabilité.
رسیدن atteindre, arriver, parvenir, recevoir; mûrir.
رشتن tramer, filer.
رشحه Goutte.
رشك Jalousie.
رشوه‌خوار Vénal *(fig.)*.
رشوه خوردن griveler.
رصدخانه Observatoire.
رصین Fort, Solide.
رضا Consentement, Permission.
رضوان Paradis.
رطوبت Humidité.
رطیل Tarentule.
رعاف Hémorragie.
رعایت کردن observer, respecter.
رعد Tonnerre.
رعدآسا Tonnant.
رعنا Beau, Tendre.
رعیّت Sujets.
رغبت Désir.

رغم Aversion, Dépit.
رفاه Traquillité, Repos.
رفاه‌حال Bien-être.
رفتار Marche; Conduite.
رفتن aller, marcher, partir.
رفع بدنامی کردن réhabiliter.
رفق Bienveillance, Douceur.
رُفو Rapiécetage.
رُفوگر Raccommodeur.
رفیع Haut, élevé, Eminent.
رفیق Camarade; ami; Confrère.
رقابت کردن rivaliser.
رقّاص Danseur.
رقّاص‌ساعت Balancier.
رقبه Cou, Nuque.
رقّت Finesse; Douceur, Délicatesse.
رقّت‌خیز Pathétique.
رقص دوبدو Quadrille.
رقص‌کردن danser.
رُقعه Billet.
رقم‌زده Signé.
رقیب Compétiteur, Contendant, Surveillant, Rival.
رقیّت Captivité, Esclavage, Servitude.
رقیق Menue, Mince, Fin, Subtil.
رقیق القلب Passible; Pitoyable.
رگ Veine.
رگ‌پستان Mammaire.
رگ زیرزبان Ranulaire.
رگ‌معدن Filon.
رم Frayeur, Crainte.
رمّال Devin, Sorcier, Magicien.
رمز Enigme.
رموك Rétif.
رمه Troupeau.

رمه‌زنبور Essaim
رنج Chagrin, Douleur; Offense.
رنجبر Manœuvre.
رنجور کردن souffrir; être disposé, avoir la colique.
رنجیدن s'affliger, se chagriner, se fâcher.
رند Vaurien, Vagabond.
رندلامکان Cosmopolite.
رنده نجاری Rabot, varlope.
رنگ Couleur; Teinte.
رنگارنگ Bigarré.
رنگ‌آمیزکردن enluminer.
رنگ پریدگی Pâleur.
رنگ پریدن Pâlir.
رنگ‌زدن peindre, Teindre.
رنگ‌کبود Outremer.
رنگین Coloré.
رو Visage, surface.-sus.
رواق Portique.
رواق‌کلیسا Nef.
روان Allant, Coulant.
روانه‌شدن s'en aller.
روایت Récit, Relation, Conte, Histoire.
روباه Renard.
روبند Voile.
روپوش‌زیر گوشی Taie.
روح âme; Mânes.
روح القدس Paraclet.
روحانی Spirituel, Sentimental.
روح‌بخشیدن animer, raviver.
روخرا شیدن Dévisager.
رود Rivière, Fleuve.
روده Intestin, Boyau.
روده اثنا عشر Duodénum.

روز Jour.
روزکور Nyctalope.
روزگار Temps, Epoques; Existence.
روزگاری Temporaire.
روزنامه Journal, Gazette.
روزه Jeûne.
روزی Diurne.
روسپی Coureuse, Garce.
روستائی Rustique, Rural, Villageois.
روش Démarche.
روشن Serein; Clair.
روشن کردن éclairer, allumer.
روغن Beurre, Huile.
روغن چراغ Oleum ricini.
روغن کنجد Huile de Sésame.
روغن‌مالی Onction.
رؤف Exorable.
روناس Garance.
رونق Eclat, Splendeur; Beauté.
روی Zinc.
روبهم‌گذاشتن appliquer, apposer, superposer.
رهاشدن être délivré.
رها کردن abandonner, élargir.
رها یافتن échapper.
رهبر Conducteur.
رهزن Bandit.
رهن Gage.
رهنمائی کردن redresser.
ریا Hypocrisie.
ریاست Pouvoir; Patronage.
ریاضت Macération, Abstinence.
ریاکاری Grimace, Affectation.
ریباس Patience ou Parelle.
ریحان Basilic.
ریختن répandre, verser.

ریدن stercoraire.
ریزش Effusion.
ریزش آهسته Décantation ou Décantage
ریزش پایانی Effluence.
ریزه Fragment, Menu, Miette.
ریزه‌ریزه‌کردن fracasser, brésiller.
رئیس Tête; Chef, Président.
ریسمان Câble, Corde.

ریشخندکردن se moquer de quulqu'un.
ریشه Radicule, Racine, Radical.
ریگ Sable, Arène.
ریگدان Poudrier.
ریگستان Grève.
ریوند Rhubarbe.
ریوی Pulmonaire.

ز ژ

ز treizième et quatorzième lettre de l'Alphabet.

زاج Vitriol.
زادوبوم Pays Natal.
زار Lamentation, tristesse.
زارع Semeur.
زاغ Pie.
زالو Sangsue.
زانو Genou.
زانیه Femme, adultère.
زاویه Encoignure, Angle, coin; Cellule; Monastère.
زاویه‌حادّه Angle aigu.
زاویه‌قائمه Angle droit.
زاویه‌منفرجه Angle Obtus.
زاهد Abstême; Moine, Ermite.
زاید Superflu.
زاید الوصف Indicible, Ineffable.
زائر Visiteur; Pélerin.
زایل‌کردن ternir.
زبان Langue.
زبانگیر Bègue.
زبانه Flamme.
زبانه‌ترازو Languette.

زبانه‌قفل Pêne.
زبانی Lingual.
زبر Dessus.
زبرجد Topaze, Chrysolite.
زبردستانه Haute-lutte.
زبون Faible.
زجاج Verre.
زجرکردن tourmenter, molester, châtier.
زحل Saturne.
زحمت Peine, Fatigue.
زخم Blessure, Taillade.
زخم‌چهره Estafilade.
زخم‌زدن blesser.
زدن battre, frapper; taper.
زر Or.
زرافه Girafe; Caméléopard.
زربفت Brocart d'or.
زرد Jaune, Pâle.
زردالو Abricot, Alberge.
زرد چهره Blême, Pâle, Blond.
زردفام Jaunâtre.
زردک Carotte.
زرشک Epine-vinette.

205

زرگر Bijoutier, Orfèore.
زرگری Orfèvrerie.
زرنگ Habile, Dégagé, Intelligent.
زرنیخ Orpiment.
زرین' Doré.
زشت‌رو Laid, Difforme.
زشت رو ساختن défigurer.
زشتکارانه Déplorablement.
زعفران Safran.
زعم Opinion, avis.
زغال' Charbon.
زکام' Rhume.
زکی Vertueux, Perspicace.
زگیل Verrue.
زلزله Tremblement de terre.
زمام Rênes (*fig.*).
زمان Temps, Epoque, âge, Moment.
زمانه Temps, Siècle, Epoque.
زمخت' âcre.
زمرد' Emeraude.
زمزمه Murmure, Modulation douce.
زمستان Hiver.
زمستانرا گذرانیدن hiverner.
زمین Sol, Terre, Pays.
زمین بی درخت Clairière.
زمین شیار کرده Guéret.
زمینی Terrestre.
زن Femme, Epouse.
زنا Adultère, Fornicateur.
زنار' Rabat.
زناکاری Putasserie.
زن بدخو Bégueule.
زنبور Guèpe.
زنبور عسل Abeille.
زنبیل Bourriche, Panier, corbeille.
زنجبیل Gingembre.

206

زنجره Cygale.
زنجیر Chaine.
زنجیر گشودن déchainer.
زنجیره Galon, Tresse.
زنخ Menton.
زنداسفل Cubitus.
زنداعلی Radius.
زندان Geôle, Prison, Cachor.
زندانی. Emprisonné.
زندگانی Vie.
زندگانی جاوید Immortalité.
زندوست Dameret.
زنده vivant, vif.
زنده ساختن ressusciter.
زن سلیطه Pimbêche.
زن فالگیر Devineresse.
زنگ Clochette; Nielle; Sonnerie.
زنگ فلز Rouille.
زوال Déclin, Décadence, Fin, Terme.
زوال ناپذیری Inadmissibilité, Indéfectibilité.
زوج Paire; couple, Epoux.
زوجی Conjugal.
زود vite; de bonne Heure; tôt.
زودتر Plutôt.
زود خشم Emporté.
زودی Célérité, Promptitude.
زور Force, Violence.
زورپیچ Ténesme.
زورق Bateau.
زهار' Pubis.
زهد فروشی' Cagoterie.
زهر Poison.
زهرخند Ricanement.
زهرناک Empoisonné; Vénéneux.
زهره Fiel.

207

زهره' Vénus.
زیاد Augmentation.
زیاد بلند کردن surhausser.
زیادتی Surabondace, Surplus.
زیاد کردن surcroitre.
زیاده از دیگری زنده ماندن survivre.
زیاده از قوه کار کردن surcharger.
زیارت Pèlerinage.
زیان Dommage, Préjudice, Tort, Mal.
زیبنده Bienséant, Convenant, Agréable.
زیب و زیور Joyau; Pompon.
زیتون Olivier, Olive.
زیج ولادت Horoscope.
زیر Sous, Dessous.
زیرا Car, Parce que.
زیرجامه Caleçon.

208

زیر زانو Jarret.
زیرزمین Casemate, Souterrain, Cave.
زیرشکم bas-Ventre.
زیرک Habile, Apte.
زیرناف Hypogastre.
زیر و زبر کردن bousculer, détruire, exterminer, anéantir.
زیره Cumin.
زین Selle.
زین پوش Housse.
زینت enjolivement, parure, ornement.
زینت کردن parer, embellir, orner.
زینساز Sellier.
زیور Ornement.
ژاله Rosée, Aiguail (*é-ga-ïe*).
ژیان Terrible, Féroce.

س

س quinzième lettre de l'Alphabet.
سائیدن limer, polir, frotter.
سابق précédent, antérieur.
سابقاً Jadis, autrefois, précédemment.
سابقه Antériorité, Priorité, Antécédent.
ساحت Plaine.
ساحر Nécromancien, Magicien, Sorcier.
ساحل Plage, Rivage, Bord.
ساختن faire.
ساده Incomplexe, Simple, Uni.
ساده دلانه Bonnement.
ساده‌دلی Bonhomie, Naïveté.
ساده‌رو Imberbe.
ساده‌لوح Bonasse, Niais.
سار Sansonnet.
ساربان Chamelier.
سارق Voleur.
سازگار Salutaire: Salubre.
ساطع Clair, Evident, Concluant.
ساطور Couperet.
ساعت Heure; Horloge, Montre, Pendule.
ساعت آفتاب Cadran.
ساعت رملی Sablier.
ساعت‌ساز Horloger.

ساعت‌شماته‌دار Réveille-matin.
ساعتی Horaire.
ساعی Laborieux; Studieux.
ساغر Tasse, Coupe.
ساق پا Jambe.
ساقی Echanson.
ساکت Silencieux.
ساکن Inerte (*fig.*); Pacifique, Tranquille; Habitant.
ساکن ساحل Riverain.
سال An, Année
سالاد Salade.
سالخورده Vieillard.
سالم Sain; bien Portant.
سالوس Papelard, Tartufe.
سالیانه Annuaire.
سامان Terme, Limite, Contrée.
سان Revue, Manière, Mode; Parade.
سانحه Concept; Evénements, Accidents.
سایل Interrogateur; Mendiant.
سایه Ombre.
سایه انداختن obombrer.
سبّابه Index.
سُباعی’ Septuple
سبب Cause, Motif, Raison.
سبد بافی Vannerie.
سبز Vert, Loriot.
سبزی‌آلات Légume
سبعی Bestial.
سبقت گرفتن précéder, devancer, anticiper.
سبک Style.
سبک Léger.
سبلت Moustache.
سبوس Son.

سپاس Louange.
سپاه Troupe, Armée.
سپاهی Soldat.
سپر Bouclier.
سپس Après, ensuite, derrière.
سپستان Sébeste.
سپهر Ciel, Soleil.
ستاره Etoile.
ستاره پرستی Sabéisme.
ستر Voile.
ستم Oppression. Tyrannie.
ستمکار Exacteur.
ستمکاری Extorsion.
ستم‌کردن grever, léser.
ستودن louer.
ستور Quadrupède, Mulet.
ستون Colonne, Pilier.
ستون فقرات Rachis, Colonne vertébrale.
ستیز Altercation, Contestation; Dispute.
سجده’ Adoration, Génuflexion.
سجع Rhythme, Prose rimée.
سجلّ Protocole, Edit.
سحر Magie, Sorcellerie.
سحر خیز Matineux.
سحرگاه l'Aurore.
سخاوت Générosité.
سخت Dur, Fort; Grièvement, Roide.
سخت‌بستن étreindre.
سخت کردن rendourcir.
سختی Consistance, Dureté, Rudesse.
سخن’ Parole, Discours.
سخن‌چینی’ Commérage, Cancan.
سخن واپسین’ Ultimatum.
سخنور’ Bien-disant.

سدّ Mur, Muraille, Digue.
سدر Alizier.
سدّ معبر Barrière.
سر Cap, Tête; Cime; Chef.
سرّ Secret, Mysètre.
سراپا Totalement.
سراسیمه Etonné, Stupéfait.
سراشیب Abrupt.
سرافراز Eminent, Illustre.
سرآمد بودن exceller.
سرانجام Fin.
سرای Palais, Maison, Hôtel, Sérail.
سرایت Contagion.
سرایدن chanter.
سربازخانه Caserne.
سربریدن décapiter.
سربسته Couvert, Caché.
سربسرگذاشتن chiquaner quelqu'un.
سرپستان Mamelon.
سرپنجه Paume de la Main.
سرپوش Coiffe, Couvercle.
سرجوقه Caporal.
سرچشمه Source.
سرحد Frontière, Limite.
سرخ’ Rouge.
سرخک’ Rougeole.
سرخ کردن’ rôtir, rissoler.
سرخوش Ivre.
سرد Froid.
سرداب Caveau.
سرداری بی‌چین Redingote.
سردساختن raffraichir.
سردست Poignet.
سردسیر Campement d'été.
سردی Refroidissement.
سرزدن arriver, survenir, apparaitre.

سرزنش Réprimande, Réproche, Objurgation, Remontrance.
سرستون Chapiteau.
سرشت Tempérament, Naturel.
سررشته Habileté, Connaissance, Expérience.
سرشک Larme.
سرطان Cancer.
سرعت’ vitesse, Promptitude, Empressement, Vélocité.
سرقبله Moucheron.
سرفه’ Toux.
سرفه کردن’ tousser.
سرقت Vol; Spoliation.
سرقت اموال بیت‌المال Péculat.
سرکار Surintendant, Chef d'entreprise.
سرکش Indocile, opiniâtre.
سرکه Vinaigre.
سرگذشت Accident, aventure.
سرگردان Eturdi, Stupéfait.
سرگردان بودن vaguer.
سرگین Fumier; Crottin.
سرما خوردن se refroidir.
سرمازدگی Engelure, Brouissure.
سرمازدگی سرانگشتان Onglée.
سرمایه Capital, Fonds.
سرمایه دار Capitaliste.
سرمدی Eternel.
سرنا’ Clairon.
سرنگون Renversé.
سرنگون ساختن subvertir.
سرنهادن baisser.
سرو Cyprès.
سرود’ Chant, Chanson, Cantique.
سرور Maître,

سرور' Joie, Allégresse.
سروکار Relation, Rapport.
سروکوهی Genièvre.
سر ووضع Tenue.
سریر Trône.
سریش Colle d'amidon.
سریع Rapide, Prompt.
سریع السرایة Communicatif.
سزا Digne, Convenable.
سست' Faible, Mou.
سست اندیشه' Barguineur.
سطح Superficie, Surface; Plan.
سطح قائم الزوایا Parllélogramme, Rectangle.
سطح کثیرة الاضلاع Polygone.
سطحی Superficiel.
سطر Ligne.
سطرآرا Tire-Ligne.
سطوت Puissance, Vigueur.
سعادت Félicité, Bonheur.
سعادت ابدی Béatitude.
سعادتمند Heureux.
سعی Effort, Soin; Diligence.
سعید Heureux, Fortuné.
سعی کردن tâcher.
سفارت Ambassade, Légation, Mission.
سفارش Commission, Consigne.
سفارش کردن recommander.
سفال' Tuile.
سفاهت Sottise, Bêtise.
سفت Ferme, Solide.
سفر Voyage.
سفوف ساختن' pulvériser.
سفید Blanc.
سفیدکردن blanchir.

سفیده صبح' L'Aube du jour.
سفیر Embassadeur.
سفینه Vaisseau, Navire.
سفیه Fou, Insencé, Imbécile.
سقط جنین کردن avorter.
سقف Toit.
سقوط' Déchéance.
سکان' Gouvernail.
سکته Sphacèle.
سکنی داشتن' habiter.
سکو Plate-Forme, Tertre.
سکوت' Silence, Tranquillité; Réticence.
سکوت کردن' se taire.
سکون' Repos; Séjour, Habitation.
سکونت ناپذیر' Implacable.
سگ Chien.
سگ بچه Bichon.
سگ بحری Castor.
سگ درازمو Barbet.
سگ شکاری Basset.
سلاح Armes.
سلاله' Fils, Enfant, Descendant.
سلام Paix, Bon état, Salut.
سلامت Santé, Sécurité, Sûreté.
سلب زینت کردن déparer.
سلب لفافه کردن développer.
سلسله Chaine.
سلسله خویشان ازسوی مرد Agnats.(*ag-na*).
سلسلهٔ نسل Filiation.
سلطان' Prince, Souverain.
سلطان مستبد' Potentat.
سلطنت Pouvoir, Empire, Royauté, Règne; Souveraineté.
سلف Devancier, Prédécesseur, Ancêtre.

سلف خری Arrhement.
سلیم sans Défaut, sans Vice.
سم Poison, Venin, Toxique.
سماحت Générosité, Libéralité.
سماع' Audition.
سماق' Sumac.
سمت Chemin, Route; Côté.
سمت الرأس Zénith.
سمتراش' Renette.
سمت شمس Périhélie.
سمدار' Solipède.
سم قتال Mortifère.
سمندر Salamandre.
سمور Zibeline.
سن âge.
سناء مکی Séné.
سنباده' Emeri.
سنبل' Jacinthe.
سنبل الطیب' Valériane.
سن بلوغ Puberté.
سنبله' Epi; Vierge (*S. Zoque.*).
سنت' Circoncision.
سنتور Timbales, Tympanon.
سنجاب Ecureuil.
سنجیدن peser.
سند Document.
سندان Enclume.
سندروس Sandaraque.
سنگ Pierre.
سنگ آسیا Meule de Moulin.
سنگ آهن ربا Calamité.
سنگ بلوری Quartz.
سنگ پا Spongite, Pierre-ponc.
سنگ تراشیدن breteller.
سنگ چقماق Silex.
سنگخوار Butor.

سنگدل Rigide (*fig.*).
سنگر Barricade, Tranchée.
سنگریزه Caillou.
سنگ سلیمانی Onyx.
سنگین Lourd.
سواد Façade; Copie.
سوء Mal; Méchanceté.
سوء رفتار Conduite répréhensible; Sévices.
سوءظن Méfiance; Arrière-pensée; Suspicion.
سوء هضم Dispepsie.
سوارشدن monter à cheval.
سوارکردن جواهرات Sertir.
سوا کردن séparer.
سؤال' Question, Demande, Prière.
سوای Excepté, Outre.
سوتك Sifflet.
سوختگی Déflagration.
سوختن embraser, enflammer, brûler.
سوخته Aduste; Brûlé.
سود Profit, Intérêt, Avantage.
سوداگر Marchand.
سوداوی Atrabilaire.
سوراخ Trou; Pertuis.
سوراخ بینی Narine.
سوراخ سوزن Chas.
سوراخ کردن forer, percer, perforer.
سورتمه Traineau.
سوزاندن incendier, allumer.
سوزدل Ferveur.
سوزش Ustion.
سوزن Aiguille.
سوزنك Gonorrhée.
سوسك Scarabée.
سوسمار Lézard.

217

سوسن Lis.
سوغات Don.
سوق' Marché.
سوق طبیعی' Instinct.
سوگند Serment.
سوگندخوردن jurer.
سوگند دادن assermenter.
سوگند شکستن se parjurer.
سوهان Lime.
سوی Côté, Partie; Vers, à Côté.
سویه Egalité.
سه رنگ Tricolore.
سهل Facile.
سهل انگاری Négligence.
سهم Flèche; Parti; Portion.
سهمگین Terrible.
سهو Bévue; Négligence, Omission.
سهولت' Facilité.
سهیم درضمانت Solidaire.
سیاح' Voyageur.
سیاحت بخارجه Pérégrination.
سیادت Pouvoir, Autorité.
سیاره Planète.
سیاست Politique; Châtiment.

ش seizième lettre de l'Alphabet.

شاخ Branche; Corne.
شاخهای درخت را بریدن ébrancher.
شاخه تاك Pampre.
شاد Joyeux, Gai.
شادمان Gai, Content.
شادمانی Joie, Gaieté.

218

سیال Torrent; Nuage.
سیاه Noir; Négre.
سیاهه Registre, Facture.
سیاه‌فام Noirâtre.
سیب Pomme.
سیب‌زمینی Pomme de terre,Patate.
سیب زمینی ترشی Topinambour.
سیخ Broche.
سیر Marche, Route,Voyage, Promenade, Ail.
سیرکردن rassasier, soûler.
سیری‌ناپذیر Famélique, Insatiable.
سیسنبر Serpolet.
سیف Sabre.
سیفون Siphon.
سیل Torrent, Inondation.
سیما Physionomie.
سیماب Vif-argent, Mercure.
سیمیا Magie blanche ou naturelle.
سینه Thorax, Poitrine,Thoracique.
سینه‌بند Bricole.
سینه‌گشادن se débrailler,se rengorger.
سیه‌چال Cachot, Oubliettes.
سیه‌چرده Moricaud.

شارب Buvant.
شارع Législateur; grand'Route.
شاشدان Pissoir; Pot de chambre.
شاشیدن pisser, uriner.
شاطر Coureur.
شاعر Poète.
شافع Médiateur.
شاکر Reconnaissant.

219

شاگرد Elève, Ecolier, Apprenti.
شام Soir, Souper.
شامل Général, Universel.
شامه Odorat.
شأن Rang, Dignité.
شانزده Seize.
شانه Peigne; Epaule.
شانه‌کردن peigner.
شاه Princ, Roi, Monarque, Souverain; Chah.
شاهپر Penne.
شاهپرست Royalisme.
شاه‌بلوط Châtaigne.
شاهتره Fumeterre.
شاهد Témoin oculaire.
شاهدانج Chanvre.
شاهدانه Chènevis.
شاهرگ Aorte.
شاه‌کش Régicide.
شایان Convenable, Digne,Sortable.
شاید Peut-être, Probablement.
شایستگی Faculté; Convenance.
شایسته امیدواری expectant.
شایع Public.
شب Nuit.
شباب Jeunesse.
شبان Pasteur.
شباهت Similitude, Ressemblance.
شب‌پره Chauve-Souris.
شبت Fenouil, Anet.
شبرنگ Noir, Obscur.
شب‌روخواب Noctambule, Somnambule.
شبستان Abside, Porche.
شب‌شما بخیر Bonsoir.
شبکلاه Bonnet de Nuit.

220

شبکه Réseau.
شبکه اعصاب Plexus.
شبگردی Ronde.
شب‌گیری Insomnie.
شبنم Serein, Rosée.
شبه Ressemblance.
شبه‌جزیره Péninsule, Presqu'île.
شبهه' Doute.
شبی Nocturne.
شبیخون Camisade.
شپش Pou.
شتاب Hâte.
شتافتن se Hâter, se dépêcher.
شتر' Chameau.
شترکینه Malicieux.
شترمرغ' Autruche.
شتم Injure, Invective.
شتوی Brumal.
شجاع' Brave, Courageux.
شجاعت' Vaillance, Intrépidité.
شجره‌نامه Généalogie.
شحمی Sébacé.
شخص Personne, Individu.
شخص ثالث Tiers.
شخصیت Personnalité.
شخصیت‌دادن personnaliser.
شدت Sévérité, Violence, Dureté; Recrudescence, Véhémence.
شدن être, devenir.
شدید Intense, Fort, Vif, Sévère; Violent, Dur; Sanglant.
شدیداً Sévèrement.
شر Mal, Méchnceté.
شراب Vin.
شرابخانه Cabaret, Cave; Estaminet.
شراره Bluette, Etincelle.

شربت Limonade, Sorbet.
شربتدار Sommelier.
شربتسیب Cidre.
شربت نارنج Orangeade.
شرب' مدام' Crapule.
شرح وسمی Note officielle.
شرح کردن commenter, décrire, exprimer.
شرط Condition, Clause.
شرطنامه امان Capitulatin.
شرعاً Juridiquement.
شرعاً تصدیق کردن légaliser.
شرعاً مقبول ومعتبر کردن valider.
شرعی Judiciaire.
شرف Elévation, Grandeur, Honneur.
شرقی Oriental.
شرك Polythéisme, Paganisme.
شرکت Association.
شرکت در امانت Souscription.
شرم Pudeur.
شرمسار Honteux.
شرمنده Honteux, Confus.
شروشور Trouble, Commotion.
شروع' کردن commencer, entreprendre.
شره Avidité, Gourmandise.
شریر Malfaiteur, Méchant, Pervers, Polisson.
شریك Associé, Compagnon.
شریك الحکومة Co-état.
شریك الملك Copropriétaire.
شریك جنایت Complice.
شست Pouce.
شستپا Orteil.
شستن' aiguayer, laver; rincer.
شش Poumon.

شش Six.
شش انگشت Sex-Digitaire.
ششماهه Semestre.
شطرنج Jeu d'Echecs.
شطرنجی Quadrillé.
شعاع' Rayon, Lumière, Clarté; Lueur.
شعار مذهبی Sacrement.
شعر Poésie, Poëme, Vers; Romance.
شعری Capillaire.
شعشعه گستری Irradiation.
شعله' Flamme.
شعور' Intelligence, Esprit.
شغال' Chacal.
شغل' Besogne, Travail, Ouvrage, Occupation, Affaire, Office.
شفا Remède, Rétablissement.
شفاعت Intercession.
شفاعت نمودن intercéder.
شفاف Transparent.
شفتالو Pêche.
شفقت Compassion, Pitié, Bienveillance; Sollicitude.
شفقت انگیختن apitoyer.
شفیع Intercesseur.
شفیق Compatissant; Affectueux.
شق Fente, Fissure; Espèce, Genre, Catégorie; Combinaison.
شقیقه Tempe.
شك Doute, Soupçon.
شکار Chasse; Gibier; Proie.
شکار را از مکانش راندن forlancer.
شکاف Rainure, Sissure.
شکاف بستن étouper.
شکافتن inciser, scarifier, fendre.
شکافته شدن s'entre-ouvrir.
شکاك Sceptique.

شکایت کردن se plaindre.
شکر' Reconnaissance, Gratitude.
شکر Sucre.
شکرخام Cassonade.
شکست Perte, Défaite.
شکست دادن vaincre.
شکستن briser, casser, rompre.
شکست ناپذیر Inviolable.
شکسته بال Malheureux.
شکسته بند Médecin remboîtant.
شکسته زبان Bègue.
شکفتن s'ouvrir.
شکل Forme, Figure, Image, Configuration.
شکل قائم الزاویه Rectangle.
شکل مربع الاضلاع Quadrilatataire.
شکل' نه پهلو Ennéagone.
شکم Abdomen, Ventre.
شکمپرست Glouton, Gourmand.
شکم روش Dévoiement.
شکم آگنده Pansu.
شکنج Pli, Ride.
شکنجه Torture.
شکوفه باریدن défleurir.
شکیب Patience.
شگفت آوردن surprendre.
شل' Mou, Faible.
شلاق زدن flageller, Fouetter.
شلتاق Rixe, Tumulte.
شلغم Rave.
شلوار Pantalon.
شلیك شادمانی Salve.
شماتت Raillerie.
شماره کردن compter, nombrer.
شمال Le Nord, Septentrion.
شمالی Septentrional, Boréal, Arctique.

شمردن supputer.
شمس Soleil.
شمسی وقمری Luni-Solaire
شمسیه Solaire.
شمشیر Sabre.
شمشیر بند Porte-Epée.
شمع Bougie, Chandelle.
شمعدان Chandelier.
شمع کافوری Bougie de Stéarine.
شمی Olfactif.
شناختن pressentir, connaitre, reconnaitte, savoir.
شناسائی Compréhension.
شناسائی باقسام چوبها Xylologie.
شنا کردن Nager.
شناور بودن surnager.
شنبلیله Fenugrec.
شنبه Samedi.
شنل زنانه Pèlerine.
شنیدن ouïr; entendre, écouter.
شنیع Abject, Affreux, Abominable, Détestable, Infâme.
شوخ Gai, Joyeux.
شوخیاً en Plaisantant, en Badinant.
شوخ مشرب Egrillard, Vif, Eveillé, Gaillard.
شوخ وشنگ Folâtre, Allégre, Agile, Gaie.
شوخی کردن railler.
شور Salé, Saumâtre.
شوربا Bouillon, Soupe.
شورش Billebaude, Confusion, Désordre.
شورش طلب Révolutionnaire.
شوره Salpêtre.

225

شوریدن' se révolter, mêler, Confondre.
شوریده اندام' Dégingandé.
شوق Désir.
شوکت Puissance, Force.
شوهر Mari, Epoux.
شوهری Marital.
شهادت دادن témoigner.
شهادت قلب Pressentiment.
شهامت Vigueur, Energie.
شهد Miel; Présence.
شهر Ville.
شهرت Publicité, Célébrité.
شهری Urbain.
شهوانی Lascif; Paillard, Débauché.
شهوت Concupiscence, Passion sensuelle.
شیئ Objet, Chose.
شیار Labour, Cassaille.
شیار آب از حرکت کشتی Sillage.

226

شیارکردن défricher, jachérer, sillonner.
شیر Lion; Lait *(du)*.
شیرازه Tranchefile.
شیر خواره Nourrisson.
شیر دان Seau à traire, Pot au Lait.
شیر دریائی Poulpe.
شیر مست Engraissé.
شیره Mélasse, Sirop.
شیره نبات Mucilage.
شیرین Doux, Sucré.
شیرین کاری Urbanité, Gentilesse, Grâce, Politesse.
شیرینی Bonbon, Sucreries.
شیشه Vitre, Verre; Bouteille.
شیطان Satan, Diable, Démon.
شیطنت Intrigue; Pétulance.
شیوه Manière, Allure.
شیهه کشیدن hennir.

ص

ص dix-septième lettre de l'Alphabet.
صابون Savon.
صاحب Compagnon, Ami; Maitre, Seigneur; Possesseur; Monsieur.
صاحب اختیار Privilégie.
صاحب خیالات واهیه Songe-creux.
صاحب مسند Dignitaire.
صاحب ملك Foncier; Terrien.
صاحب قمپیول Rentier.
صاحبه Compagne, Ami, Maitresse.
صادر Ordre; Acte; Procédé.
صادر شدن émaner.
صادق Sincère, Vraie, Parfait.
صاعقه Foudre, Eclair.
صاف Limpide, pur, Clair, Sincère, Plat.
صافی ضمیر Sincérité du cœur.
صالح Probe, Pieux, Vertueux.
صانع Artisan, Ouvrier; Créateur.
صباح Matin, Matinée.
صباغ Teinturier.
صبح' Matin, Aurore.
صبح شما بخیر' Bonjour.

227

صبر از دست رفتن tarder.
صبر کردن avoir patience; attendre.
صبور Patient.
صبی Garçon.
صحاف Relieur.
صحبت' Société, Conversation, Liaison, Rapports.
صحبت کردن' s'entretenir, converser.
صحت Justesse; Santé, bon Etat; Validité.
صحرا Campagne, Plaine, Désert.
صحیح Sain, bien Portant; Entier, Parfait, Correct, Véritable, Authentique, Spécieux.
صخره Pierre, Rocher, Roc.
صدا Voix; Son, Echo; Bruit.
صدارت Préséance.
صداع Céphalalgie.
صداقت Fidélité, Sincérité; Amitié.
صدای طفل شیرخواره Vagissement.
صدچندان Centuple.
صدری Pectoral.
صدساله Centenaire.
صدغی' Temporal.
صدف Coquille; Huitre; Nacre de perle; Test, Valve.
صدفی Ostracé.
صدق Vérite, Sincérité, Franchise.
صدق کلام Véracité.
صدقه Aumône.
صدقه جمع کردن quêter *(fig.)*.
صدمه Heurt, Coup; Malheur.
صراحت Pureté, Sincérité.
صراحتاً Clairement.
صراف Changeur.
صرافخانه Banque.

228

صرف کردن conjuguer; dépenser.
صرفه Profit, Avantage.
صریح Pur, Clair, Evident.
صعب Difficile, Ardu; Pénible.
صعود' Ascension.
صف Ordre, Série, Rang.
صفا Pureté, Agrément.
صفاق Péritoine.
صفت Qualité, Attribut.
صفحه Page.
صفحه مدور Rondelle.
صفر Zéro.
صفرا Bile.
صفی' Pur, Clair; Choisi, Elu.
صفیرزدن siffler.
صلابت Rigidité, Racornissement, Dureté, Force, Vigueur.
صلاح bon Etat, Ordre, Organisation, Paix.
صلب' Réfractaire.
صلح' Paix.
صلح جو' Pacifique.
صلح کردن' transiger.
صلیب Crucifié; Croix.
صمغ Résine.
صمیمانه Cordialement.
صمیمی Cordial, Sincère.
صناعت Art, Métier, Industrie, Profession.
صندلی Chaise.
صندوق Coffre, Caisse.
صندوقچه Cassette.
صندوقچه جواهر Ecrin.
صندوق ساز Coffretier.
صنعت حربیه Manœuvre.

صنف Corporation.
صنم Idole, Image.
صنوبر Pin.
صورت Apographe; Forme, Visage, Image, Portrait; Manière, Genre; Cas; Phase.
صورتنما Structure.
صورت مسخره Caricature.
صورت ظاهرفريب Faux-semblant.
صورت ترسيمى Schéma.
صورت كوكبه Astérisme, Constellation.
صورت مثاليه Symbole.
صيادطيور Oiseleur.
صيت Voix, Son.
صيقل Polisseur.

ض

ض dix-huitième lettre de l'Alphabet.

ضامن Garant.
ضايع كردن adirer, perdre, égarer.
ضبط Conservation, Maintien; Confiscation.
ضبط نكردنى Inexpugnable.
ضخامت Corpulence.
ضدّ Contraire, Opposé; Adversaire, Ennemi.
ضدعفونى Antiseptique.
ضدعفونى كردن désinfecter.
ضرّاب Monnayeur.
ضراعت Abaissement, Soumission.
ضرب المثل Adage.
ضربت Coup.
ضربت زدن pocher.
ضرر Dommage, Mal.
ضرررسانيدن nuire.
ضرورت Nécéssité, Besoin, Misère.
ضرورى Nécéssaire, Forcé.
ضعف Faiblesse; Débilité.
ضعيف Faible, Infirme.
ضعيف المزاج Malsain.
ضعيف كردن affaiblir.
ضعيف و پژمرده Rabougri.
ضلالت Erreur, Egarement.
ضلع Côte.
ضلع متقابل Homologue.
ضمّ Contraction.
ضماد خردل Sinapisme.
ضمانت Caution, Garantie.
ضمن Milieu, Intérieur.
ضمناً Implicitement; par Parenthèse.
ضمن آن Ci-joint, Ci-près.
ضمير Esprit, Cœur; Pronom.
ضميمه Addition, Appendice; Supplément.
ضياء Lumière, Clarté.
ضيافت Fête, Festin, Régal.
ضيافت كردن régaler.
ضيف Hôte, Couvive.

ط

ط dix-neuvième lettre de l'Alphabet.

طاحونه Moulin.
طارمى Palissade.
طاعت Obéissance, Consentement; Culte.
طاعون Peste, Epidémie.
طاق Arcade, Coupole, Voûte.
طاقت Force, Pouvoir.
طاقچه Niche.
طالار Salon.
طالب Aspirant; Désire, Réclame.
طالب بودن rechercher.
طالب رتبه Candidat.
طالبى Cantaloup.
طالع Bonheur.
طاوس Paon *(pan)*.
طايفه Peuplade, Nation; Bande.
طايفه اشرار Clique.
طب Médecine, Science médicale.
طبابت Médecine, Art de guérir.
طباخ Cuisinier *(ière)*.
طبع Nature.
طبّ عملى Empirisme.
طبقه Etage; Série, Catégorie.
طبقه تحتانى Rez-de chaussée.
طبقه بندى كردن classer, classifier.
طبقه رملى زمين Sablière.
طبقه شكيه Rétine.
طبقه عنبيه Iris.
طبقه قرنيه Corné.
طبل Tambour; Timbale.
طبيب Médecin.
طبيعت Nature, Naturel; Qualité innée.
طبيعت زمين Localité.
طبيعى Physicien.
طبيعى دان Naturaliste.
طپانچه Pistolet, Revolver.
طپاندن fourrer avec force.
طپش Palpitation.
طپيدن palpiter.
طحال Rate.
طرّاده Radeau.
طرّار Filon.
طراز Niveau, Forme, Manière.
طراوت Fraicheur.
طرب Joie, Gaieté.
طرح Manière, Tracé.
طرح جنك Tactique.
طرخون Estragon.
طرز Attitude; Mode, Manière, Forme, Figure; Ton, Tournure.
طرف Côté, Partie.
طرفدار فترت Anarchiste.
طرفدارى Partialité.
طرفى Latéral.
طريق Chemin, Route.
طريقت Institut.
طعام Nourriture, Aliment; Manger; Mêts, Répas.
طعمه Proie.
طعمه شكار Amorce.
طعنه Blâme, Réproche.
طغرا Marque, Empreinte.

طغیان' Crue; Débordement; Plénitude; Rébellion, Emeute, Insurrection.
طغیان اخلاط' Réplétion.
طغیان کردن آب' regonfler.
طفل Enfant.
طفل کشی Infanticide.
طفولیت' Puérilité.
طفیلی' Parasite.
طلا Or.
طلاق Divorce.
طلاق دادن répudier.
طلای سفید Platine.
طلایه Avant-postes.
طلب Quête, Demande, Réclamation.
طلبکار Créancier, Postulant.
طلبیدن demander, exiger, insister, postuler.
طلسم Talisman.
طلسمدار Constellé.
طلق Talc.
طلوع کردن' paraitre, apparaitre, se lever.
طلیعه Avant-Garde; Eclaireurs.
طمطراق Pompe.
طمطراق الفاظ Emphase.
طمع Avidité.

طناب انداختن étrangler.
طنین Résonnance.
طور Manière.
طوطی Perroquet.
طوطی ماده Perruche.
طوع Obéissance.
طوعاً Volontairement.
طوعاً وکرهاً Bongré malgré.
طوفان Orage; Inondation, Déluge, Tempête, Ouragan.
طوق Collier.
طول Longueur, Longitude.
طولانی کردن کلام amplifier.
طولانی کردن وعده atermoyer.
طول عمر Longévité.
طومار Exubérance.
طویت Intention, Dessein.
طویله Ecurie.
طهارت Propreté, Pureté, Purification.
طیب Agréable, Bon, Doux.
طیر Oiseau.
طی کردن parcourir.
طیلسان Froc.
طینة Argile.

ظ

ظ vingtième lettre de l'Alphabet.
ظالم Cruel, Tyran.
ظاهر Apparence; Extérieur, Ostensible, Semblant.
ظاهراً Apparemment, Evidemment.

ظاهر ساختن démasquer, manifester.
ظاهر شدن paraitre, apparaitre; devenir ostensible; ressortir.
ظاهر کردن faire paraitre.
ظرافت Esprit, Finesse, Beauté.
ظرف Vase.

ظرف سالاد Saladier.
ظریف Mignon; Ingénieux, Superfin.
ظلمت Ténèbres.
ظفر Victoire, Triomphe.
ظفرآئین Triomphal.
ظفریافتن vaincre.
ظلم' Tyrannie, Persécution, Vexation.

ظلماً ضبط کردن' détenir.
ظن Opinion, Idée, Présomption.
ظن بردن soupçonner.
ظهر Dos.
ظهر' Midi.
ظهری Dorsal, Spinal.
ظهور' Apparition, Manifestation.
ظهور کردن' paraître, apparaître.
ظهیر Aide, Protecteur.

ع

ع vingt-et unième lettre de l'Alphabet.
عابد Adorateur.
عابر Passant, Passager.
عاج Ivoire.
عاجز Faible.
عاجز شدن manquer de force.
عادت Pratique; Habitude, Coutume.
عادتاً Ordinairement, Communément.
عادت عتیقه Rubrique.
عادت عصبانی Tic.
عادل Juste, Equitable.
عادی Usuel.
عار Honte.
عارض Accident; Joue.
عاری Nu.
عاری کردن dénuer, priver.
عاریة le Prêt, l'Avance.
عازماً Résolument.
عازم شدن partir.
عاشق Amoureux.
عاشق ومعشوق Amans.
عاصی Réfractaire; Rebelle.

عاصی شدن se révolter, se soulever.
عاطفت Faveur, Bienveillance.
عاطل Oisif.
عافیت Salut, Intégrité; bonne Santé.
عافیت مزاج Eucrasie.
عاقبت Conséquence, Fin, Terme.
عاقبت نیندیشی Imprévoyance.
عاقل Sensé, Intelligent, Sage, Prudent; Judicieux.
عالم Monde, l'Univers.
عالم Savant, Docte.
عالم آثار پیشینیان Antiquaire.
عالم شرع Canoniste.
عالم صغیر Microcosme.
عالم نما Pédant.
عالی Haut, Elevé, Supérieur.
عالیشان Grand, Illustre.
عام Général, Universel, Commun.
عامر Habité; Cultivé; Prospère; Riche.
عامل Facteur.
عامه Peuple; le Vulgaire.
عامیانه Trivial.
عاید شدن retourner.
عاید شده Dévolu.

عايدى ساليانه ملكى بمالك Censive.
عايق Rémora.
عبادت Adoration; Servitude, Esclavage, Obéissance.
عبث Vain, Inutil.
عبد Esclave, Serf.
عبرت انگيز Pittoresque.
عبور كردن passer, traverser.
عبوس Refrognement.
عبوس كردن rechigner, se refrogner.
عتاب Blâme, Réproche, Semonce.
عتبه Seuil.
عجب Etonnement, Merveille.
عجز Faiblesse.
عجز' Sacrum.
عجز از ادراك Incompréhensibilité.
عجله Hâte, Empressement.
عجيب Etonnant, Extraordinaire.
عدالت Justice, Equite.
عدالتخانه Auditoire.
عداوت Inimitié (cié).
عدد Nombre, Compte, Calcul.
عدس Lentille.
عدسى دوربين Objectif.
عدل Justice, Equité.
عدم Néant, Manque, Non-existence.
عدم ارتباط Incohérence.
عدم امتزاج Incompatibilité.
عدم بصيرت Indiscrétion.
عدم معموريت Dépopulation.
عدم مناسبت Impropriété.
عديم التأثير Impassible.
عذاب Châtiment, Peine, Tourment, Douleur.
عذاب دوزخ دادن damner.
عذر خواستن' s'excuser.

عذوبت' Douceur.
عرابه Chariot.
عرابه جى Charron.
عربده Dispute, Rixe, Lutte.
عرش Toit; Palais; Trône; Ciel.
عرض Latitude; Présentation, Exposé, Rapport; Largeur.
عرض كردن présenter, exprimer, soumettre.
عرضه' Intention, Projet.
عرضه كردن proposer.
عرق Sueur; Eau de vie.
عرق النسا Rhumatisme.
عرقچين Calotte.
عرق كردن suer, transpirer.
عرق كشيدن distiller l'eau de vie.
عروس Fiancée.
عروسك Poupée.
عروسى Noce.
عريض Large.
عريضه Placet, Requête, Supplique, Petition.
عزا Deuil.
عزب Célibataire.
عزت Puissance, Force, Honneur, Gloire, Grandeur.
عزل Retraite.
عزلت Vie retirée.
عزلت گزينى Erémitique.
عزل كردن déposer, destituer, révoquer.
عزل ناپذير Inamovible.
عزم Propos, Résolution, Entreprise.
عزيز Cher, Rare, Précieux.
عزيز داشتن estimer.
عزيمت Départ.
عسرت' Difficulté.

عسل Miel.
عشبه' Salsepareille.
عشرت Société; Plaisirs; Festin.
عشرى Dénaire.
عشق Amour.
عشق الهى Charité.
عشق بازى Coquetterie, Garanterie.
عشقى Erotique.
عصا Bâton, Canne, Canine.
عصاى سلطنتى Sceptre.
عصب Nerf.
عصب شناسى Névrologie.
عصر Temps, Epoque; Soir.
عصعص' Coccyx.
عصمت Chasteté; Innocence.
عصيان Rébellion, Désobéissance.
عضد Bras.
عضله Muscle.
عضله شاخدار Biceps.
عضله شناسى Myologie.
عضله' صدغ Crotaphite.
عضو' Membre.
عطارد Mercure (S.Zoque.).
عطا كردن offrir.
عطر Parfum.
عطرپاش Vaporisateur.
عطسه كردن éternuer.
عطوفت Affection, Bonté.
عطيه Don, Présent, Bienfait.
عظم Os.
عظم جبهه Coronal.
عظم شناسى Ostéologie.
عظم كعب Cuboïde.
عظم گونه Pommette.
عظيم الجثه Colossal.
عظيم الشان Sérénissime.

عفن Croupissant.
عفن كردن infecter.
عفو Pardon, Amnistie.
عفو كردن pardonner, excuser, absoudre.
عفونت Pourriture.
عفو نكردنى Irrémissible.
عقاب' Aigle.
عقاب Peine, Châtiment.
عقب Talon; Dernière.
عقب چيزى بستن remorquer.
عقد Contrat, Pacte.
عقد نكاح با غير كفو بستن se mésallier.
عقده' Nœud.
عقرب Scorpion (S.Zoque.).
(مرض انگشتان) عقربك Panaris.
عقربه Aiguille de montre.
عقل Raison, Esprit, Jugement, Intelligence.
عقيده Dogme, Croyance, Foi.
عقيده خاص Thèse.
عقيق Agate, Cornaline.
عقيم Stérile.
عكاس Photographe.
عكس Reflet.
علاج كردن traiter.
علاج ناپذير Incurable, Inguérissable, Irrémédiable.
علاقه Attachement, Parenté, Liaison.
علاقه بند Passementier.
علامت Symptôme; Marque, Signe; Repère.
علامت سماوى Phénomène, Météore.
علامت طبيعى Sympathie.
علامت فاصله Virgule (,).
علاوه Outre.
علت Maladie; Cause, Prétexte.

علت نعوظ Priapisme.
علف Herbe, Gerbe.
علم Etendard, Drapeau.
علم Science, Savoir, Instruction.
علم اجیاری Prénotion.
علم احوال نفس Psychologie.
علم اخلاق Ethique.
علم ادبیات Littérature.
علم ادوات و آلات فنی Technologie.
علم الهی Théologie.
علم انتظام عالم Cosmologie.
علم باحوال شریان Artériologie.
علم بصر Optique.
علم بی نهایت Omniscience.
علم تدبیر منزل Economie domestique.
علم تکوین عالم Cosmogonie.
علم جر واثقال Mécanique.
علم جغرافی Géographie.
علم حساب Mathématique.
علم حفظ الصحه Hygiène, Analeptique.
علم دوا سازی Pharmacopée.
علمدار Porte-drapeau, Porte-enseigne.
علم صرف Grammaire.
علم فراست Physiognomonie.
علم فلاحت Agronomie.
علم غیب Prescience.
علم کیمیا Chimie.
علم لشکر کشی Stratégie.
علم مساحت Géodésie.
علم موجودات عتیقه Paléontologie.
علم نظری Théorie.
علم هیئت عالم Cosmographie.
علمی Didactique, Scientifique; Technique.
علناً بیان کردن proclamer.

علوّ' Proéminence, Hauteur, Elévation, Transcendance.
علوفه Fourrage.
علوّ همت' Magnanimité
علیل Indisposé, Malade, Faible.
علیل المزاج Maladif, Valétudinaire.
علیم Savant, Erudit.
عمارت Palais; Monument.
عمال بیت المال Financier.
عمداً Exprès.
عمده' Soutien.
عمدی Sciemment.
عمر' Vie, âge.
عمق' Profondeur.
عمل Tranvail, Action; Opération.
عمل شکاف مثانه Kystiotomie.
عمل کردن agir; opérer.
عمله حریق Pompier.
عمو Oncle.
عمودی Perpendiculaire.
عمیق Profond.
عناد Opiniâtreté.
عنان Rênes.
عنایت Bonté, Faveur, Grâce.
عنبر Ambre gris.
عندلیب Rossignol.
عنصر' Elément.
عنف' Inclément, Rigueur, Violence, Force.
عنقریب Bientôt.
عنق رحم' Col.
عنقی' Cervical, Jugulaire.
عنکبوت Araignée.
عنوان Epigraphe; Souscription, Titre, Adresse; Frontispice.
عنوان گذاشتن titrer.

عنیف Violent, Dur.
عوام الناس Populace.
عوام فریبی Popularité.
عوام فهم کردن populariser.
عوایق را برطرف کردن débarrasser.
عود Bois d'Aloès *(esse)*.
عود بوطن دادن rapatrier, réconcilier.
عود فرنگی Aspalat.
عوض کردن changer, substituer.
عهد Promesse, Convention; Temps, Epoque; Traité de paix.

عهد بستن pactiser.
عهده' Engagement. Obligation.
عیار Aloi.
عیّار Fripon, Brigand; Séditieux.
عیال Famille.
عیان Clair, Evident.
عیبجو Epilogueur.
عید فصح Pâque.
عیش la Vie.
عینك Lunettes.

غ

غ vingt-deuxième lettre de l'Alphabet.
غار Grotte, Caverne, Antre.
غارت Course, Incursion, Irruption; Pillage, Dévastation, Invasion.
غارت کردن infester, piller, dévaster.
غارتگر Pillard.
غاشیه Housse.
غاصب Usurpateur.
غافل Négligent, Inattentif.
غافلا Négligemment.
غالب Vainqueur, Victorieux.
غالباً Surtout; par Excellence.
غالب شدن vaincre, surpasser.
غامض Abstrus.
غایب شدن être absent.
غایت Bout, Extrémité; Terme; Borne, Limite.
غایط Fécale, Excrément.
غایط غلیظ Etron.

غائله Malheur, Calamité.
غبار' Poussière.
غبن Fraude.
غثیان Affadissement.
غدّار Perfide, Trompeur.
غدّاره بلند Rapière.
غدر Trahison, Fraude, Perfidie.
غدر کردن léser.
غدّه' Ganglion, Glande.
غدیر Etang.
غذا Aliment, Nourriture.
غذای بعد از شام Souper.
غراب' Corbeau.
غرب l'Ouest, le Couchant.
غربال Crible, Sas.
غربت' Exil, Emigration.
غرس Plantage, Plantation.
غرض Intention, Désir.
غر غر کردن' grommeler, gronder.
غرغره کردن se gargariser.

غرفه' Entre-sol.
غرق Noyade; Naufrage, Submersion.
غرقاب Gouffre, Abîme.
غرق شدن sombrer.
غرق كردن noyer, submerger.
غروب' Occident; le Coucher de soleil.
غرور' Orgueil; Outrecuidance.
غريب Aubain; Etranger; Etrange; Inouï; Extraordinaire.
غرّيدن' rugir, tonner.
غريز Naturel.
غريق Plongé, Submergé, Noyé, Naufragé.
غريو Cri; Lamentation.
غژلاغ Alouette.
غسل كردن' faire l'abolution.
غش Evanouissement, Pâmoison, syncope
غشاء Membrane.
غشاء دماغ Méninge.
غشاء روى عظم Périoste.
غشاء سفيد Albuginé.
غص Sternum.
غصب كردن envahir, usurper, spolier,
غصن' Rameau.
غصه' Chagrin, Tristesse.
غضب Colère, Courroux.
غضروف Cartilage.
غفّار Miséricordieux.
غفلت Négligence, Inattention, Inadvertance.
غفلتاً Inopinément.
غفور Clément.
غلاف Fourreau, Gaine, Etui
غلام Serf, Exclave, Garçon.
غلامبچه' Page.

غلام كشتى' Mousse.
غلبه Victoire.
غلبه شهوت Sensualité.
غلبه كردن prédominer, prévaloir; vaincre.
غلبه نفوذ Prépondérance.
غلط Faute, Erreur.
غلطات Errata.
غلطان roulant.
غلغله' Tumulte.
غليظ Gros, Epais.
غم Tristesse, Chagrin, Affliction.
غمّاز Délateur, Intrigant, Dénonciateur.
غمخوار Triste, Affligé.
غمزه Simagrée.
غمگين Attristé, Affligé.
غمناك Attristé, Triste, Mélancolique, Piteux.
غنا Richesses.
غناء Chant.
غنج Agacerie, Minauderie.
غنچه' Bouton.
غنم Brebis.
غنودن dormir.
غنوده Endormi.
غنى Riche, Opulent.
غنيمت Butin.
غنيمت فاتحين Trophée.
غوّاص Plongeur, Pêcheur.
غوچ Bélier *(S. Zoque.)*.
غور Profondeur.
غور رسى Enquête, Perquisition, Recherche.
غور كردن scruter.
غوطه خورى Immersion.

غوطه ورشدن plonger.
غوغا Bruit, Tumulte, Rumeur, Querelle; Tapage.
غوك Grenouille.
غول Démon.
غيب Absence; Mystère.
غيبت Absence, Médisance.
غير Autre, Différent; Sans.

غيرت' Zèle, Ardeur; Jalousie.
غير رسمى Officieux.
غيرمحتمل Invraissemblable.
غير مرئى Imperceptible, Invisible.
غير مستقر Précaire.
غير معتاد Insolite.
غير معين Indéfini.
(مالك) غير منقول Immeuble.

ف

ف vingt-troisième lettre de l'Alphabet.
فاتح Vainqueur, Victorieux, Triomphateur.
فاتحه Ouverture, Commencement.
فاتر Languissant, Affaibli.
فاجر Libertin.
فاحش Immoral, Malhonnête.
فاحشه Adultère.
فاخر Excellent, Précieux.
فاسد شدن pourir.
فاسد كردن pervertir; scandaliser.
فاسق Libertin.
فاش Public, Evident, Manifeste.
فاصله Distance, Séparation.
فاضل Savant, Lettré.
فاقه Pauvreté, Misère, Besoin, Nécessité, Indigence.
فال Augure, Présage.
فال گيرى Auspice.
فالگير Sorcier.
فانوس Falot; Lanterne.
فانوس بحرى Phare.
فانى Périssable; Vieux, Caduc.

فايده Utilité, Profit, Avantage.
فايق آمدن surpasser, vaincre.
فتح Ouverture, Enquête; Victoire.
فتح كردن ouvrir; conquérir, remporter la victoire; triompher.
فتح نشدنى Imprenable.
فترت Anarchie, Interrègne.
فتق Hernie.
فتنه Désordre, Intrigue, Tumulte, Sédition.
فتنه‌جوئى Turbulence.
فتوا' Décision.
فتوت' Générosité.
فتور' Découragement; Torpeur.
فجور' Débauche, Mœurs dépravés.
فحاش Immoral, Obscène.
فحوا Signification.
فخذ Fémur.
فخذى Crural.
فخر Honneur, Gloire.
فدا Rançon, Sacrifice.
فراخ Large; Abondant.
فراخور Conforme, Convenable.
فرار Fugard, Fuite.

249

فراری Fugitif, Déserteur, Transfuge.
فراست Phisionomie, Intelligence.
فراش Couche-lit.
فرّاش Valet de pied.
فراغ Aliénation, Loisir, Repos.
فراغت ناپذیر Incessible.
فراق Séparation.
فراموش کردن désapprendre, oublier.
فراوان Abondant, Suffisant.
فراوانی Foison.
فراهم Collection, Réunion.
فراهم آمدن se réunir, se rassembler.
فراهم آوردن unir, réunir.
فراهم کردن assembler, convoquer.
فربه Gras, Replet.
فرج Fente, Crevasse; Gerçure; Vulve.
فرجام Fin, Résultat.
فرجه کوچك' Interstice.
فرح Joie.
فرح بخشیدن soulager.
فرحناك کردن rasséréner.
فرخنده Heureux.
فرخنده سیما Avenant.
فرد Impair; Un, Unique; Seul.
فردا Demain.
فرزانه Savant, Erudit, Docte.
فرزانکی Savoir, Sagesse, Prudence.
فرزند Fils; Fille.
فرزندی Filial.
فرستادن susciter, envoyer, députer, expédier.
فرسودن frotter.
فرسوده شدن s'élimer.
فرش Tapis.
فرشته Ange.
فرش کردن tapisser.

250

فرصت Occasion.
فرض Précepte, Loi.
فرض کردن supposer, admettre.
فرضی Théorique; Schématique.
فرط Excès.
فرعی Secondaire.
فرق Séparation, Division; Différence.
فرمان Ordre, Royal, Ordonnance, Rescrit.
فرمانبرداری Obéissance, Soumission.
فرماندادن commander.
فرمایش دادن ordonner, commander, recommander.
فرمودن enjoindre, ordonner, décerner, commander.
فروبردن engloutir, ravaler.
فروختن vendre.
فرود آوردن arriser, abaisser.
فرو رفتکی Renfoncement.
فرو رفتن s'affaisser, crouler.
فروشنده مال دیکران Stellionataire.
فروغ Splendeur, Eclat.
فرومایکی Servilité.
فرومایه Bas, Vil.
فرهنك Raison, Intelligence; Prudence; Vertu; Art; Dictionnaire.
فریاد Clameur; Cri; Plainte, Lamentation.
فریب Tromperie; Illusion.
فریب دادن attraper, circonvenir, séduire, tromper, duper, tricher.
فرید Seul, Unique, Isolé.
فزون Plus, Davantage.
فزونی بها Hausse.
فساد Dégât, Corruption.
فساد دم Scorbut.

251

فسادناپذیر Impérissable.
فساد ناپذیری Incorruption.
فسق Libertinage.
فسیح Large, Spacieux.
فشار Passion, Compression, Pression.
فشنك Cartouche.
فصاحت Eloquence.
فصد Saignée.
فصد کردن phlébotomiser, saigner.
فصل Paragraphe; Chapitre; Différence; Saison.
فضاحی Charivari.
فضل Abondance, Science.
فضله Excédent; Excrément.
فضیحت Honte, Ignominie.
فضیلت Science; Vertu.
فطانت Intelligence, Sagacité.
فطرت Création.
فطری Inné.
فعل Action, Acte; Œuvre; Verbe.
فعل ماضی Prétérit.
فعل وانفعال Réaction.
فغان Cri, Gémissement, Lamentation.
فقاع' Bière.
فقر Pauvreté, Indigence.
فقره Vertèbre, Chapitre, Article.
فقط Simplement, Uniquement.
فقیه Jurisconsulte.
فكّ Mâchoire.
فکر Pensée, Idée.
فکر کردن penser, réfléchir.
فکر مکنون Arrière-pensée.
فکری Idéal.
فکی Maxillaire.

252

فلاح Salut; Délivrance.
فلاحت Culture.
فلاحی Aratoire.
فلاخن Fronde.
فلان' un Tel, Quelqu'un.
فلانی' Quidam (*dane*).
فلس Obole, Monnaie.
فلفل Poivre (*du*).
فلفل فرنکی Piment.
فلك Ciel.
فلك الثوابت Firmament.
فم مهبل Vulve.
فنّ Artifice; Science; Art.
فنا Néant; Mortalité, Corruption.
فنا پذیرفتن dépérir.
فن اذای مرام بحرکت انکشتها Chirologie.
فنا شدن périr.
فنّ حفظ الصحه Diasostique.
فندق Noisette.
فنّ زاویه پیمائی Goniométrie.
فنّ مناظره Dialectique.
فوت شدن mourir.
فوت کننده' Souffleur.
فوراً Immédiatement, Pressant.
فوران Eruption.
فوق الطبیعه Surnaturel.
فهرست Répertoire.
فهرست نغمات Gamme.
فهم Intelligence, Esprit.
فهم کردن concevoir, comprendre.
فهمیدن comprendre, concevoir, s'apercevoire, devenir.
فهیم Intelligent, Instruit.
فی Dans, En, Parmi, Pour, Sur.
فیروز Heureux.
فیروزه Turquoise.

فيروزى Exploit, Heureux.
فيصل Décision, Décret, Sentence.
فيصل دادن achever, décider.
فيض Abondance; Grâce, Faveur; Aumône.
فيل Fléphant.
فيلسوف Philosophe.

ق

ق vingt-quatrième lettre de l'Alphabet.
قائم الزوايا Rectangulaire.
قاب Couvercle.
قاب دستمال Torchon.
قابض Astringent, Constringent, Restringent.
قابل Habile, Capable.
قابل انكسار Réfrangible.
قابل عزل Amovible.
قابل نفوذ Pénétrable, Perméable.
قابليت Habileté, Capacité.
قابليت امتزاج Miscibilité.
قابليت ذوب Fusibilité.
قابله Sage-femme.
قابق Pilori.
قابوجى Concierge.
قاتل Homicide, Sicaire, Assassin.
قاج Arçon.
قاچاق Contrebande.
قادر Puissant.
قادرمطلق tout-Puissant.
قارچ Champignon.
قاشق Cuiller.
قاصد Messager, Piéton.
قاصر Défectueux, Insnffisant.
قاضى Magistrat, Juge.
قاطبه Totalité.
قاطر Mulet.
قاطع Définitif, Abatteur; Péremptoire, Tranchant.
قاعده Maxime; Loi, Règle.
قاعده دماغ Ethmoïde.
قاعده مسلم الثبوت Axiome.
قافيه Rime.
قاقم Hermine.
قالب Moule, Forme, Modèle.
قامت Taille, Stature.
قانع Content, Satisfait.
قانع كننده Satisfaisant.
قانقرايا Gangrène.
قانون Institut; Loi, Règle, Statut.
قانون نامه Capitulaire.
قانونى Constitutionnel, Loyal.
قاهر Coactif.
قايم Stable, Ferme, Constant.
قباحت Turpitude.
قبه' Coupole, Voûte.
قبر Tombeau, Tombe, Sépulcre.
قبرستان Cimetière.
قبض Récépissé; Reçu.
قبض كردن recevoir, prendre; confisquer.
قبضه Manche, Poignée.
قبل Chez-auprès.
قبلا Avant, Auparavant, Précédemment.

قبله نما Boussole.
قبول كردن consentir, accepter, obtempérer,acquiescer, agréer, adhérer; toper.
قبيح Vilain, Détestable, Hideux.
قبيل Espèce, Genre, Sorte, Catégorie.
قبيله Caste, Tribu.
قپان Peson, Romaine.
قتال Délétere; Guerre, Combat.
قتل عام كردن massacrer.
قحبه خانه Bordel.
قحط Disette, Famine, Sécheresse.
قدر Destinée; Pouvoir, Puissance.
قدر Quantité, Mesure.
قدرت' Facultés, Bien, Puissance, Pouvoir, Force; Richesse.
قدرت كامله' Omnipotence.
قدر وقيمت را كم كردن déprécier.
قدر وقيمت نهادن apprécier, estimer.
قدس' Sainteté.
قدس الاقداس' Sanctuaire.
قدغن Ordre, Défense.
قدك Percale.
قدم Pied; Pas.
قدم بقدم Pas à pas.
قدمت Antiquité.
قدم شمار Podomètr, Compte-pas.
قديم Ancien, Antique, Vieux.
قرابت Cognation; Parenté.
قرار دادن décider, reposer, situer.
قراشه' Rongeur.
قراول Sentinelle.
قراولخانه Corps de garde.
قراول رفتن pointer.
قرب' Proximité, Voisinage.
قربان' Sacrifice.
قربانگاه' Autel.
قرحه' Plaie.
قرحه سرطانيه' Carcinomateux*(ulcère)*.
قرحه طبقه قرنيه' Hypopion.
قرص' Disque.
قرض Dette.
قرض دادن prêter.
قرض دار Endetté.
قرضدار بودن devoir.
قرض داشتن devoir.
قرض كردن prêter.
قرض گرفتن emprunter.
قرعه' Scrutin.
قرعه انداختن' ballotter; tirer au sort.
قرمز دانه Cochenille,Kermès,Carmin.
قرنطين Quarantaine.
قرنفل Girofle; Œillet.
قره كبك Perdreau.
قريب Proche, Parent.
قريب الاحتمال Vraissemblable.
قرين Joint, Attaché.
قرينه Symétrie, Adminicule; Argument, Indice.
قرينه مخالفه Contre-indication.
قساوت قلب Cruauté.
قسم Serment.
قسم خوردن jurer.
قسم دروغ Parjure.
قسمت Partage; Sorte.
قسمت كردن répartir.
قشنگ Elégant.
قشون' Armée.
قصاب Boucher, Etalier.
قصاص Talion; Vengeance.

257

قصبه Bourge.
قصبه الريه Trachée-artère.
قصد Intention.
قصد كردن projeter.
قصر Château, Palais.
قصور Détriment, Délit, Vice, Erreur.
قصيده Ode.
قضا Destin.
قضيب Verge.
قضيه Accident, Malheur; Théorème.
قضيه منطقى Syllogisme.
قطب Etoil polaire; Pôle.
قطب جنوبى Pôle Antarctique.
قطب شمالى Pôle Arctique.
قطب نما Boussole.
قطر Diamètre.
قطره Goutte.
قطع Interruption, Cassation, Section.
قطعاً Précisément.
قطعاً باجاره دادن afféager.
قطع جريان كردن étancher.
قطع عضو كردن amputer.
قطع عضوى Ablation.
قطع كردن découper, interrompre, couper, cesser; tronquer, mutiler.
قطعه Morceau; Pièce; Tranche.
قطعهاى بر گزيده Anabètes.
قطعى Précis.
قفا Nuque, Trousse.
قفس Cage.
قفسه Case.
قفل Cadenas, Serrure.
ققنس Phénix.
قلاب Crochet.
قلاش Détrousseur.

258

قلب Cœur.
قلت petit Quantité.
قلع زدن étamer.
قلع و قمع كردن extirper.
قلعه Forteresse, Citadelle.
قلق Inquiétude.
قلم Plume.
قلم حكاكى Poinçon.
قلمدان Encrier.
قلمرو Ressort, Appartenance, Dépendance, Banlieue, District.
قلمروحكمرانى Tenure.
قلم مو Pinceau.
قله Cime, Sommet.
قليا Soude.
قليل Rare.
قليلا Peu.
قمارباز Brelandier.
قمارخانه Tripot.
قماش Etoffe.
قمچى Fouet.
قمحدوه Occipital.
قمر la Lune.
قمر سياره Satellite.
قمرى Tourterelle.
قمه Poignard.
قناد Confiseur, Sucrier.
قنارى Serin.
قناعت Contentement.
قند Sucre.
قنطار (چهل من) Quintal.
قو Cygne.
قوام Soutien, Appui.
قوت Nourriture, Vivres.
قوت Force, Pouvoir.
قوت جاذبه Force d'attraction.

259

قوت دافعه Force répulsive.
قوطى Boîte, Etui.
قوچ Bélier.
قورخانه Arsenal.
قورى Théière.
قوس Arc.
قوس و قزح Arc-en-ciel.
قوش Faucon.
قول Dire; Parole, Mot.
قول حكما Apophtegme.
قوم Peuplade, Tribu; Nation; Parents.
قونسول Consul.
قوه Faculté, Puissance.
قوه سامعه Ouïe.
قوه فاهمه Intellect; Conception (*fig.*).
قوه گريزان از مركز Force centrifuge.
قوه متصوره Plastique.
قوه متفكره Raisonnement.
قوى Vigoureux; Fort, Robuste, Puissant.
قهر Contrainte; Force; Colère,

260

Bouderie.
قهراً Forcement, Par force.
قهر كردن se fâcher, bouder.
قهرمان Puissant, Vainqueur.
قهقرائى Rétrograde.
قهرمانى Héroïque.
قهقهه Risée.
قهقهه زدن pouffer.
قهوه Café.
قهوه دان cafetière.
قيافه Physionomie, Aspect.
قيامت Résurrection.
قيچى Ciseaux.
قيچى باغبانى Sécateur.
قيچى جراحى Bistouri.
قيد Lien; Entrave.
قير Goudron.
قيصر Empereur.
قيف Entonnoir.
قيمت كردن estimer.
قيموميت Tutelle.

ک

ک vingt-cinquième lettre de l'Alphabet.
كابوس Cauchemar.
كاتب Ecrivain, Secrétaire.
كاج Sapin.
كاخ Belvédère.
كاذب Menteur, Trompeur.
كار Affaire, Travail, Occupation, Œvre.
كارخانه Fabrique, Manufacture, Usine.
كارخانه آبجو سازى Brasserie.
كارخانه ريسمان بافى Filature, Corderie.
كارخانه قند سازى Raffinerie, Sucrerie.
كارد Couteau, Scalpel.
كاردان Intelligent.
كاردانى Expérience, Habilité, Connaissance.
كارزار Combat, Conflit, Dispute.
كار زياد تحميل كردن surmener.
كارساز Fabricant, Ouvrier.

کارکن Laborieux, Ouvrier.
کارگذاری Agence.
کار نوجوانی Fredaine.
کاروانسرای Auberge.
کاستن diminuer; décroitre.
کاسنی Chicorée.
کاسه Ecuelle.
کاسه‌زانو Rotule.
کاسه لیسی کردن écornifler.
کاش Plût à Dieu que.
کاشتن semer, planter.
کاشف Diagnostique.
کاغذ Papier; Lettre.
کاغذ پاره Paperasse.
کافر Infidèle, Déloyal, Perfide.
کافور Camphre.
کافّة Totalité, le Tout.
کافی Suffisant.
کاکل Toupet.
کالسکه Voiture, Carrosse.
کالسکه‌ساز Carrossier.
کام Volonté; Palais; Organe du goût; Pas.
کامران Heureux.
کامرانی Bonheur,Félicité,Prospérité.
کامل Complet, Entier, Parfait.
کاویدن creuser.
کاه Paille.
کاه‌گل Torchis.
کاهل Paresseux.
کاهلی Indolence.
کاهو Laitue.
کباب Rôt.
کباب‌کردن Rôtir.
کبدی Hépatique, Rénal.
کبر Grandeur, Orgueil.

کبریت Allumettes.
کبك Perdrix.
کبوتر Pigeon, Colombe.
کبوتر چاهی Ramier.
کبود Bleu céleste.
کبیر Grand, Puissant.
کبیسه Embolismique, Intercalaire, Bissextil.
کتاب Livre.
کتابخانه Bibliothèque, Librairie.
کتان Lin.
کتخدا Prévôt.
کتف Epaule, Omoplate.
کتك كاری کردن tapoter.
کتیرا Adragan.
کثرة Abondance, Foule.
کثیر Nombreux, Abondant, Fréquent, Beaucoup.
کثیرالعمل Polynôme.
کج Courbé.
کجا Où ?
کج‌اندیشی Déraison.
کج پا Bancrohe.
کج کردن rebrousser.
کحّال Oculiste.
کحل Collyre.
کدام Lequel, Laquelle ?
کدر Opaque.
کدرکردن rembrunir.
کدورت Trouble; Chagrin.
کدوی تبل Potiron.
کذّاب Mensonge, Menteur.
کراهت Aversion, Antipathie.
کرایه Loyer.
کرایه‌کردن louer.
کرایه‌کشتی Fret.

کرباس Canevas.
کرت‌مرز Plate-bande.
کرچك Ricin.
کرخ Catalepsie; Engourdissement.
کرخی آوردن stupéfier, engourdir.
کردگار Dieu.
کردن faire.
کرسی Tréteau.
کرفس Céleri.
کرك Pelisse.
کرکردن assourdir.
کرکس Vautour.
کرگدن Licorne, Rhinocéros *(roce)*.
کرم Ver.
کرم‌خوردگی دندان Carie.
کرم کدو Ascarides.
کرم گندم Charançon.
کرم معده Ténia *(Tænia)*.
کر و مبهوت کردن abassourdir.
کرویت Sphéricité.
کره Beurre frais.
کره Sphère, Globe, Boule.
کرّه Fois, Coup.
کرّه Poulain de cheval.
کرها contre-Cœur.
کرّه مادیان Pouliche.
کره مسطحه Mappemonde.
کری Surdité.
کریم Noble, Bienfaisant,Généreux, Miséricordieux.
کریم النفس Galant.
کس Individu, Quelqu'un.
کسالت Lassitude, Fatigue, Paresse.
کسب Profit, Bénéfice.
کسب دانش کردن s'éclairer.
کسب‌کردن gagner; apprendre.

کسر Fraction.
کشت Semence.
کشتار Tuerie, Massacre.
کشتن semer.
کشتن égorger, tuer, massacrer.
کشتی Bateau, Vaisseau, Yacht.
کشتی بکرایه گرفتن affréter.
کشتی تحت‌البحری Sous-marin.
کشتی گرفتن lutter, résister *(fig.)*.
کشتی مرمّت کردن radouber.
کش‌ران Aine.
کشش Tirage.
کشف کردن dévoiler, manifester, découvrir.
کشف معنای الفاظ Glose.
کشف نکردنی Inextricable.
کشو Tiroir.
کشور Contrée, Région.
کشیدن entrainer, tirer, trainer, tendre, tirailler.
کشیش Prêtre.
کعب Astragale; Coude-pied,Talon.
کف Mousse, Ecume.
کف paume de la Main.
کفّاره Expiation.
کفالت Garantie, Caution.
کفتار Hyène.
کفر Impiété, Incrédulité, Sacrilège.
کفران Ingratitude.
کفش Soulier, Pantoufle.
کفشدوز Cordonnier.
کفش مندرس Savate.
کف فلزات Chiasse.
کفگیر Ecumoire.
کفل Hanche.

کفن Suaire, Linceul.
کفن را برداشتن désensevelir.
کفه ترازو Plateau.
کفیل Gérant.
کل Tout, Tous; Totalité.
کلا Tout-à-fait.
کلب معلم Chien-savant.
کلاغ Corbeau.
کلام Discours, Parole.
کلام بی ربط Amphigouri.
کلام بی معنی Ravauderie.
کلان Grand, Gros.
کلاه Chapeau.
کلبتان Davier, Etau.
کلبه Chaumière, Taudis (*Taudion*).
کلفت Servante.
کلم Chou.
کلم رومی Chou-fleur.
کلمه Mot, Parole; Lettre.
کلمه مقدره Ellips.
کلمه وصل Copule.
کلنگ Pioche.
کله Tête.
کلیات علوم Encyclopédie.
کلید Clef.
کلید همه قفل Passe-partout.
کلیسا Eglise.
کم Peu.
کمال Perfection.
کمان Arc.
کمانچه Violon.
کمانه کردن ricochier.
کم حرف Taciturne.
کمر Reins.
کمربند Ceinture.
کمربند راست کردن dessangler.

کم شدن s'amoindrir.
کمند Lacet.
کمیت Quantité, Tenant.
کمین کشیدن rôder.
کمینگاه Embuscade.
کنار Côté; Bord; Sein.
کنار رودخانه Quai.
کنار کشیدن embordurer.
کناره گرفتن esquiver.
کنام Repaire, Tanière.
کنایه Métonymie.
کنج Angle, Coin.
کنجد Sésame.
کند Emoussé.
کند لسان Bègue, Anonné.
کند کردن ralentir.
کندن creuser; arracher.
کندوی عسل Ruche.
کندی دندان agacement.
کنکاش Conseil.
کنه Tique.
کوتاه Brief; Court; Ras.
کوتاه قد Nain.
کوچ Colon; Famille.
کوچك Petit.
کوچ کردن déloger, décamper, déménager.
کوچك ساختن Apetisser.
کوچه Rue.
کودك Enfant; Poupon.
کودکی Enfance.
کور Aveugle.
کوردل Lâche, Paresseux.
کوره گچ پزی Plâtrière.
کوری Cécité.
کوزه Jarre, Pot.

کوزه شکسته Tesson.
کوزه گر Potier.
کوشش Effort, Soin.
کوشك Pavillon.
کوفتن battre, piler.
کوکب Etoile, Astre.
کوکب نحس Maléfique.
کوك کردن rémontrer.
کوکو Coucou.
کون Derrière, Cul.
کوه Montagne.
کوه آتش فشان Volcan.
کوهسار Montagneux.
کوه مثال Gigantesque, Calossal
کوهی Montagnard.
کهتر Cadet.
کهر Bai.
کهربا Ambre jaune, Succin.

کهف Grotte, Caverne.
کهن Séculaire.
کهنه Ancien, Vieux; Suranné.
کهنه پوشی Déguenillé.
کی Quand; Qui.
کیاست Intelligence, Perspicacité.
کیسه Bourse, Kyste.
کیسه خایه Scrotum.
کیسه کوچك Sachet.
کیش Règle(*fig.*); Conduite; Religion.
کیف Gaieté, bonne Humeur.
کیف پول Porte-Monnaie.
کیك Puce.
کین Haine, Envie.
کینه Animosité, Ressentiment, Haine, Rancune.
کینه داشتن haïr.

گ

گ vingt-seizième lettre de l'Alphabet.

گاز انبر Tenaille, Tricoises.
گاو Bœuf, Vache.
گاورس Seigle.
گاوزبان Buglose.
گاو کوهان دار Zébu.
گاو کوهی Bison, Chamois.
گاهی de Temps, en temps, Quelquefois, Parfois, Tantôt.
گچ Chaux, Plâtre.
گچ گداختن gâcher.
گدا Pauvre, Indigent, Mendiant, Tricheur.

گداختن fondre, liquéfier.
گداساختن appauvrir.
گدائی Mendicité.
گدائی کردن quémander.
گذاشتن céder, laisser, placer, poser; mettre sur.
گذرانیدن remettre.
گذشتن passer, dépasser; pardonner.
گذشته Antécédent; Prétérit.
گر (کچل) Teigneux.
گراز Sanglier.
گران Cher; Lourd; Onéreux.
گران کردن renchérir.
گربه Chat.

گرداب Gouffre, Tourbillon d'eau; Remous.
گردباد Bourrasque, Tourbillon.
گردباد آبی Trombe.
گردش Promenade; Rotation.
گردن Cou, Nuque.
گردو Noix.
گردی Rondeur.
گردیدن tourner, circuler.
گرز Massue.
گرسنگی Faim.
گرسنه Affamé.
گرفتار Pris, Saisi.
گرفتار عشق شدن s'amouracher.
گرفتگی Gêne, Embarras.
گرفتگی گلو Sanglot.
گرفتن intercepter; prendre, saisir, s'emparer, recevoir.
گرگ Loup.
گرما Chaleur.
گرمخانه Serre (*fig.*).
گرم کردن échauffer.
گرمی آتش Caléfaction.
گرنه Sinon, Autrement.
گرو Consignation; Hypothèque; Gage.
گروه Agrégat, Assemblage, Foule.
گره Nœud.
گریان Eploré.
گریختن fuir, s'enfuir.
گریه کردن larmoyer, pleurer.
گزاف Enorme, Exorbitante.
گزمه Patrouille.
گزند Dommage.
گزنه (گیاه) Ortie.
گزیدن mordre; piquer.

گزیدن choisir, élire, préférer.
گستاخ Effronté; Familier.
گستاخی Impertinence, Insolence, Hardiesse.
گسترانیدن déplier, dérouler, étendre.
گشنیز Coriandre.
گفتگو Conversation, Entretien.
گفتگوی دونفری Tête-à-tête.
گفتن dire, parler, raconter.
گل Crotte, Boue, Terre, Limon.
گل Fleur.
گلابتون Passement.
گلابی Poire.
گل اطلسی Pétunia.
گل آفتاب گردان Tournesol.
گلبانگ Tintamarre.
گلختمی Guimauve.
گلدان Flacon.
گل داودی Marguerite.
گل زبان درقفا Pied-d'alouette.
گلگون Rougeâtre.
گلمیخ پرده Patère.
گلو Gorge, Gosier.
گلو بریدن décoller.
گلو بستگی Engouement.
گلوله Balle.
گلوله نخ Pelote.
گله Troupeau.
گمان کردن préjuger, penser, douter.
گمراه کردن fourvoyer.
گمرکچی Douanier.
گناه صغیره Peccadille.
گناه عظیم Forfait.
گناهکار Pécheur.
گنبد Dôme.
گنج Trésor.

گنجه Armoire, Commode.
گنجیده Sarcocolle.
گندم Froment, Blé.
گندم کاشتن emblaver.
گندمگون Brun.
گندیدن puer, pourrir.
گنه‌گنه Quinquina, Quinine.
گواهی Allégation, Dire.
گوجه فرنگی Tomate.
گور Tombeau.
گوره خر Onagre, Zèbre.
گوزن Cerf.
گوساله Veau.
گوساله ماده Génisse, Taure.
گوش Oreille.
گوش بریدن essoriller.
گوشت Viande, Chair.
گوشتخوار Carnassier.
گوشت خوك فروش Charcutier.
گوشت را از استخوان کندن décharner.

گوش خراش Strident.
گوش کردن écouter.
گوشمال Réprimande, Punition.
گوشمال دادن mulcter.
گوشماهی Ecaille.
گوشه Angle, Coin, Recoin.
گوگرد Soufre.
گوناگون Varié, Divers.
گونیا Equerre.
گوهر Pierre précieuse.
گه Merde, Excrément.
گیاه Herbe.
گیاه خردل Séneve.
گیتی Monde.
گیج شدن avoir des vertiges.
گیج کردن étourdir.
گیر Capture.
گیر آمدن devenir prisonnier.
گیره Pince.
گیلاس Cerise.

ل

ل vingt-septième lettre de l'Alphabet.
لابد Nécessairement.
لابد بودن contraindre.
لات Pat.
لاجورد Azur, Lapis-lazuli.
لاحق Ultérieur, Postérieur.
لاحقه Episode.
لازم Intransitif; Nécessaire.
لازماً Neutralement.
لاشه Cadavre; Charogne.
لاغر شدن maigrir.

لاغر کردن amaigrir.
لاغری Chartre.
لاف Fanfaronnade, Vanterie.
لاف و گزاف Charlatanisme.
لاك پشت Tortue.
لال Muet.
لال ماندن se taire.
لاله Tulipe.
لامپ روی میز Quinquet.
لامحاله Immanquablement.
لانجین Pétrin; Sébile.
لایق Digne, Pertinent, Convenable.

273

لایق بودن seoir, convenir, mériter.
لحیم‌گر Plombier.
لب Lèvre; Bord, Rivage, Côte.
لباس غواصی Scaphandre.
لباس قلاب کن شده Accroc.
لبریز Comble.
لبریز کردن remplir.
لبه Rebord.
لبی Labial.
لثه Gencive.
لجاج Dispute, Opiniâtreté, Mutinerie.
لجاج نمودن s'aheurter, s'abstiner, disputer.
لجن Bourbier, Boue, Fange, Limon, Vase.
لجوج Taquin, Entêté, Disputeur, Tenace, Têtu.
لحاف Couverture.
لحد Catacombes.
لحظه Moment, Instant.
لحم Viande, Chair.
لحن Son; Mélodie.
لذت Volupte; Plaisir, Délice, Jouissance, Mollesse, Charmes.
لذیذ Friand, Doux, Délicieux, Agréable; Savoureux, Suave, Exquis.
لرزان Tremblant.
لرزه Frisson.
لرزش دائمی Trépidation.
لرزیدن trembler, trembloter, tressaillir.
لزج Visqueux, Gluant.
لزج کردن poisser.
لساناً Verbalement.
لشکر Armée.
لشکرگاه Camp.

274

لطافت Aménité; Bonté, Grâce, Elégance, Amabilité; Douceur.
لطافت بخش Harmonique.
لطافت صوت Euphonie.
لطف Bonté, Bienveillance.
لعاب Bave.
لعب Jeu, Badinage.
لعبت Joujou.
لعل Rubis.
لعن Malédiction, Anathème.
لعن کردن maudire.
لغت Dictionnaire, Vocabulaire.
لغت الفاظ غامضه Glossaire.
لغزیدن chopper, glisser.
لفافه Ligature; Enveloppe.
لفظ Mot, Parole.
لقا Linéament; Rencontre, Entrevue.
لقاح آبله Inoculation.
لقب Surnom, Titre.
لقب تحقیری Sobriquet.
لقمه Lopin; Bouchée.
لگام Bride.
لکه Tache.
لگد انداختن regimber.
لگد زدن ruer.
لگدکوب کردن piétiner.
لگن Bassin, Cuvette.
لله Mentor.
لمس شدنی Palpable.
لمس کردن manier, palper.
لمس ناپذیر Impalpable.
لمعان Coruscation.
لنگ Pagne.
لنگر برداشتن désancrer, serper.
لنگرگاه Rade.

275

لنگرهای کشتی را بشکل صلیب انداختن affourcher.
لنگی Claudication.
لنگیدن boiter.
لواط Sodomie.
لوبیا Haricot, Faséole, Fève.
لوح سنگی Ardoise.
لوحه Planche, Tablette.
لوز المعده Pancréas.

276

لوزتین Amygdale.
لولا Charnière.
لهجه Dialecte, Idiome, Patois.
لیاقت Convenance, Conformité.
لیسیدن lécher.
لیف Fibre.
لیمو Citron, Limon.
لئیم Avare, Sordide.

م

م vingt-huitième lettre de l'Alphabet.
مابین Intermédiaire.
ماتم Deuil.
ماجرا Accident, Evénement.
ماحصل Produit, Résultat.
مأخذ Point de repère.
مأخوذ Reçu, Perçu.
مادر Mère.
مادری Maternel.
ماده Matière, Substance.
ماده آبی Sérum.
ماده ادرار Urée.
ماده بیاض البیض Albumine.
ماده قندی Saccharine.
ماده مخاطیه Mucosité.
ماده ملونه Pigment.
مادیان Jument, Cavale.
مادیت Matérialité.
مار Serpent.
مار آبی Hydre.
مارپیچ Spiral.
مارچوبه Asperge.
مارماهی Anguille.
ماست Lait aigre.
ماقبل آخر Pénultième, Avant-dernière.
ماکیان Poule.
مال Bien, Fortune; Richesses; Marchandises, Effets; Propriété.
مالبند Timon.
مال پدر مانده Patrimoine.
مالش Friction.
مالک Possesseur, Propriétaire.
مألوف Habituel.
ماله Truel.
مالیات Impôts, Contribution.
مالیات فوق العاده Surtaxe.
مالیخولیا Mélancolie, Hypocondrie; Spleen *(Splin.)*.
مالیدن frotter.
مأمن Asile.
مأمور Commissaire, Délégué.
مأمور ثبت اسناد Tabellion.
مأمور کردن députer
ماندن rester, subsister.
مانع Achoppement; Obstacle, Entrave; Empêchement.
مانند à l'Instar, à l'Exemple.

277
مأوا Domicile.
ماوراء Ultérieur, Postérieur.
مائده یومیه Pitance, Nourriture.
* ماه Lune; Mois.
*ماهتاب Clair de lune.
ماهوت Drap.
ماهی Poisson.
ماهی آزاد Saumon.
ماهیت Modalité.
ماهیچه پا Mollet.
ماهیخوار Ichtyophage, Héron.
ماهی غضروفی Raie.
ماهی نمك زده Stockfiche.
مایع Fluide, Liquide.
مایل Enclin, Incliné, Penché.
مایل بمرکز Centripète.
مایل بودن abuter; Désirer, Convoiter.
'مأیوس Désespéré.
مایه Présure; Capital; Origine.
'مباح Permis, Licite.
'مباحثه Discution, Dispute; Polémique.
'مبادرت کردن entamer, commencer, procéder à...
'مبادرت نمودن entreprendre, commencer.
'مبادله Troc; Rechange.
'مبادله کردن permuter.
'مبارز Champion, Combattant.
'مبارزه Combat, Lutte.
'مبارك Heureux, Béni, Sacré.
'مباشر Questeur, Régisseur.
'مبالغه Exagération; Hyperbole.
'مباهات Orgueil; Gloire.
'مبتدا Commencement, Origine.
'مبتدی Novice.

'مبتلا بتنگی نفس Poussif.
'مبتلای سنك مثانه Graveleux.
'مبتلای نقرس Goutteux.
'مبتهج Gai, Enchanté.
مبدء Début, Origine.
مبدء تاریخ ère.
'مبذر Prodigue, Dépensier.
'مبرا Libre, Exempt.
'مبرد Frigorifique, Réfrigérant, Rafraichissant.
مبرز Latrines.
مبرور Bon, Pieux.
'مبرهن Rationnel.
'مبعده (عضله) Abdu teur.
مبعوث کردن députer.
مبلغ Somme.
مبلغ سهمیه Quotité.
مبنی Indéclinable.
'مبهم Fermé; Inconnu; Caché, Incohérent.
مبهوت Stupéfait, Interdit.
مبهوت کردن étourdir, confondre
مبیض Ovaire.
'مبین Clair, Evident.
'متابعت Obéissance, Soumission.
'متارکه (جنك) Armistice.
متاع Marchandise.
'متألم شدن se peiner, chagriner.
'متبرك Saint, Sacré.
'متبسم Riant.
'متحجر شدن se lapidifier, se pétrifier.
'متحرك Mobile.
'متحصن شدن se cantonner, s'isoler.
'متحکمانه Impérativement.
'متحمل شدن supporter.
'متحیر Etonné, Stupéfait.

* اول حمل ۱۲۹۵ شمسی

نمره ترتیبی هرماه	هجری شمسی	هجری قمری	فرنگی و یونانی و روسی		جمهوری فرانسه		اسرائیلی و رومی	جلالی ملکشاهی و فرسی یزدجردی	سالهای ترکی	
	سال ۱۲۹۵ ماه حمل	سال ۱۳۳۵ ماه جمادی ۱	سال میلادی ۱۹۱۶ ماه مارس		سال ۱۲۵ ماه ژرمینال		سال: اسرائیلی ۵۶۸۶ رومی ۲۲۲۷ — ماه: اسرائیلی تشری رومی آذر	سال: یزدجردی ۱۲۸۵ جلالی ۸۳۸ — ماه: یزدجردی ابان جلالی فروردین	لوی ئیل: ترکی	فارسی
۱	حمل	محرم الحرام	Janvier	ژانویه	Nivôse	نیوز	تشری ، تشرین اول	فروردین	سیچقان ئیل	موش
۲	ثور	صفر المظفر	Février	فوریه	Pulviôse	پلوویز	هشوان ، تشرین دوم	اردی بهشت	اود ئیل	بقر
۳	جوزا	ربیع الاول	Mars	مارس	Ventôse	وانتوز	کیسلو ، کانون اول	خورداد	بارس ئیل	پلنك
۴	سرطان	ربیع الثانی	Avril	آوریل	Germinal	ژرمینال	تبط ، کانون دوم	تیر ماه	توشقان ئیل	خرگوش
۵	اسد	جمادی الاولی	Mai	مه	Floréal	فلورآل	شباط	مرداد	لوی ئیل	نهنك
۶	سنبله	جمادی الثانی	Juin	ژوئن	Prairial	پریریال	آدار ، آذر	شهریور	ئیلان ئیل	مار
۷	میزان	رجب المرجب	Juillet	ژوئیه	Messidor	مسیدر	نیسان	مهر	یونت ئیل	اسب
۸	عقرب	شعبان المعظم	Août	اوت	Thermidor	ترمیدر	ایار	ابان	قوی ئیل	گوسفند
۹	قوس	رمضان المبارك	Septembre	سپتامبر	Fructidor	فروکتیدر	سیوان ، خزیران	آذر	تخاقوی ئیل	مرغ
۱۰	جدی	شوال المکرم	Octobre	اکتبر	Vendémiaire	واندمیر	تموز	دی	ییچی ئیل	میمون
۱۱	دلو	ذیقعدة الحرام	Novembre	نوامبر	Brumaire	برومر	آب	بهمن	ایت ئیل	سگ
۱۲	حوت	ذیحجة الحرام	Décembre	دسامبر	Frimaire	فریمر	ایلول	اسفندار	تنگوز ئیل	خوک

Table Comparatif des „Mois" فهرست تطبیق ماه ها

279

متداول Usité, Fréquenté.
متدين Consciencieux, Pieux, Dévot.
مترادف Synonime; Double.
مترتب Stable, Ferme.
مترجم Drogman, Interprète, Traducteur.
مترشح Suant.
متروك Abandonné.
متزلزل بودن vaciller, chanceler.
متساوی Egal, Pareil, Constant.
متساوی الاضلاع Equilatéral.
متساوی الفواصل Equidistant.
متسع Ample, Vaste.
متشابه Paronyme.
متشرع Praticien
متشعشع کردن rayonner, réverbérer.
متشکی شدن se plaindre.
متصرف بودن occuper.
متصرف بی معارض Bénévole, Bienveillant.
متصرف شدن s'emparer.
متصل کردن joindre.
متصلا sans Interruption.
متصور Imaginé, Conçu.
متعاقب Alternatif.
متعاقبا Subséquemment, Ensuite.
متعجب Surprise.
متعدد Nombreux.
متعدی (فعل) Transitif, Actif.
متعصب Fanatique, Bigot, Zélé, Sectaire.
متعصبانه Superstitieusement.
متعلق بسلطنت Régalien.
متعهد شدن s'engager; contracter une obligation.
متعين Fixé, Déterminé, Résolu.
متغیر کننده Révoltant.

280

متفرق Disséminé, Séparé.
متفرق شدن se disperser, être dispersé
متفکر Pensif, Rêveur.
متقابل Opposé, Contraire.
متقارب Joints, Rapprochés.
متقاصر Défectueux; Court.
متکا Accotoir, Traversin.
متکبر Superbe, Fier, Orgueilleux.
متکرم Illustre, Honoré.
متکسر Brisé, Cassé.
متکلل Couronné.
متکلم Orateur.
متلألا Reluisant.
متلف Gaspilleur.
متلون Changement, Variable; Coloré; Bigarré.
متمایز کردن singulariser.
متمتع شدن jouir.
متمرد Récalcitrant.
متمکن Etabli, Demeurant, Domicilité.
متمول Riche, Richard.
متن Texte.
متنازع فيه Contesté.
متناسب Analogue; Proportionné.
متناوب Périodique.
متنفر Dégouté.
متواتر شدن se répandre.
متوازی Parallèles.
متوازی السطوح Parallélipipède.
متواصل Réunis.
متوالی Consécutif, Successif.
متوسل شدن recourir.
متوصل Joint, Réuni.
متوطن Domicilité.
متوقف شدن s'arrêter, demeurer, ha-

281

biter; se fixer; séjourner.
متولد شدن naître.
مته Tarière.
متهم Soupçonné, Accusé.
متهم ساختن accuser, imputer.
متهور Fougueux, Téméraire, Intrépide.
مثاب Récompensé.
مثال Modèle; **Exemple**; Image, Description; Peinture.
مثبت Démonstratif; Positif.
مثل Paradigme; Ressemblance; Exemple; Fable; Proverbe.
مثل Ressemblance; Semblable, Pareil; Comme, Ainsi, Pareillement.
مثلا par Exemple.
مثلث Triangle; Triangulaire.
مثمن Octangulaire; Octogone.
مثنی Doublé.
مجاب Convaincu.
مجادله Querelle, Dispute, Conflit; Combat.
مجاری الفاظ Désinence.
مجاز Voie; Passage; Métaphore.
مجال Possibilité, Occasion.
مجالست Conversation.
مجاور Voisin.
مجاورت Voisinage, Intimité.
مجبور کردن forcer, contraindre; pétrifier *(fig.)*.
مجتمع Réuni, Rassemblé.
مجتمع شدن s'attrouper.
مجد Gloire, Renommée.
مجددا Derechef, de Nouveau.
مجددا زنده ساختن revivifier.
مجدد زائیدن régénérer.

282

مجذوب Attiré; Ravi; Possédé.
مجرای باد Events.
مجرای بول Urètre.
مجرای شیر Lactifère.
مجرد Seul, Unique; Solitaire.
مجرد از جسم Incorporel.
مجرد از ماده Immatériel.
مجروح ساختن blesser, ulcérer.
مجره Voie lactée.
مجری Canal.
مجری داشتن accomplir, exécuter.
مجمر Cassolette.
مجسم Incarné.
مجسم کردن personnifier.
مجعد Crépu.
مجلس Session; Société, Compagnie; Séance.
مجلس اعیان Sénat.
مجلس رقص Bal.
مجله Enkiridion; Revue.
مجمع Assemblée.
مجمع الجزایر Archipel.
مجمع خاص Comité.
مجموع Réuni, Rassemblé, Recueilli; Ramas.
مجموعه Calepin; Recueil; Collection.
مجموعه قوانين Code.
مجموعه نوت موسیقی Partition.
مجنون Fou, Extravagant.
مجوس Mage, Ignicole.
مجوف Creux, Concave; Vide.
مجهول Inconnu, Ignoré; Passif.
مچ Poignet.
محابا Partialité.
محارب Belligérant.
محاربه Guerre, Combat.

محاسبه' Compte (*Konte.*).
محاصر' Assiégeant.
محاصره' Investissement; Siège.
محاط' Entouré, Compris.
محافظت کردن' défendre, préserver, conserver, garder.
محاق قمر Syzigie.
محال Impossible.
محاوره' Colloque, Pourparler; Réponse, Dialogue, Conversation, Conférence.
محبت' Amour, Amitié.
محبت داشتن' sympathiser; aimer.
محبس Prison.
محبوب Aimé, Amante.
محبوس Emprisonné,Arrêté, Incarcéré.
محب وطن' Patriote.
محتاج' Indigent, Pauvre.
محترم' Vénéré,Respecté, Révérend.
محتشم' Somptueux, Magnifique
محتضر' Soupirant.
محتمل الوقوع' Contingent.
محجر کردن' pétrifier.
محجوب Timide, Craintif, Peureux.
محدّب' Convexe, Bombé.
محدّب کردن' bomber;rendre concave.
محدود Borné, Limité.
محدود کردن aborner.
محدود کننده Restrictif.
محرّر' Ecrivain, Copiste.
محرر ترجمه احوال' Biographe.
محرق' Pyrotique.
محرّک' Moteur; Instigateur, Provocateur; Motif; Tentateur.
محرمانه Secrètement.

محرم راز طریقت کردن initier, instruire.
محروسه Gardé, Conservé.
محروم کردن exclure, priver, dépourvoir, dégarnire.
محزون Triste, Affligé, Contrit.
محسن' Bienfaisant, Généreux.
محسوس Perceptible; Pondérable.
محصول Production, Produit, Récolte.
محصول زمین Crû.
محظور Défendu, Illicite.
محظوظ Heureux, Content.
محفل Réunion, Assemblé.
محفوظ Conservé, Gardé, Observé, Sauf.
محقر' Méprisé, Dédaigné.
محقق' Reconnu, Constaté.
محققاً' Positivement.
محکم' Solide, Raffermi.
محکم بستن' sceller (*fig.*); confirmer.
محکم بسته' Hermétiquement.
محکم کردن' affermir,consolider,assurer.
محکمه For; Juridiction, Tribunal; Baillage.
محکمه تفتیش عقاید Inquisition.
محل Lieu, Endroit, Place.
محلول Solution.
محلّه Paroisse, Quartier.
محمد Mahomet.(Fondateur de l'Islamisme né à la Mecque vers 571; Mort en 632).
محمل Ceinturon.
محمول Porté.
محنت Malheur, Suffrance, Affliction.
محو Effacement; Disparition.
محور Axe; Pivot.

محوّل کردن' remettre,confier,déférer.
محیط' Ambiant;Circonférance,Tour.
محیل' Patelin, Retors (*fig.*); Rusé.
مخاطب' Interlocuteur.
مخاطره Risque, Danger, Péril.
مخافت Peur, Frayeur, Crainte.
مخالطه Conversation.
مخالفت' Opposition, Contradiction.
مخالف شرع' Illégal.
مخبر' Rapporteur, Délateur.
مختار' Choisi, Elu.
مختصر' Compendium, Concis,Sommaire; Abrégé, Raccourci.
مختصراً' Succinctement.
مختفی' Caché.
مختل' Corrompu, Dérangé.
مختلط' Mêlé, Embrouillé.
مختلف' Différent, Diversité, Varié, Divers, Variété.
مختلف المقدار' Incommensurable.
مخدّر Narcotique.
مخذول Abandonné (*fig.*).
مخرّب' Dévaste, Subversif.
مخروطی Conique.
مخروطی شکل Conoïde.
مخزن Magasin; Réceptacle.
مخصوص Spécifique, Propre, Particulier, Spécial.
مخصوصاً Formellement, Nommement, Exprès.
مخصوص کردن particulariser.
مخلص Sincère, Dévoué.
مخلوط Mixte; Mêlé, Mélangé.
مخلوط شدن se pénétrer.
مخلوط کردن confondre.
مخلوع Détrôné.

مخلوق Créé, Créature.
مخمر' Fermenté.
مخمس' Pentagone.
مخمل Velours.
مخملك Scarlatine.
مخوف Formidable, Dangereux.
مخی' Médullaire.
مدّ Etendu, Prolongation.
مدّاح Panégyriste.
مداخل Revenus, Rentes; Casualité.
مداد Encre, Crayon.
مدار Orbite, Orbe; Tropique.
مدارا' Modération.
مدافعه کردن' défendre, protéger.
مدام' Continuel, Perpétuel.
مداومت' Exercice, Perpétuité.
مداومت کردن' continuer, s'exercer.
مدبّر' Directeur, Adminstrateur.
مدّت' Durée, Etendue, Longueur.
مدّت دور قمر' Lunaison.
مدّت را طولانی کردن' proroger.
مدّت سه ماهه' Trimestre.
مدح Eloge, Louange; Panégyrique.
مدد Secours.
مدّ دریا Flux.
مدد طلبیدن invoquer.
مدّر Diurétique.
مدّر خون Hemagogue.
مدرّس' Professeur.
مدرسه Institut, Ecole, Collège, Académie.
مدرسه' Scolaire.
مدرسه علوم Musée.
مدّعی' Litigant, Plaidant, Demandeur, Accusateur.
مدّعی علیه' Défendeur,Prévenu,Inculpé.

مدفن Sépulcre, Tombeau.

مدفون Enterré.

مُدلّل Démontré, Prouvé.

مدلول Démontré, Prouvé, Guidé, Dirigé.

مدنی‌الطبع Sociable.

مُدوّر Rond.

مدهوش Stupéfait, Troublé.

مدهوش کردن confondre.

مُدیر Directeur.

مدیون Obéré; Redevable; Endetté.

مدیون بودن devoir.

مذاق Goût.

مُذاکره کردن récapituler.

مُذکّر Masculin.

مذکور Susdit, Mentionné, Précité.

مذمت Blâme, Défaut, Vice.

مذنب Goulotte; Détroit.

مذهب Chemin; Secte; Religion.

مرآة Miroir.

مراتع عامه Communaux.

مُراجعت نمودن revenir, rentrer.

مُراجعه کردن reviser.

مُراد Désiré, Voulu; Désir, Volonté, Intention.

مرارت Embarras, Souci, Désagrément, Ennui, Déplaisir.

مُراسله Lettre.

مُرافعه Plaidoirie.

مُرافقت Société, Compagnie.

مُراقب Soigneux, Attentif.

مُراقبت Observation, Soin, Sollicitude.

مرام Désir, Volonté.

مُراودت Relation.

مُربا Compote, Confiture.

مُربع Carré.

مربوط Lié; Ferme, Solide.

مربوط کردن renouer.

مُرتب Régulier, Rangé, Disposé.

مُرتب کردن agencer, organiser.

مرتبه Degré; Ordre; Rang.

مُرتد Apostat; Relaps, Renégat.

مُرتد شدن بمذهبی abjurer.

مرتع Gagnage, Pacage, Pâtis, Pâturage, Pâture.

مُرتفع Elevé.

مرثیه Elégie.

مرجان Corail.

مرحمت Miséricorde, Compassion, Clémence, Obligeance.

مُرخص کردن congédier.

مرد Homme.

مُردابی Paludéen; Palustre.

مُردار Impure.

مردانکی Virilité; Courage.

مردمك چشم Prunelle de l'œil.

مُردن décéder, mourir; succomber, trépasser.

مردود Malsonnante.

مرسوم Marqué; Prescrit.

مرسومات Redevances, Impôts.

مرصوص Solide.

مرض Maladie.

مرض سرسام Léthargie; Frénésie.

مرض سکته Coma.

مرض سل Phtisie.

مرض فُجئه Apoplexie.

مرض مُسری Pestilence.

مرطوب Humide.

مرعوب Effrayé.

مرعی Observé, Gardé.

مُرغ Oiseau; Poule.

مُرغابی Canard.

مُرغابی ماده Cane.

مرغزار Pré, Prairie.

مُرغ سقا Pélican.

مرغوب Désiré; Agréable; Récherché.

مُرفّه Content.

مرقد Tombeau, Sépulcre.

مرکب Monture, Cheval, âne.

مرکّب Encre.

مرکب هوا نورد Aérostat, Ballon aérostatique.

مرکز Centre; Milieu.

مرکزیت دادن centraliser.

مرگ عام حیوانات Epizootie.

مرمّت کردن réparer, raccommoder.

مرمر Marbre.

مرمر سفید Albâtre.

مروارید Perle.

مروارید ناهموار Baroque.

مُروّت Humanité.

مُرور کردن relire.

مرهم Emplâtre, Cataplasme.

مرهون Engagé.

مری Œsophage.

مرید Disciple, Adepte, Sectateur, Initié.

مریض Souffrant; Malade.

مزاج Tempérament; Santé.

مُزاحم Obstacle, Inconvénient.

مُزاحم شدن incommoder.

مُزایده Enchère.

مُزد Salaire, Honoraire, Récompense, Rémunération.

مُزد دادن retribuer.

مُزدور Gagne-denier, Journalier, Manouvrier.

مُزوّر Cafard; Oblique, Falsifié, Altéré, Cagot, Tartufe, Hypocrite.

مزه Goût; Saveur.

مُژگان Cil.

مس Cuivre.

مُسابقه Record, Rappel.

مساحت Dimension, Superficie, Longueur.

مُساعد Succès, Réussi.

مُساعدت Condescendence, Subvention, Secours d'argent.

مُساعدت کردن seconder, aider.

مُساعده Passe-droit.

مساعی Effort, Travaux.

مسافت Distance, Intervalle, Espace.

مُسافر Voyageur.

مُسامحه Négligence, Incurie, Apathie.

مُساوی Egal, Pareil, Uni, Uniforme.

مسئله Problème, Question.

مسئولیت Résponsabilité.

مست Ivre.

مُستأجر Locataire.

مُستثنی Qui est excepté.

مُستجاب Exaucé, Agrée.

مُستحضر Averti, Informé, Instruit.

مُستحکم کردن affermir, consolider, resserrer.

مُستحیل کردن transformer, transfigurer.

مُستراح Retrait.

مُستسقی Hydropique.

مست شدن se soûler.

مُستطیل Oblong.

مُستعد Habile; Digne; Prêt.

مُستقبل Futur.

مُستقل Indépendant, Libre, Lâché.

مُستقیم الخطوط Rectiligne.

مُستمری Pension.

مستمند' Indigent, Pauvre, Malheureux.
مستند' Document, Acte.
مستور Caché, Voilé.
مستولی شدن' s'emparer (*fig.*); envahir.
مسجد Mosquée.
مسجود Adoré.
مسخره Comédie; Ridicule, Moquerie, Risée.
مسخره کردن turlupiner.
مسدس' Hexagone.
مسدود Bouché, Fermé.
مسدود کردن obstruer, encombrer, boucher.
مسرت Joie, Gaieté, Plaisir.
مسرف' Dépensier, Prodigue.
مسطح کردن' aplanir, aplatir.
مسک' Musc.
مسکر' Ivre, Enivré.
مسکن Gite, Manoir; Domicile, Demeure, Habitation, Séjour, Logis.
مسکین Grigou; Pauvre, Indigent.
مسگر Chaudronier.
مسلوب الشعور Eperdu, Forcené.
مسمار Clou.
مسموم Empoisonné.
مسن' âgé.
مسند Feutre.
مسواک Cure-dents.
مسهل صفرا' Cholagogue.
مشابهت' Ressemblance, Analogie
مشاجره' Chamaillis.
مشارالیه' Susdit, Susmentionné.
مشارالوراثه' Cohéritier.
مشارکت' Association.
مشاع Indivis.
مشافهه' Entretien, Conversation.

مشام Odeur, Senteur.
مشاهده' Vision, Observation, Contemplation.
مشاهده کردن' voir, considérer, contempler, observer, regarder.
مشتاق کردن' passionner, exciter.
مشتبه' Erreur, Illusion, Fausseté.
مشتری' Acheteur, Chalant; Pratique; Jupiter.
مشتق' Dérivé.
مشتهی' Délectation.
مشخص' Constaté, Certifié, Démontré.
مشرب Nature, Naturel, Caractère; Mœurs.
مشرف شدن' être honoré.
مشرق Est, Levant, Orient.
مشرک' Païen, Polythéiste.
مشروب Bu; Boisson.
مشروح Expliqué, Décrit.
مشروط Stipulé; Obligé.
مشروطه Représentatif.
مشروع Canonique, Légal.
مشعشع' Radieux.
مشعل Torche.
مشعوف کردن réjouir.
مشغله Occupation, Travail.
مشغله دار Embesogné.
مشغول کردن préoccuper.
مشغولیت Passe-temps.
مشقت Fatigue, Peine, Travail.
مشکل' Difficile.
مشکل گشا' Cathédrant.
مشکوک Incertain, Douteux.
مشوش' Troublé, Dérangé.
مشهور Connu, Célèbre, Illustre.

مشهور کردن réputer.
مشیت Volonté.
مشیمه Chorion.
مصاحبت' Concomitance, Compagnie, Société.
مصادرت' Contrainte, Confiscation.
مصادمه' Collision, Percussion.
مصالحه' Transaction.
مصب Embouchure, Affluent.
مصراع Hémistiche.
مصرف کردن dépenser.
مصفی' Purifié, Clarifié.
مصقول Poli, Fourbi; Lissé.
مصلح' Conciliateur.
مصلحت Utilité; Affaire; Conseil.
مصلوب Crucifié, Pendu.
مصمت' Compacte, Dense, Epais.
مصمم' Décidé, Résolu.
مصمم شدن' se résoudre.
مصنف' Editeur, Auteur.
مصنفات' Compositions, Livres. Ecrits.
مصنوعی Postiche.
مصوّر' Peintre.
مصون Gardé, Conservé, Préservé.
مصیبت' Désastre, Catastrophe, Malheur; Tribulation.
مضایقه کردن' refuser.
مضجع Couchette, Tombeau.
مضحک' Burlesque, Bouffon.
مضر بصحت' Insalubre, Malsain.
مضغ Mastication.
مضمحل کردن' accabler. écraser. opprimer
مضمون گوئی Quolibet.
مطابق' Conforme.
مطالعه' Spéculation, Théorie.
مطبخ Cuisine.

مطبوخ Décoction.
مطبوع Marqué; Inné; Agréable.
مطرب' Musicien.
مطلا' Doré; Similor.
مطلب Proposition Demande; Pensée; Objet, Sujet.
مطلع' Informé, Renseigné, Instruit.
مطلع کردن' informer, avertir, renseigner.
مطلق' Lâché, Libre, Indépendant.
مطلقا' Absolument.
مطمئن کردن' persuader; assurer.
مطیع کردن' subjuguer, asservir, dompter.
مظفر' Victorieux, Vainqueur.
مظلوم Opprimé, Victime.
مظنون Suspect, Soupçonneux.
مع Avec, Ensemble.
معاء مستقیم Rectune, Culier.
معاتبه Réprimande, Blâme.
معادل' Egal, Equivalent, Pareil.
معادله' Ajustement.
معادله کردن' contre-balancer, contrepeser.
معارف پرور Mécène.
معاشرت کردن' fréquenter, hanter, visiter.
معاصر' Contemporain.
معاف داشتن excuser, défendre.
معافیت' Immunité, Dispense.
معالجه' Curation, Guérison.
معالجه شدّ تب' Antifébrile.
معالجه شدّ وبا' Antipestilentiel.
معالجه کردن' remédier, guérir.
معاملات حقّه' Pratiques.
معانقه Accolade.
معاودت' Retour.
معاوضه نمودن' échanger, troquer.

معاونت Secours.
معاهده Traité; Alliance, Pacte.
معاهده بستن se coaliser, traiter.
معبر Avenue, Passage, Passe.
معبر انتقال Passade.
معبود Adoré.
معتاد Habituel, Ordinaire, Commun.
معتبر Considéré, Honoré.
معتدل Tempéré, Modéré.
معتقد بموهومات Superstitieux
معجزه Miracle.
معدن Mine; Métal
معدن شناسی Minéralogie, Métallurgie.
معدود Compté, Calculé.
معدوم شدن disparaitre.
معدوی Gastrique, Stomacale.
معده Stomac.
معذالك Toutefois, Cependant.
معذّب Tourmenté.
معذور داشتن excuser, déf-ndre.
معرفت Connaissance, Idée.
معرفت ادبيات Philologie.
معرفت خطوط قديمه Paléographie.
معرفت طيور Ornithologie.
معرق Sudorifère, Hydrotique, Sudorifique.
معروض داشتن exprimer, soumettre; faire un rapport.
معزّز داشتن estimer, respecter, vénérer.
معزول Destitué, Cassé, Révoqué.
معصوم Bambin, Innocent; Saint.
معطّر Aromate, Parfumé.
معقول Plausible; Raisonnable, Sage, Modeste, Acceptable.
معكوس à la Renverse.

معلّم Enseigne, Instituteur, Précepteur, Professeur
معلول Invalide, Indisposé, Faible.
معمار Architecte.
معمّاى لاينحل Rébus *(fig.)*.
معمور Peuplé, Habité; Cultivé.
معمول Fait, Executé.
معمى Enigme *(fig.)*.
معناى برعكس Contre-sens.
معنى Sens, Signification.
معوج Sinueux, Tors.
معونة Secours, Aide.
معهذا Pourtant, Nonobstant.
معهود Promis, Stipulé, Convenu.
معيشت Subsistance.
معين Collabarateur; Auxillaire.
معيّن Déterminé. Fixé, Etabli.
معيّن داشتن définir.
معين قاضى Assesseur.
معيّن كردن établir, fixer, spécifier.
معيوب Taré, Vicié, Gâté, Détérioré.
مغاك Enfoncement: Fosse.
مغايرت Echange.
مغاير نظام Inconstitutionnel.
مغبون Trompé, Frustré.
مغذّى Nutritif, Substantiel.
مغرب Ouest, Occident, Couchant.
مغرور Vaniteux.
مغز Cerveau; Moelle; Noyau,
مغلطه Confusion, Trouble.
مغلق گفتن pérorer.
مغلوب كردن battre, vaincre.
مغنّى Chanteur.
مفارقت Eloignement, Séparation.
مفارقت كردن désemparer, se séparer.

مفت G;atis, Gratuitement.
مفترى Médisant, Calomniateur.
مفتش Censeur.
مفتن Tenté, Essuyé.
مفتول Tordu; Fil.
مفرد Isolé, Séparé; Singulier.
مفرط Outré, Exagéré, Démesuré.
مفسّر Glossateur.
مفصل Articulation.
مفصّل Séparé, Disjoint, Détaillé.
مفلس Pauvre, Indigent; Grigou.
مفلوج Paralytique.
مفهوم شدن concevoir, imaginer.
مفيد Utile, Avantageux.
مفيدحال Enonciatif.
مقابل Vis-à-vis; en Face.
مقابله بمثل كردن revaloir.
مقاربت كردن s'accoster, s'approcher.
مقارن Simultané.
مقارنت Coïncidence, Simultanéité.
مقارنه زمانى Synchronisme.
مقاله جرح آميز Réfutation.
مقاله منتقده Diatribe.
مقام پاپ Saint-siège.
مقاوله Conversation, Dialogue.
مقاومت كردن s'apposer, résister.
مقبول عامه Populaire.
مقتضى Exigé, Requis.
مقتضى شدن importer.
مقدار Quantité, Somme.
مقدّر Fatal, Prédestiné; Sous entendu.
مقدّس Saint, Sacré.
مقدّم (حرف) Préfixe.
مقدّمه Prologue, Préambule, Préliminaire; Avant-propos, Avant-garde, Préface.

مقربه (عضله) Adducteur.
مقر حكومت Chef-lieu.
مقرر Infaillible; Etabli; Prouvé; Déterminé, Immanquable.
مقسوم Divisé, Partagé.
مقسوم عليه Dividende.
مقصود But, Intention.
مقطع نهر Gué.
مقل ازرق Bdellium.
مقناطيسى Magnétique.
مقوله Acabit, Espèce, Genre.
مقوّى Roboratif, Tonique.
مقوّى اعصاب Nervin.
مقوّى قلب Cardiac.
مقوّى معده Stomacal.
مقهور Vaincu, Anéanti, Soumis.
مقيئ Emétique, Vomitif.
مقياس استوا Niveau.
مقياس اوقات Chronomètre.
مقيم Résident, Séjournant.
مكاتبه Correspondance epistolaire.
مكار Fourbe, Rusé, Trompeur.
مكان Lieu, Endroit, Place.
مكتب شبانروزى Pensionnat.
مكتوب Ecrit, Lettre.
مكث نمودن s'arrêter, attendre.
مكدّر Affligé, Chagrine, Triste.
مكر Astuce, Supercherie; Ruses, Intrigues.
مكرر Souvent, Réitéré.
مكرراً Itérativement, de Nouveau.
مكرر كردن répeter, refaire.
مكرم داشتن respecter, estimer, vénérer.
مكروه Exécrable, Détestable, Désagréable, Abominable.

مکسور Cassé, Brisé; *Rompu.*
مکشوف Découvert, Manifesté.
مکعب Cube, Cubique.
مکلس کردن calciner.
مکلف بحساب Compatable.
مکلل Couronné.
مکنون Claudestin; Caché.
مکیدن sucer, téter; succion.
مگس Mouche.
مگس اسب Taon *(Ton)*.
مگس پران Chasse-mouche.
ملاح Matelot, Marin, Navigateur.
ملاحت Beauté, Elégance, Grâce.
ملاحظه کردن remarquer, Considérer.
ملازم Assidu; Domestique, Serviteur.
ملازم کشیش Acolyte.
ملاقات Rencontre, Entrevue.
ملال Ennui, Affliction.
ملامت Détraction, Médisance, Blâme; Réprobation.
ملامت کردن censurer, reprendre, blâmer, réprocher, réprimander.
ملامسه Attouchement.
ملایم Doux, Tendre; Tiède.
ملایمت Tiédeur.
ملایم کردن adoucir, modérer.
ملبوس Habillé, Vêtu.
ملت Gent; Nation; Religion.
ملتزم Fermier; Amodiateur.
ملتقاء دو نهر Confluent.
ملتمس Prié, Demandé, Suppliant.
ملتهب Flambant.
ملجاء Refuge, Asile, Retraite.
ملحد Impie.
ملحق Ajouté, Annexé.

ملحق کردن cumuler.
ملخ Sauterelle.
ملزم Indispensable, Obligatoire.
ملعون Maudit.
ملفوف Entortillé, Enveloppé.
ملفوفه Billet.
ملقمه Amalgame.
ملك Ange.
مالك Roi, Souverain, Schah.
ملك Propriété.
ملك Royauté; Règne; Royaume.
ملکه Reine.
ملکیت Possession.
ملوکانه Royal.
ملین Emollient, Lénitif, Malactique, Minoratif; Adouci, Doux.
ممانعت Empêchement, Obstacle.
ممتاز Séparé, Distingué.
ممتد کردن rallonger; prolonger.
ممتنع الاجرا Impraticable.
ممر Passage.
ممسك Avare, Sordide.
ممکن Possible.
ممکن التحصیل Impétrable.
مملکت Royaume, Empire, Règne.
ممنون Redevable; Obligé.
ممهور Cacheté.
ممیز Reviseur
متنازع فیه Contentieux.
مناسب Tenable.
مناسبت Rapport, Analogie.
مناسب موقع Opportun.
منافات Contraste, Différense.
منافرت طبیعیه Antipathie.
مناقشت Dispute, Controverse.
منبر Chaire.

منتشر کردن dispreser, répandre, Divulguer, disseminer.
منتظر خدمت Surnuméraire.
منتقل Transféré, Transporté.
منتقل کردن transférer, transporter.
منجر شدن terminer, finir.
منجم Astronome, Astrologue.
منجمد کردن solidifier.
منجنیق Engin, Grue.
منحرف Transverse, Oblique.
منحصر کردن réduire, restreindre.
منحوس Sinistre.
منخرین Narines.
مندرج کردن renfermer, inscrire, introduire.
منزل Demeure, Logement, Logis, Station; Maison, Habitation.
منزوی Ermite, Anachorète, Casanier, Reclus, Retiré, Cloitré.
منسوب ساختن référer.
منسوخ Textile.
منسوخ کردن effacer, abolier, abroger.
منشعب شدن se ramifier, se subdiviser.
منشور Publié, Diplôme, patente.
منشوری Prismatique.
منصب Rang, Dignité; Place, Fonctions, Charge.
منصف Juste, Equitable.
منطق Parole, Dialogue; Logique.
منطقه Zone.
منطقه زمین یك دولت Territoire.
منطقه محترقه Torride *(Zone.)*.
منظر Perspective; Aspecte.
منظم کردن régulariser.
منظور Visible; Observé.
منع کردن réprimer, empêcher, refuser.

منعم Bienfaisant, Généreux.
منفرج Obtus.
منفعت Profit, Utilité; Rente.
منفعل Confus, Troublé, Affligé, Pénaud
منفور Odieux *(fig.)*.
منقار Bec.
منقاری Aquilin.
منقرض Fini.
منقسم Partagé; Divisé, Subdivisé.
منقش Peint.
منقضی شده Révolu, Achevé, Complet.
منقطع Rompu, Fini.
منقل Réchaud.
منقی Détersif, Détergent.
منکسر کننده Réfringent.
منکشف کردن démasquer *(fig.)*.
مکنه Presse, Pressoir.
منوال Manière, Sorte, Façon.
منوط Suspendu, Accroché.
منوم Somnifère, Soporatif.
منهدم کردن demolir, détruire.
منهی Défendu.
منی Sperme.
منیر Brillant, Eclairé.
مو Vigne.
مو Cheveu; Crin.
مواجب Appointements, Salaire, Solde; Traitements.
مواجهه کردن confronter.
مؤاخذه Réprimande, Blâme.
موازی Opposé; Parallèle.
موازی ساختن araser.
مواسات Tranquillité, Paix, Réconciliation.
مواشی Quadrupédes.

مواضعه' Feinte.
مواظبت كردن' soigner, surveiller.
موافقت' Congruité, Convenance.
موافقت اصوات' Consonnance.
موالید زمین Fossile.
مؤانست' Intimité.
مؤثر' Réactif, Touchant.
موج Flot, Vague, Onde.
موجب Cause, Motif.
موجب شدن occasionner.
موجز Epitomé; Succinct.
موج زدن ondoyer.
مؤجه' Agréé, Accepté.
موحد' Unitaire.
موحش Sauvage, Solitaire.
مؤخر' Subséquent.
مؤدب' Respectueux.
مودت آمیز Amiable, de Gré en gré.
موذی Sournois, Hypocrite.
مور Fourmi.
مؤرخ' Historien.
موسم Saison.
موسوم Désigné, Nommé, Indiqué.
موش Souris, Rat.
موصوف Décrit, Qualifié, Déterminé; Relatif.
موصول Joint, Réuni.
موصی Testateur.
موظف' Gagiste.
موعود Promis.
موقتی' Passager, Transitoire.
موقع Cas, Accident, Circonstance.
موقوف en Suspens.
موکب Cortège; Procession.
موکب جنازه Obsèques, Convois.
مؤکد' Ferme, Solide, Sévère.

موکل' Commissaire.
متولد' Génératif; Né.
موم Cire.
مومیا Pétrole.
مؤنث' Féminin.
موهوم Putatif; Présumé, Supposé, Imaginé, Superstition.
موی پریشان كردن décheveler écheveler.
مؤید' Aidé, Secondé.
مؤید حال Justificatif.
موی سر Chevelure.
موی عاریتی Perruque.
مهابت Autorité, Puissance.
مهاجر' Emigré.
مهار Bride.
مهاری Rêne.
مهبل Vagin.
مهتر Palefrenier.
مهجور Eloigné, Relégué.
مهد Berceau.
مهر Amour; Soleil.
مهر' Cachet.
مهربانی Tendresse, Affection, Amitié.
مهربانی نمودن compatir.
مهر برکندن' desceller.
مهر زدن' apposer, appliquer.
مهر و موم' Scellé.
مهره زدن' calandrer.
مهلت' Surséance, Sursis.
مهلك' Dangereux, Périlleux, Mortel, Pernicieux.
مهلکه Coupe-gorge; Danger, Malheur, Risque, Péril.
مهم' Important.
مهمات' Munitions.
مهمان Hôte, Convié.

مهمانخانه Restaurant, Hôtel.
مهمان نواز Hospitalier.
مهمانی كردن festoyer.
مهمل' Absurdement; Sornette.
مهمیز Eperon.
مهندس' Géomètre, Ingénieur.
مهیا' Préparé, Apprêté, Prêt.
می Vin.
میانجی Entremetteur.
میانه Passable; Milieu.
میانه بهمزدن tripoter.
میثاق alliance, Pacte.
میخ چوبی Pieu, Piquet.
میخك Clou-de-girofle.
میخوش Aigrelet, Aigre; Doux.
میدان Esplanade; Marché, Hippodrome; Champ.
میراث Héritage.
میراثخواری Hérédité.
میرغضب Tortionnaire.

ن

ن vingt-neuvième lettre de l'Alphabet.

نااهل Inepte, Incapable, Sot, Absurde.
نابالغ Impubère.
نابودی Pénurie
نابینا Aveugle.
ناپاك Impur, Sale.
ناپایدار Inconstant.
ناپایداری Instabilité.
ناپسند Désagréable; Désapprouvé, Improuvé, Déplait.
ناپسند بودن déplaire.

میز Table.
میزان Balance.
میزان ارتفاع Radiomètre.
میزان الریاح Anémometre.
میزان الهوا Aéromètre, Baromètre.
میزان حرارت Thermomètre.
میزان رطوبت هوا Hygromètre.
میزان مایعات Aréomètre, Pèse-liqueur.
میش Brebis.
میعاد Echéance.
میل زدن ponction.
میکده Cabaret, Taverne.
میکروب جرب Acare, Acarus.
میگسار Amateur de vin.
میگو Crevette.
میل Inclinaison; Disposition.
میل جراحی Sonde.
میمون Singe.
مینا Email.
میوه Fruit.

ناپیدا Introuvable; Invisible.
ناتمام Incomplet, Imparfait;
ناتوان Impuissant, Infirme; Faible.
ناجنس Hétérogène.
ناجی Libérateur, Sauveteur, Sauveur, Délivreur.
ناچار Malheureux, Misérable.
ناچار كردن astreindre, contraindre.
ناحق Injure, Injustice.
ناحیه Côté, Contrée; Parage.
ناخدا Batelier, Pilote, Timonier.
ناخن Ongle.

307

ناخوش شدن tomber malade.
نادان Ignorant.
نادر Rare.
نادراً Rarement.
نادرست Erroné.
نادرستی تاریخ Antidate.
نادم شدن se repentir.
نار Feu.
ناراضی Mécontent.
نارگیل Coco.
نارنج Orange.
نارون Orme.
نازبالش Accoudoir, Chevet.
نازك Mince, Fin; Délicat, Ténu.
نازك اندام Svelte.
ناز کردن coqueter.
نازنین Délicat, Élégant, Gracieux.
ناسپاس Ingrat.
ناسخ Irritant.
ناسزا Indigne; Blasphême.
ناشایسته Indigne, Incouvenant.
ناشی Inexpérimenté, Perpétré.
ناصح Moniteur; Conseiller.
ناصر Défenseur, Aide.
ناصواب Inexacte.
ناصیه Front.
ناظر Intnedant.
ناظم Promoteur, Inspecteur; Régulateur.
ناف Ombril, Ombilic.
نافرمان Insubordonné.
نافع Util, Bienfaisant.
نافی Ombilical; Négatif, Exclusif.
ناقه Dromadaire, Chameau.
ناقص Défectueux, Défectif.
ناقل Narrateur, Raconteur,

308

ناقوس Cloche.
ناکام pas Propice.
ناکام ساختن désappointer.
ناکس Déloyal, Malhonnête, Fourbe.
ناگاه Soudainement, Subitement, Inopinément, Subit.
ناگزیر Inévitable, Indispensable.
ناگوار Indigeste; Tragique.
ناگهانی Saisissant, Soudain.
ناله کردن gémir, lamenter.
نام Nom; Renommée.
نام آور Renommé, Célèbre, Illustre.
نامجوی Ambitieux.
نامحدود Illimité, Infini.
نامدار Insigne, Célèbre, Illustre.
نامربوط Disproportionné.
نامربوط گفتن radoter.
نامرد Faquin, Lâche, Vaurien.
نامزد Fiancé.
نامسعود Malheureux, Infortuné.
نامسکون Déshabité.
نا مشروعیت سند Inofficiosité.
نامعدود Inombrable.
نامعقول Insensé; Paradoxe.
نامناسب Malséant, Inconvenant.
ناموجه Désapprouvé.
نامه Lettre, Patente.
نامهربان Inaffable.
نامیه Végétation.
نان Pain.
نان قندی Tarte.
نانوا Boulanger.
ناودان Battèlement, Chéneau, Gouttière.
ناوك Flèche.
ناهموار Anfractueux; Inégal; Raboteux.

309

ناهمواری عقل Bizarrerie.
ناهنجار Déréglé, Irregulier.
ناهید Vénus
نای Clairnette; Roseau; Flûte.
نایاب Rare, Introuvable.
نایب Lieutenant, Adjoint.
نایب السلطنه Régent.
نایب مدیر Sous-directeur.
نایره Feu; Incendie.
نائم Dormant.
نبات Plante; Sucre candi.
نباتات خار دار Chardon.
نباتی Botaniste; Végétal.
نبّاش Fossoyeur.
نبالت Grandeur, Elévation Puissance.
نباهت Célébrité, Renommée.
نبخشیدنی Impardonnable.
نبض Pouls.
نبض تند ناهموار Caprisant, Capricant.
نبض غیر متساوی Intercadent.
نبوّت Prophétie.
نبی Prophète.
نبیره Petit-Fils.
نبیل Elevé, Grand, Excellent.
نتانت Puanteur.
نتیجه Résultat; Péroraison.
نتیجه کلام Epilogue, Péroraison.
نثر Prose.
نجات Délivrace, Salut.
نجات دادن از هلاکت Sauvetage.
نجاح Succès, Réussité.
نجار Charpentier; Menuisier.
نجاست Saleté, Impureté, Ordure.
نجس Immonde, Malpropre, Sale.
نجم Astre, Etoile.

310

نجومی Sidéral.
نجوی کردن parler à demi-voix.
نجیب Noble: Excellent.
نحس Malheur, Désastre.
نحل Abeille.
نحو Syntaxe; Manière.
نحوست mauvaise Augure.
نحیف Maigre.
نخجیر Proie.
‖ *Le Lion se jeta sur sa Proie.*
شیر خودرا انداخت روی نخجیرش
نخستین Le Premier.
نخ کشیدن parfiler.
نخل Palmier.
نخواندنی Illisible.
نخوت Orgueil, Dédain, Mépris.
نخود Pois.
نداء Cri.
ندامت Repentir, Regret, Remords.
ندیم Courtisan.
نذر Vœu; Oblation, Pari.
نذر بستن parier.
نر Mâle.
نرخ Taux, Taxe.
نرخ گذاشتن estimer, taxer.
نرد (طاس) Dé.
نردبان Escalier, Echelle.
نرگس Narcisse.
نرم Souple; Mou; Doux, Malléable.
نرم شدن mollir.
نرم کردن amollir, assouplir, attendrir, déroidir, adoucir, ramollir.
نرمی Mollesse, Souplesse, Indolence.
نرینه Virilité.
نزار Mince, Subtil.
نزاع Querelle, Dispute, Altercation.

311

نزاکت Elégance, Délicatesse.
نزدیك Proche, Près.
نزدیك آمدن approcher.
نزدیك بین (چشم) Myope.
نزدیك کردن rapprocher.
نزع Agonie.
نزله Catarrhe; Fluxion; Rhume.
نزول Tombée; Chute.
نژاد Origine; Race.
نساء Femme.
نساج Tisserand.
نسب Origine, Race, Lignage.
نسبت Rapport, Relation.
نسج Texture, Tissu.
نسخ Révocation, Destitution.
نسخ کردن rescinder, résilier, canceller, déroger, suggérer.
نسخ ناپذیر Irrévocable.
نسخه' Exemplaire, Recette.
نسخه اصلیه' Prototype.
نسرین Jonquille.
نسق Ordre, Arrangement.
نسل Procréation; Postérité, Lignée.
نسوختنی Incombustible.
نسیه Crédit.
نسیم Air, Vent doux, Zéphyre.
نشا Semis.
نشادر Sel amoniac.
نشاسته Amidon.
نشاط Joie, Vivacité, Gaieté.
نشان Nota; Signe, Marque.
نشان دادن montrer, indiquer.
نشانه Cible.
نشانه زخم Cicatrice.
نشانه زنهار Balise.
نشانی Signalement.

312

نشانیدن établir, poser.
نشئه دار گشتن se gariser.
نشتر Lancette.
نشخوار کردن' ruminer.
نشر کردن propager, répandre, divulguer.
نشستگاه توپ Affût.
نشستن s'asseoir.
نشکنج Chiquenaude.
نشناختنی Inscrutable.
نشور Résurrection.
نشیب Pente, Descente; Talus.
نشیمن Siège.
نشیمگاه Séant.
نصب کردن arborer, planter; preposer, élire, choiser.
نصر Secours, Aide, Appui.
نصرت' Victoire, Triomphe.
نصف Semi, Demi, Moitié.
نصف شب Minuit.
نصف ماه Dichotome.
نصیب Destin, Prédestination.
نصیحت Conseil, Avis.
نصیحت کردن sermonner; conseiller.
نضج' Coction, Maturité.
نطع شطرنج Echiquier.
نطفه' Séminal.
نظار' Spectateur.
نظارت Surveillance.
نظام Ordre, Organisation.
نظام جدید Réforme.
نظام نامه Règlement.
نظر Regarde.
نظر کردن observer, examiner.
نظم Ordre; Poésie; Police; Régularité.

313

نظیر Pareil, Semblable, Pendant.
نظیف Propre, Nettoyé; Pur.
نعره زدن s'écrier.
نعش Cadavre.
نعل Sabot, Fer de cheval.
نعلبکی Soucoupe.
نعمت Bienfaisance, Grâce.
نعناع Menthe.
نعیم Abondance, Suffisance, Satisfaction.
نفاق Hypocrisie, Discorde, Querelle.
نفرین کردن Anathématiser.
نفرت Aversion, Dégoût.
نفس âme, Esprit.
نفس Haleine, Respiration, Souffle.
نفع Profit, utilité, Avantage.
نفوذ Intromission.
نفوذ کردن pénétrer.
نفی بلد کردن bannir.
نفیس Précieux, Exquis, Délicat.
نقابت Syndicat.
نقار Sculpteur.
نقاش peintre.
نقال Raconteur, Narrateur.
نقاهت Convalescence.
نقب Mine, Tunnel.
نقد Comptant.
نقده Oripeau.
نقرس Goutte.
نقره' Argent.
نقش Coloris; Dessin, Peinture.
نقش از روی سایه Silhouette.
نقش بردیوار Fresque.
نقش پارچه Ramage.
نقص Imperfection, Infraction; Dommage, Détriment, Diminution; Vice.

314

نقصان' Décroissement, Diminution, Déficit; Déchet, Perte.
نقض Destruction, Ruptur; Violation.
نقض کردن enfreindre, contrevenir.
نقطه' Point.
نقطه چینی' Ponctuation.
نقطه دار کردن' pointiller.
نقطه سفید چشم' Leucoma.
نقل Récit, Narration.
نقل' Confitures, Dessert.
نقل بادامی' Praline.
نقل دعوا کردن interjecter.
نقل کردن reporter.
نقیض Destruction, Démolition.
نکاح Hymen, Hyménée; Mariage.
نکاحی Matrimonial, Nuptial.
نکبت Revers *(fig.)*.
نکول از کلام' Dédit, Palinodie.
نکول کردن retracer.
نکوهش Animadversion, Improbation.
نگاشتن dessiner, écrire.
نگاه Regard; Garde, Conversation.
نگاهبان Gardien.
نگاه داشتن retenir, garder, soutenir.
نگاه کردن regarder.
نگران Pensif.
نگهداری راه Voirie.
نگهداشتن choyer.
نم Humide.
نماز خانه Chapelle, Temple.
نمایان Saillant.
نمایش Apparition; Théâtre.
نمایش اشاره Pantomime.
نمد Beige, Burat, Bure; Feutre.
نمط Manière, Façon, Mode.
نمك Sel.

نمك پاشیدن saupoudrer, saler.
نمكدان Salière.
نمك سود Salaison.
نمك قلیا Alcali.
نم ناپذیر Imperméable.
نمودن montrer, paraitre.
نمونه Patron, Echantillon, Spécimen.
نو Nouveau, Neuf.
نواب Altesse.
نوازش Caresses.
نوبر Prémices, Primeur.
نوبه Four, Tour.
نود ساله Nonagénaire.
نورافكن Abat-jour.
نورانی Lumineux.
نوسان Oscillation, Vibration.
نوشدارو Confection, Panacée.
نوشیدن boire.
نوع Espèce, Genre, Sorte.
نوك Pointe.
نوك برجسته Pointu.
نوكر Domestique, Serviteur.
نوم Sommeil; Songe, Rêve.
نوید bonne Nouvelle.
نه Ne, Non.
نهار Jour; Déjeuner.
نهال Plant.
نهانی Occulte, Caché.
نهایت Extrémité, Fin, Terme.
نهب Pillage, Saccagement.
نهب وغارت كردن saccager.

نه چندان Guère, Guères.
نهری Fluvial.
نهضت Départ.
نهفتن cacher, céler.
نهنك Crocodile; Baleine.
نهی كردن inhiber, défendre.
نیابت سلطنت Régence.
نیام Fourreau, Etui.
نیت Intention, Dessein.
نیرنك Enchantement.
نیرو Force, Energie.
نیزه Lance.
نیزه كوتاه Pique.
نیستی Néant.
نیك بینی Optimisme
نیكمنظر Agréable, Gai.
نیل Guède, Pastel; Indigot.
نیلكون Bleu, Bleuâtre.
نیلی Bleu.
نیم تخت Canapé.
نیمتنه Brassières.
نیم دایره Hemicycle.
نیمرخ Buste.
نیمرو Omelette.
نیمروز Midi.
نیم روشنی نمودن entre-luire.
نیمسوز Tison.
نیم كره ارض Hémisphère.
نیم كرم Tiède.
نیم كرم كردن attiédir, refroidir.
نیندیشیده Indélibéré, Irréfléchi.

و

و trentième lettre de l'Alphabet.

واجب Nécessaire, Obligatoire; Urgent; Indispensable.
واحد Un, Unique.
واحه Oasis.
وادی Vallée.
وارث Héritier.
وارد شدن arriver, venir.
وارونه à l'Envers.
واسطه Moyen; Médiateur.
واصل شدن atteindre, parvenir à...
واضح Clair, Evident, Patent, Maniféste; Parlant, Significatif.
واضح كردن démontrer, manifester, découvrir, inventer, trouver.
واعظ Prédicateur, Sermonneur.
وافر Abondant, Nombreux. Fréquent.
واقع Sis, Situé.
واقع شدن arriver, se trouver; avoir lieu.
واقعاً en Vérité, en Effet.
واكردن ouvrir, découvrir, délier.
واكذاردن démouvoir, conférer, confier, remettre, donner, accorder.
والا Elevé *(fig.)*; Grand, Nable.
وآلا Si non, dans le Cas contraire, Autrement.
والا نژاد Gentilhomme.
وام Dette.
وامدار Débiteur.
وامدادن prêter.

وام كرفتن emprunter.
وانمود كردن simuler, Feindre.
واهی Futile. Frivole
وای Ahi-aie ! .
وبا Choléra-morbus.
وبائی Pestilent.
وتر Tendon; Secteur.
وثیقه Convention; Engagement; Lettre.
وجب Pouce; Empan.
وجد Enthousiasme; Transport.
وجداناً Mentalement, Consciencieusement
وجع Douleur.
وجع دندان Odontalgie.
وجع مفاصل كردن torticolis.
وجود Existense; Individu.
وجه Visage, Face; Manier; Moyen; Somme.
وحدت وجود Panthéisme.
وحشت Crainte, Peur, Appréhension.
وحشت ناكهانی Panique. Souleur.
وحشی Farouche, Sauvage.
وحی Apocalyps, Révélation.
وحید Unique.
وخیم Funeste, Méphitique
وداد Amour, Amitié.
وداع Adieux.
وراء en Deçà.
ورد Rose.
ورزش Gymnastique; Sport.
ورزیدن faire la gymnastique, labourer; exécuter.

319

ورطه Précipice, Abime, Gouffre.
ورع Pieux.
ورق Branche; Feuille.
ورقپاره Etiquette.
ورقه Rôle.
ورقه اخبار Programme; Affiche.
ورقه اخبار يوميه Bulletin.
ورقه تعيين نرخ Tarif.
ورقه ياد آور Agenda.
ورك Iliaque.
ورم Enflure.
ورم حاد Apostume, Apostème.
ورم دموى Flegmon *(Phlegmon)*.
ورم كردن tuméfier.
ورود Arrivée.
وريد ثباتى Carotides.
وريدى Veineux.
وزارت Vizirat, Ministère.
وزغ Grenouille.
وزغ زهر دار Crapaud.
وزن Mesure, Poids.
وزيدن souffler, respirer.
وزير Ministre, Vizir.
وزين كردن aggravaver, appesantir, alourdir.
وساطت Intercession.
وسط Milieu.
وسعت Espace, Etendue.
وسعت دادن agrandir, accroitre.
وسيع Vaste, Ample.
وسواس Scrupule.
وسيله Moyen, Cause; Ressource.
وصال Jonction.
وصايت Testament.
وصف Description, Représentation.
وصف احوال فلكيه Uranographie.

320

وصف احوال قمر Sélénographie.
وصف احوال هوا Aérographie.
وصف امكنهٔ مفرده Topographie.
وصف حيوانات Zoographie.
وصف كردن dépcindre, qualifier.
وصفى Qualificatif.
وصل Union, Affinité, Alliance.
وصله Reprise.
وصول Arrivée, Acquisition.
وصى Tuteur.
وصيت شفاهى Nuncupatif.
وصيت كردن tester.
وصيت ملحقه Codicille.
وضع حمل Enfantement.
وضع طبيعى را بهمزدن décontenancer.
وضوء Abolution.
وضوح Evidence, Clarté.
وطن Patrie.
وطن پرستى Patriotisme.
وطى حيوانات Bestialité.
وظيفه Pension; Tâche.
وظيفه خوار Pensionnaire, Titulaire de pension.
وعده Promesse.
وعده گاه Rendez-vous.
وعظ Sermon.
وعظ كردن prêcher.
وفا Fidélité.
وفات Mort, Décès.
وفادار Fidèle.
وفاق Accord, Concorde.
وفا كردن accomplir.
وفق Accord, Conformité.
وفور Abondance, Opulence.
وفور داشتن surabonder.
وقاحت Impudence.

321

وقار Gravité, Aplomb; Prestance.
وقايع نامه Annales.
وقايع نگار Historiographe.
وقت Temps, Moment.
وقت تحويل شمس Solstice.
وقتيكه Tandisque, Pendant que.
وقف Legs *(Lê)*.
وقوع Accident, Cas, Evénement.
وقوف Pause; Connaissance, Expérience.
وكالت Procuration.
وكالت نامه Mandat.
وكيل Avocat, Substitut, Mandataire; Sergent.

322

وكيل كردن subroger.
وكيل يك هيئت Syndic.
ولادت Naissance, Extraction.
ولايت Pays, Contrée.
ولدالزنا Adultérin, Bâtard, Illégitime.
ولكن Néanmoins, Cependant, Mais.
ولى Cependant, Mais.
ولىّ Ami, Seigneur, Maitre.
وليعهد Héritier du trône.
ولينعمت Suzerain.
وهم Conjecture, Présomption.
وهن Décrépitude, Faiblesse.
ويران كردن désoler, ravager, ruiner.

ه

ه trente et unième lettre de l'Alphabet.
هارى (مرض) Rage.
هاضم Digestif.
هاله Halo.
هاله ماه Parasélène.
هامون Plaine.
هاون Egrugeoir.
هايل Terrible, Epouvantable.
هبوط Descente, Chute.
هجر Séparation.
هجرت Fuite.
هجو Satire, Critique, Sarcasme.
هجوم كردن assaillir, attaquer.
هجو نامه Libelle.
هدايت كردن piloter *(Fig.)*; sanctifier, guider.
هدايت يافته Néophyte *(Fig.)*.
هدف Cible.

هدم Destruction, Ruine, Dévastation.
هدهد Huppe.
هذيان Parlage, Verbiage, Faconde.
هر Chaque, Chacun, Quelque.
هراس Frayeur, Terreur, Transe.
هراسان شدن craindre, frémir *(Fig.)*.
هرانكس كه Quiconque.
هرج ومرج Pêle-Mêle.
هرزگى Niaiserie.
هرزه زبان Bavard.
هرزه كارى كردن vétiller.
هرگز Jamais.
هرم Pyramide.
(يك نوع مرغى است) هزار داستان Pinson.
هزل Plaisaaterie, Badinage.
هزلى Ironique.
هزليات Facétie, Bouffonnerie.
هستن être.

هستی Existence, Essence.
هشت سطحی Octaèdre.
هفت گوشه Eptagone.
هفتمین Septième.
هفته Semaine.
|| *les Jours de la Semaine sont :*
ایام هفته از اینقرارند :
Samedi شنبه *Dimanche* یکشنبه *Lundi* دو شنبه *Mardi* سه‌شنبه *Mercredi* چهارشنبه *Jeudi* پنجشنبه *et Vendredi* جمعه. *la Semaine prochaine* هفته‌آینده *la Semaine Passée* هفته گذشته *Hebdomadaire* هفتگی.
هلاکت Perdition.
هلاک شدن mourir, périr.
هلال نو Néoménie.
هلو Péche.
هم Ainsi, Ensemble, Avec, Egalement.
همّ Peine, Souci.
هم‌اسم Homonyme.
همان Seulement,pas Plus,le Même.
همانا de Nouveau, de Même.
همان‌دم Incessamment, Bientôt.
هماورد Pareil, Semblable, Egal.
هم‌آهنگی Homophonie.
هم بازی Partenaire.
هم بها بودن équivaloir.
هم پیمان Coobligé.
هم پیمانی Ligue.
همت Générosité, Libéralité.
هم جنس Similaire; Homogène.
همجوار Circonvoisin, Voisin.
همچنان Tellement, Comme, Ainsi.
همچنین de Même, de telle Manière, Egalement; Médiocrement.

همچون Comme si, Pareillement, Ainsi.
همداستان Confident, Compagnon.
همدل Unanime.
همدم شدن se concerter; conspirer.
همدیگر را بوسیدن s'entre-baiser.
هم راز Confident.
همراهی کردن accompagner, escorter.
همرو Opposé, Contraire.
همسایگی Contiguïté.
همسایه بودن avoisiner.
همسر Collègue.
همسر کردن affleurer.
همسفره Commensal.
همشهری Compatroite, Concitoyen.
همشیره Sœur.
همشیره زاده Neveu.
همکیش Communion.
همنشین Compagnon, Camarade.
هموار Plain; Egal.
همه جا Partout.
همیان Escarcelle, Bourse.
همیانچه شکاری Gibécière.
همیشه پاینده Immanent.
هنجار Manière, Mode, Procédé.
هندسه Géométrie.
هندوانه Pastèque.
هنر Art; Mérite, Vertu, Talent.
هنگام بیکاری Chômage.
هنگامه Tumulte, Fracas.
هنوز Encore.
هوا Air, Temps.
هوا خواه جمع کردن racoler *(Fig.)*.
هوا دادن aérer, ventiler.
هوبره Outarde.
هوس Désir, Passion, Vœu, Envie.

هوس چیزهای تازه Snobisme.
هوس خام Grippe, Aversion.
هوش Intelligence.
هوشیار Intelligent, Eveillé, Sobre.
هوشیاری Sobriété, Temperance; Vigilance.
هوشیاری آوردن désenivrer.
هول Frayeur, Alarme, Effroi.
هولناک Effroyable, Affreux.
هویدا Evident, Clair.

هیاهو کردن tempêter.
هیاهوی Exclamation, Vacarme.
هیئت Posture; Astronomie.
هیئت مدعی العمومی Parquet.
هیئت نوازندگان Orchestre.
هیبت Peur, Crainte.
هیچ Aucun, Nul, Rien.
هیچکس Quelconque, Personne.
هیزم پاره Bûchette.
هیکل Pose.
هیکل خیالی Simulacre, Spectre.

ی

ی trente et deuxième lettre de l'Alpbabet.
یا ou.
یاپونجی Manteau.
یاد Mémoire; Souvenir.
یاد آوری کردن rappeler.
یاد دادن enseigner, instruire.
یاد گرفتن apprendre.
یار Ami, Amant.
یارا Puissance, Force.
یاری Amitié, Affection, Tendresse.
یاری نمودن contribuer.
یازده Onze.
یازده‌پهلو Hendécagone.
یأس Désespoir.
یاسمن Jasmin.
یافتن trouver.
یاقوت Rubis.
یاقوت کبود Saphir.
یال Crinière.
یاوه Futile, Frivole.
یاوه‌گوئی Babil; Caquet.

یتیم Orphelin.
یخ Glace.
یخبازی کردن patiner.
یخچال Glacière.
یخه Collet.
ید Main.
یرقان Ictère.
یرلیغ Brevet.
یزدان Dieu.
یشم Jaspe.
یعنی c'est-à-dire.
یغما Pillage; Rapine.
یقین Certitude, Certainement.
یقینا Sûrement; en Réalité.
یکجهتی Cohésion, Adhérence.
یکدل Unanime.
یکرنگ Uniforme.
یک رنگ ساختن identifier.
یک روزه Ephémère.
یکساله Annal.
یکسان Egal, Conforme, Parité.

327

یکسر d'un Coup.
یکی Un, Seul; Individu.
یکی کردن unifier.
یکانگی اصوات Unisson.
یگانه Unique, Incomparable.
یکان یکان شمردن dénombrer, recenser.
یل Héros.
یلوه Bécasse, Ortolan.
یمن Prospérité, Bonheur, Félicité.
یمن قدوم Bienvenue.

328

یمین Côté droit.
یورتمه Galop.
یورش Assaut, Attaque.
یوز Panthère.
یوم Jour, Journée.
یوم تعطیل Néfaste.
یومی Quotidien.
یونجه Trêfle; Foin.
ییلاق Campement d'été, Campagne.

FIN

Dictionnaire-Français-Persan

ou

Table Alphabétique de Dictionnaire Complet Persan—Français

Farhang Menu-Tchêhri

A

B





F



H

I

483

484

J K

485

486



N

P

535

536

537

538

Q

R

S

595

596

597

598

U

V

X Y Z

FIN.

MÉNU-TCHÉHRE NURI.

اغلاط مطبوعه فرهنگ منوچهری

Fautes à corriger de **Farhang Ménu-Tchêhri**

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
9	4	16	ابدلا	ابدالا
16	17	1	اثر (آثارقدیم)	آثارقدیم (آثر)
24	33	21	اداه کردن	اداره کردن
»	34	28	ادبار حت	ادبار بخت
28	41	2	ارر	ارز
29	44	3	آرمیده حو	آرمیده خو
53	92	23	زجیر الماس	زنجیر الماس
82	164	11	جُنب	جنب
91	168	11	جنین	جنبر
98	181	17	حلاش	خلال
106	197	24	ربح'	ذبح
111	208	22	ساران	ساربان
113	211	24	سرخد	سرحد
139	264	27	کفار	کفتار
140	265	14	کلتان	کلبتان
150	288	25	مجحبوب	محجوب
152	287	14	مذالره کردن	مذاکره کردن
158	300	10	ملك	ملك
371	317		نمره دوستون که پس وپیش شده	
112	121			

از فرانسه

Page	colon	ligne	errata	lisez
8	1	19	batir	bâtir
9	3	27	hypocondriques	hypocondriaques
10	5	7	eternele	eternel
»	6	6	prèssante	pressante
»	»	16	bruillard	brouillard
11	8	1	amuler	annuler
»	»	19	géleé	gelée
12	9	25	Eils	Fils
13	11	8	claire	clair
14	13	5	mouvement	mouvements
»	»	24	souffre	soufre
15	15	27	avantnre	avanture
»	16	20	meubls	meubles
»	»	28	elencement	elancement
16	17	1	antique	antiques
16	18	27	résentiement	ressentiment
17	20	30	ancètre	ancêtres
»	»	»	prédecesseur	prédécesseurs
18	21	4	efféctué	effectué
»	22	3	briqueterié	briqueterie
19	23	7	rélévé	relevé
20	25	13	emprintes	empreintes
22	29	30	exile	exil
24	23	25	faire observer	faire, observer
25	35	14	suhaits	souhaits
»	»	22	bris-tout	brise-tout
26	38	22	rélache	relâche
28	41	4	victoilles	victuailles
»	»	15	désire	désir

Page	colon	ligne	errata	lisez
29	43	10	rizièrre	rizière
»	44	30	repécher	repêcher
30	45	7	dénuer	dénouer
32	49	8	déboiter	déboiter
»	50	17	pécher	pêcher
34	54	21	désaccutumer	désaccoutumer
35	56	5	désambourber	désembourber
38	61	22	transsubstanstiation	transsubstantiation
40	65	33	essore	essor
43	71	17	désire	désir
»	72	6	éclairci	éclaircie
»	»	36	s'opinâtrer	s'opiniâtrer
45	76	6	g i der	guinder
47	79	15	ennuque	eunuque
»	80	6	pare	parc
49	83	25	moultiplier	multiplier
»	84	21	ensorceller	ensorceler
»	»	22	à tout	à toute
51	88	23	strictemen	strictement
52	89	7	avnant	avenant
»	»	22	sur le champs	sur le champ
52	90	2	appreilles	appareilles
»	»	28	accuplement	accouplement
»	»	35	costellation	constellation
54	93	21	commendement	commandement
»	»	33	bouffir	bouffer
55	95	27	commendement	commandement
»	96	31	espoire	espoir
56	97	15	espérancc	espérance
»	»	»	espoire	espoir
58	101	3	pédomètre	podomètre
»	102	6	vraiement	vraiment
60	105	16	sange	sauge
61	107	2	habitan	habitant
62	110	28	embassadeur	ambassadeur
64	114	30	embrassure	embrasure
67	119	4	ce coup	à ce coup
»	»	11	tétard	têtard
»	120	3	abatter	abattre
68	121	15	dire adieau	dire adieu
69	124	2	se ventrer	se vautrer

Page	colon	ligne	errata	lisez
70	126	24	coup-gorge	coupe-gorge
71	127	8	band	bande
"	"	15	réatifier	béatifier
,,	128	(22,23,24)	abdomène	abdomen
72	129	3	confusémeut	confusément
,,	130	18	à recoulons	à reculons
73	132	5	batiement	bâtiment
,,	,,	13	coustruire	construire
74	133	35	bonchérir	renchérir
75	135	9	ehonte	éhonté
»	136	31		
76	137	2		
77	140	18	paranthèse	parenthèse
"	"	22	chiffonner	chiffonner
»	»	36	plamet	plumet
78	142	6	se eepentir	se répentir
80	145	12	gloper à cheval	galoper à cheval
"	146	33	iucarnation	incarnation
84	154	18	oorgueil	orgueil
85	155	9	endoctoriner	endoctriner
86	158	2	attent	attente
89	163	17	transigration	transmigration
89	164	4	républiquain	républicain
»	»	26	foli	folie
93	171	13	mezzo-termié	mezzo-terminé
»	172	2	monvoir	mouvoir
»	»	28	ressemblement	rassemblement
94	174	1	gouvermement	gouvernement
95	175	21	servent	servant
"	176	3	contur	contour
96	177	21	ennuque	eunuque
97	179	27	mesquineri	mesquinerie
»	»	31	eclips	eclipse
»	180	10	querreleur	querelleur
»	»	35	griffonage	griffonnage
98	182	30	ennuque	eunuque
99	183	9	se plotouuer	se pelotonner
»	184	29	tante	tente
100	185	8	conniatrs	connaître
»	»	9	serpette-faucille	serpette, faucille
»	»	25	pannauter	panneauter
101	187	23	suffrant	souffrant

Page	colon	ligne	errata	lisez
101	188	26	devinar	deviner
104	194	10	contré	contrée
109	203	18	femme, adultère	femme adultère
»	204	1	quulqu'un	quelqu'un
»	»	11	chrysolite	chrysolithe
110	205	1	orféore	orfèvre
»	206	1	cygale	cigale
112	210	31	rendourcir	rendurcir
113	211	18	chiquaner	chicaner
"	212	21	eturdi	étourdi
114	213	11	barguinteur	barguigneur
,,	214	2	embassadeur	ambassadeur
116	218	2	négre	nègre
117	219	9	princ	prince
118	222	8	poëm	poème
,,	,,	32	sissure	scissure
119	223	16	quadrilatairé	quadrilatère
120	225	25	privilégie	privilégié
122	230	28	couvive	convive
123	231	12	désire	désir
126	237	5	inutil	inutile
,,	,,	19	equite	équité
128	242	15	tranvail	travail
130	245	35	exclave	esclave
131	247	19	pourir	pourrir
,,	,,	32	fugard	fuyard
132	249	2	phisionomie	physionomie
134	253	30	insuffisant	insuffisant
,,	254	2	Fléphant	éléphant
136	257	1	bourge	bourg
138	262	15	adragan	adragant
139	263	19	abassourdir	abasourdir
140	265	20	ellips	ellipse
144	273	23	volupte	volupté
145	276	19	truel	truelle
146	277	13	stockfiche	stockfich
,,	,,	21	discution	discussion
,,	278	28	se peine	se peiner
149	282	13	inca né	incarné
150	283	7	syzigie	syzygie
,,	284	10	crû	cru
,,	,,	13	assemblé	assemblée
,,	,,	33	porté	portée
,,	,,	34	suffrance	souffrance
151	285	2	circonférance	circonférence
153	290	23	agrée	agréé
154	291	22	chaudronier	chaudronnier
155	294	18	rectune	rectum
156	296	16	auxillaire	auxiliaire

Page	colon	ligne	errata	lisez
158	299	5	compatable	comptable
,,	,,	7	claudestin	clandestin
,,	,,	36	annexé	annexe
,,	300	30	différense	différence
,,	,,	33	aspecte	aspect
162	307	32	util	utile
,,	308	23	inombrable	innombrable
159	301	33	battèlement	battellement
163	309	5	clairnette	cla-rinette

Page	colon	ligne	errata	lisez
168	309	32	réussité	réu-ssite
164	311	26	zéphyre	zéphyr
,,	312	33	regarde	regard
165	314	3	ruptur	rupture
166	315	7	spéciment	spé-cimen
167	317	26	nable	noble
,,	318	17	manier	manière
169	322	29	plaisaaterie	plaisanterie
170	324	15	compatroite	compatriote

از قسمت فرانسه بفارسی

174	332	14	acariâtre	اینسطر زیاد است
176	335	21	au	ou
179	342	36	247	242
181	345	19	11	14
184	352	10	116	161
186	356	4	31	37
,,	,,	6	177	174
190	363	20	243	242
,,	364	19	blàmer	blâmer
,,	,,	36	bloce	bloc
191	366	10	sm.	va.
193	369	7	adn.	adv.
198	380	2	chamre	cham-bre
202	387	1	co-étate	co-état
204	391	6	45	46
,,	392	35	188	158
205	394	17	conjoinctif	conjonctif

209	401	25	169	162
,,	,,	28	couloir	cou-loire
210	403	35	186	189
,,	404	12	286	282
213	410	22	défecfif	défec-tif
214	412	12	délètère	délé-tère
215	414	29	dèpendre	dépendre
216	415	28	57141	57,141
,,	416	11	79	71
,,	,,	17	le	la
218	420	14	129	139
221	425	25	252	236
222	427	13	ebène	ébène
223	429	24	éffacement	effacement
,,	,,	34	vn.	va.
224	431	7	256	254

Page	colon	ligne	errata	lisez
224	431	22	275	265
229	441	21	établier	étalier
231	446	15	222	292
233	450	1	28	23
237	458	21	314	3, 14
243	470	28	naure	nature
244	471	15	dydrotique	hydrotique
,,	472	3	humnée	hymnée
253	489	1	199	179
257	498	35	sauton	santon
261	505	10	*eusx*	*euse*
263	509	4	nefaste	néfaste
265	514	18	74	75

Page	colon	ligne	errata	lisez
265	514	32	59	52
272	528	18	patroite	patriote
273	529	17	18	19
282	548	9	191	91
,,	,,	16	298	293
297	577	19	199	195
,,	578	22	rissée	risée
298	580	9	rotondo	rotonde
306	595	30	69	63
307	597	27	87	187
315	613	10	159	152
,,	614	3	thélogie	théologie
323	630	12	259	257

(خاتمه فرهنك منوچهری)

طریق پیدایش لغات فارسی از لغت فرانسه بفارسی فرهنك منوچهری از قراری است که برای نمونه یکی از آن لغاترا مثلا ذکر میکنند :

لغت (Abaissement) را رجوع میکنیم به اعدادی (Chiffres) که ستونهای قسمت فارسی بفرانسه را معین میکنند : درستون (61) فارسی بفرانسه معنی این لغت یعنی (استحقار نفس) نیز ستون (81) یعنی (افتادکی) ، نیز در ستون (100) یعنی (انحطاط) ، نیز در ستون (106) یعنی (اهانت) ، نیز در ستون (151) یعنی (تضرع) ونیز در ستون (229) یعنی (ضراعت) .

اینست طریق پیدایش لغات از فرانسه بفارسی ؛ واینست مقصود از اعدادیکه در مقابل لغات فرانسه بفارسی کذاشته شده است .

بعضی از مشترکین عظام فرهنك منوچهری ایراد میکرفتند که بهتر آن بود که عوض اعدادیکه جلوی لغات فرانسه بفارسی کذاشته شده است همان معانی لغوی فارسی منظور میشد ؟

جواب دادم که بچندین جهت مرا در ترجیح اعداد برذکر معانی لغوی فارسی منظور بوده مثلا همان لغت (Abaissement) را می سنجیم .

(Abaissement) که بموجب اعداد فوق الذکر معانی فارسی آن عبارت بودند از : (استحقار نفس ، افتادکی ، انحطاط ، اهانت ، تضرع وضراعت) و جز این معانی مفهوم دیکری را در ذکر معانی فارسی نمی رساند ، ولکن سبکی را که فرهنك منوچهری اختیار کرده اضافه برانکه بخوبی شیفرها این مقصود را میرساند بمطالعین محترم خود لغات مترادفه (Synonymes) را هم معرفی میکند و همچنین مبرهن میسازد که در معنی از فارسی این لغت باچه لغتهای دیکر مترادف شده و چه معانی استخراج میشوند : در لغت (استحقار نفس) (Abaissement) مترادف شده با (Humilité) در (افتادکی) مترادف شده با (Saut ، Soumission ، Humilité ، Chute) در (انحطاط) مترادف شده با (Ravalement ، Ralentissement ، déclin ، décadence ، Chute) وهکذا در سایر مواقعی که در ذیل ستونهای (106 ، 151 ، 229) در قسمت فارسی بفرانسه ذکر شده است جهة دیکر ارتباطی است که بین این دو دیکسینر میدهد که فارسی بفرانسه وفرانسه بفارسی باشد ! و اکر جز این بودکلام مع الفارق میشد واطلاق دیکسینر فارسی بفرانسه وفرانسه بفارسی که آینه وسرلوحه وروح

این لغت است معنی خارجی پیدا نمی‌کرد ! آنوقت هم قسمت فرانسه بفارسی آن بواسطه تعداد لغاتش در جنب سایرلغات تالیف شده از فرانسه بفارسی چندان حائز اهمیت نمی‌گشت !

باضافه یك اشتباه دیگر که ممکن است در نظر اول جالب دقت نظر طالبین فرهنك منوچهری گردد آنست که بموجب مقدمه کتاب که ذکر شده (این لغت دارای ۱۱۰۰۰ لغت است) شاید تصور فرمایند که آنچه لغاتی که از اول الی آخر کتاب دارد مجموعاً ۱۱۰۰۰ لغت است ؟ ! و این خود یك سوء تفاهمی است بزرك ، چه مقصود از ذکر ۱۱۰۰۰ لغت آن لغاتی که فقط درقسمت فرانسه بفارسی آنهم بدون تکرار شیفرها که حاوی وجوه متعدده معانی هرلغت فرانسه است بفارسی اختیار شده میباشد : مثلا همان لغت (Abaissement) را که ملاحظه میفرمایند در شش موقع در ستونهای فارسی بفرانسه آمده که باموقعی که در ردیف قسمت فرانسه بفارسی دارد ۷ دفعه تکرار شده است ولی بطریق الفابتیك فرانسه بفارسی فرهنك منوچهری آنرا فقط یك لغت محسوب داشته و همچنین خیلی از لغات هم هست که تا (۱۶ الی ۱۸) دفعه تکرار شده ولی همان یك لغت محسوب گشته است ! چنانچه اگر در واقع نظر فرهنك منوچهری بصورت ظاهری بود نه بروحی که باید در لغت باشد هرآینه برای اطمینان قلب دیگران باجرئت میتوانست بنویسد که این لغت دارای (۵۰۰۰۰) لغات است در آنصورت هم باز قدم در جاده اغراق نگذاشته واز صراط مستقیم منحرف نگشته بود !

نکته دیگر که جالب توجه است اینست که بعضی ایراد میگرفتند که قطر این کتاب کم است وخیلی بیش از اینها بایست کاغذ مصرف کرده باشد ؟ ! ولی این نکته را در نظر نگرفته اند کتبی که دارای صفحات زیاد وذی قطرند از این جهة است که صفحات آن کتب بیش از چهل الی پنجاه سطر را محتوی نیستند در صورتیکه صفحات فرهنك منوچهری از (۷۲ الی ۸۰) سطررا حائز وحاوی است واین خود یك فرق محسوسی است نسبت بکتبی‌که صفحات آن زیادتر است !

بعلاوه خود این سبکی که در طرح فرهنك منوچهری منظور شده و ابنای وطن عزیز را که فارسی زبانند وپیدایش لغات فرانسه را باکمال صعوبت باید یااز راه لغت‌فرانسه یابمعاونت دیگران تجسس نمایند فرهنك منوچهری باکمال سهولت این مشکل را حل واین راه را مفتوح داشته که بالسان ملی خود توانند پی بمقصود برند و الغریق یتشبث بکل حشیش نگردند . گمان ندارم که طالبین بلسان فرانسه آنرا بنظر سوء نگرند وزحمت اورا تقدیر نفرمایند .

دیگر آنکه در هرنوع کار بدیعی که یك شخص بایك هیئت اجتماعی اقدام نماید دروهله‌اول جز طرح زمینه یانمونه نقشهٔ ظاهرنمی شود ولکن روز بروز آنرا ترقی دهند تا از مقام نطفه بمقام‌بلوغ وتکامل رسانند ، ویوما فیوم نقایص آنرا رفع و بتعالی وتکامل آن همت فرمایند : دیکسیئر طبع اول لاروس را ملاحظه فرمائید که چه بوده وحال امروز را هم ملاحظه فرمائید چه شده و بعد ها هم چه خواهد گشت . امیدم آنست که فرهنك منوچهری هم بهمت راد مردان آزاده و طالبین بمعارف بزودی باقدمهای سریع تواند بسوی ترقی وتکامل شتافته وباعدم وسائلی که در این مملکت ازهرحیث‌درطبع اول اورا در مضیقه وتنکنا انداخته بود سیل موانع را از جلو برداشته وروز بروز خودرا کاملتر وبدیعتر از آنچه بود بنظر طالبین خود برساند .



فرهنگ منوچهری

لغت کامل فارسی بفرانسه و فرانسه بفارسی

Farhang Ménu-Tchéhri

Dictionnaire Complet Persan-Frnçais et Fr.-Persan

مؤلف منوچهر نوری

Auteur Ménu-Tchéhre Nuri

Prix 35 Krans — بهای فرهنگ ۳۵ قران



1er Édition چاپ اول

Téhéran Décembre 1916 طهران صفر ۱۳۳۵

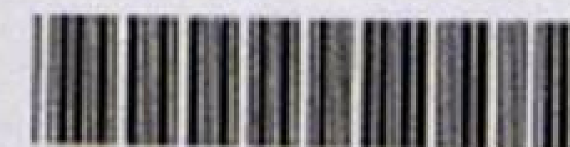
Imp. «TÉHERAN»

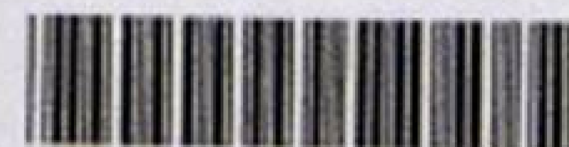
سس

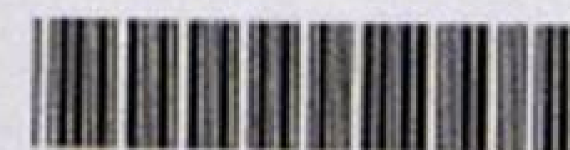
تو انتز آحمه نیزارام ۱۸ ربیع

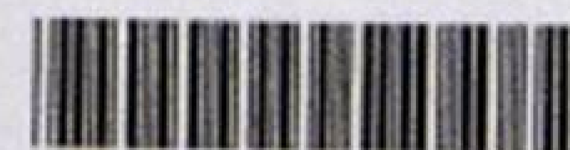
خوبنج درار

حسودر از خنجر کرار






5588033


5588033